شعر العجم

یا

تاریخ شعرا و ادبیات ایران

جلد دوم

تألیف
پروفسور شبلی نعمانی

ترجمهٔ
سید محمد تقی فخر داعی گیلانی

تهران ۱۳۲۷

چاپ رنگین

فهرست مندرجات کتاب

تعالی شأنه

دیباچهٔ مترجم

کتاب نفیس و شیرینی که از نظر خوانندگان محترم میگذرد جلد دوم شعرالعجم یا تاریخ شعرا وادبیات ایران تألیف عالم شهیر **شبلی نعمانی** از نویسندگان مرز هند است که علاقمندان بشعر وادب ازمدتی انتظار آنرا داشته‌اند.ما تاریخچهٔ حیات مؤلف دانشمند را ازهمهٔ جهات درمقدمهٔ خود برترجمهٔ جلد چهارم کتاب که مدتهاست طبع و نشرشده بتفصیل نوشته‌ایم، لذاخوانندگان کتاب را بآنجاحواله داده‌ومیرویم شرحی بطوراختصاردراطراف کتاب حاضر وجریان مربوط به ترجمه وطبع آن بنظرقارئین گرامی میرسانیم و مقدمتاًمینویسیم که چون مطابق تحقیقات جدید «شعروادب تراوش فکرواحساسات ونتیجهٔ قریحهٔ عمومی عصرخاص میباشد وشاعر ازعقائد وافکار ومشرب و مذاق عصر خود شدیداً متأثر شده و همهٔ آنها را بدوره های‌بعد تحویل میدهد »روی این اصل استاد جلیل‌ادب، شعروادب فارسی را به ادوار تقسیم کرده و بسه دوره آنرا محدود نموده است :دورهٔقدما،متوسطین،و متأخرین . اماقدما آن درجلد اول گذشت واین کتاب راجع است بدورهٔ متوسطین وازشعرای نامی و خصایص شعروشاعری ایندوره‌سخن میراند ، ولی‌قسمت‌اعظم کتاب مخصوص**شیخ‌سعدی**، **امیرخسرو وخواجه‌حافظ** میباشد ، چه دراینقسمت یعنی درشرح احوال هریك از این اساتید ، **شبلی** مبسوطاً صحبت‌داشته وداد تتبع وتحقیق را داده است .

بعد از ترجمهٔ جلد پنجم کتاب در ۱۳۱۷ قصد داشتم که بدون فوت وقت دست بترجمهٔ جلد حاضر زده و بقسمت مهمی از آمال خود که در مقدمهٔ فوق الذکر آنرا شرح داده‌ام نایل آیم ، ولی اشتغال بترجمهٔ تاریخ مبسوط اسلام و عرب که در آنوقت بشدت‌ادامه داشت و همینطور کتابهای دیگری که در دست ترجمه وپرداخت بوده‌اند مرا از این مقصد بازداشته و نتوانستم بآن بپردازم ولی مطلب مهمی را که میل دارم دراینجا بنظر هموطنان گرامی برسانم این است که درجریان این احوال ازافراط در کارفکری‌رنجورشدم .

آری ، افراط درکار کــه اگر مبالغه نگفتــه باشم اغلب در شبانه روز ۱۸ ساعت یکنواخت مشغول ترجمه و تحریر بوده‌ام ودشواریهای دیگری که ذکر آن جز ملال خاطر نتیجه ندارد با کهولت‌سن‌دست بدست‌هم داده‌و بالنتیجه گرفتارضعف اعصاب گردیدم و بالاخره

تا زمیخانه ومی نام ونشان خواهد بود — سر ما خاك ره پیر مغان خواهد بود

خلاصه ترجمهٔ کتاب وجههٔ همت قرار گرفت. چنانچه در بازگشت به تهران باینکار پرداختم و بالاخره کتاب را باوجود موانع ومشکلات زیاد درظرف چند ماهی (باید اعتراف کنم بهمت بلند هاتف شیراز) ترجمه نمودم.

دراینموقع ازآقای **عنایت** دوست صدیق خود که از نظر ادب دوستی ما راتحریك و تهییج بترجمهٔ کتاب نموده وسبب شدند که بانجام چنین خدمتی سرافراز آئیم اظهار تشکر مینمائیم چه اگر خاطرهٔ دوستی و ترتیبی که گفتم پیش نمیآمد ممکن بود این کار دچاروقفه شده وتا مدتی بطول انجامد. باری ایشان بعد ازپرداخت کتاب مکرر بطیب نفس حاضر شدند که با بودجهٔ شخصی آنرا تحت نظارت من چاپ کنند ولی خودم کوتاهی کردم، چه بواسطهٔ نظارت درچاپ ترجمهٔ تاریخ عرب واسلام ونیز ترجمهٔ تاریخ ایران(۱) که درآن تاریخ گریبان گیرم بوده و بشدت ادامه داشت مجال رسیدن باینکار را هیچ نداشتم وبعداً هم که اندك فراغتی حاصل شد نرخ کاغذ ترقی فاحش کرده وهزینهٔ چاپ کتاب بحدی بالا رفت که بنظر سرسام آورو ازمروت دوردیدم که آنرا بردوستم تحمیل کنم، ناچار مراجعه بمنابع و مؤسسات و بنگاههای فرهنگی نموده ولی نتیجهٔ مطلوب بدست نیامد و این سبب شد که یك وقفهٔ ممتدوطولانی درچاپ کتاب روی داد......

اما در خصوص معرفی کتاب وبیان اهمیت وارزش آن مناین لطیفه راکه« مشك آنست که به بوید نه آنکه عطار بگوید» میل دارم در اینمورد بکاربسته این قسمت را بخود کتاب و قضاوت آنرا بخوانندگان محترم واگذارم، چه یقین دارم که هر کس کتاب را یکبار بدقت بخواند تصدیق خواهد نمود که آن (نظیر مجلدات سابق) «دری شاهوار واثری شاهکاراست ».

تشویق ومساعدت گرانبهای یکی از نیك مردان آزاده ودوستدارواقعی علم وادب را در طبع این کتاب همیشه بخاطر خواهم داشت وسپاسگزاری ازآنرا همواره فرض ذمهٔ خود خواهم شناخت.

درصحت واتقان ترجمه وتکمیل و آرایش آن سعی بلیغ نموده « و برخی از عمر

---

(۱) تاریخ مفصل ایران تالیف ژنرال سر پرسی سایکس انگلیسی که دردوجلد قطور تالیف یافته وسه بارهم بطبع رسیده است. بنده ازطرف وزارت فرهنك هردوجلدآنرا ولی از نسخهٔ چاپ سوم که ضمائم وملحقات زیاد داردترجمه نموده‌ام وجلداول کتاب با بودجهٔ وزارتخانه تحت مراقبت و نظارت اینجانب بطبع رسیده وجلد دوم حاضر چاپ است ولی هنوز شروع بعمل نشده است.

اما تاریخ اسلام و عرب که در بالا ذکر شد وآن تألیف سید امیر علی هندی و بزبان انگلیسی نوشته شده‌است. کتاب مزبور کتابی است جامع که ازواقعات تاریخی ونیز از مسائل اجتماعی سه قارهٔ عرب که عبارت از: آسیا، افریقا، اروپا یعنی اسپانیا باشندمسبوطا سخن میراند، من این کتاب نفیس راازنسخهٔ آخرین چاپ که چاپ هفتم باشد ازطرف کمیسیون معارف ترجمه نموده و باهزینهٔ خود کمیسیون. تحت نظارت اینجانب چاپ شده‌است.

برآن شدم که این اشتغال ادبی را که زحمتش طاقت فرسای وارزش آن دراین کشور ازهر کاری کمتراست ترک گویم . آری، « بعد از تأمل اینمعنی مصلحت آن دیدم که دفتراز گفته‌های پریشان بشویم و من بعد پریشان نگویم » ولی ضعف اعصاب شدت کرد بحدیکه هیچ قادر برمطالعه وتحریر نبودم ، به پزشک مراجعه کرده دستور استراحت ممدو مسافرتم داد ، معلوم است که مراد، مسافرت داخله است و الامسافرت بخارجه راچگونه امثال مادر این محیط میتوانیم درمخیلهٔ خود راه دهیم!...ولی تعجب میکنید اگر بگویم که وسایل این نیز برای من فراهم نبوده است ! آری نبوده است ؛ لیکن این طلسم خوش بختانه ازطرف وزارت فرهنگ که در آنوقت باجناب آقای **اسمعیل مرآت** بود گشوده شد ، بسمت بازرسی مدارس ، مأمور مسافرت بجنوب شدم، راستی اینرا در آنموقع عطیه‌ای برای خود دانسته بدون فوت وقت باصفهان عزیمت نمودم ، چندروزی ازسیرمناظرزیبای آن نصف جهان باعصابم استراحت دادم، اندکی حال سابقم تخفیف یافت و بعد از آنجا بشیراز رفتم ، درمهمانخانهٔ سعدی که ازمهمانخانه های عالی فارس است منزل کردم، حسن اتفاق دوست گرامی ادب دوستم آقای سید **حسن عنایت** را که بعزم سیاحت و دیدن اماکن تاریخی بشیراز آمده ودرهمین مهمانخانه منزل داشتند ملاقات کردم .در اینموقع دیداردوستم، دوستی که «در کجاوهٔ غم انیس ودرحجرهٔ هم جلیس من بود » معلوم است چقدر موجب مسرت وانبساط خاطر بوده است! **آقای عنایت** بایدبگویم که دلباختهٔ شعروادبندو آنرا کیمیای سعادت یعنی مـایهٔ مسرت وخوشی واقعی و بهجت وانبساط حقیقی میدانند واضافه میکنم که ایشان دلبستگی تمامی به **حافظ** دارند ، چنانچه یك روز باتفاق هم بآرامگاه **حافظ** رفتیم تا فیضی بر گیریم و توشهٔ معنوی برداریم و همینکه مقـابل آرامگاه قرار گرفتیم بخواندن اشعار آبدار منقور برسنگ قبر مشغول شدیم .

از افکار بلند و سخنان نغز و شیوای آن شاعر بزرگ لذت میبردیم که دراین اثنا دوستم مرا بیاد کتاب حاضر که علاقمند به نقل آن بزبان شیرین فارسی بوده انداخت و گفت چرا در ترجمهٔ آن که ازجمله مضمن شرح حال **حافظ** ، صاحب این آرامگاه است تا این حد غفلت روامیداری؛ حالم راشرح دادم وازواقعه مطلع گردانیدم. گفت ازروح این طایرقدس(۱) که اینك درآشیان او هستی همت بخواه که خود میگوید وچه‌خوب میگوید :

برسر تربت ما چون گذری همت خواه که زیارتگه رندان جهان خواهد بود(۲)

از این سخن حـالتی بمن دست داد ، روح خوش بین و شـکفته و بشاش آن طایر بلند پرواز ،روحی که در آن حسرت وغم ، یأس و نومیدی و بالاخره حرمان بمعنای خود راه نداشت بنظرم جلوه گر شد ، آتش شوقم زبانه کشید ، بیت مطلع غزل مزبور به یادم آمد خواندم :

---

(۱) طایرقدس ،اشاره باین شعر منقور برسنك قبراست :
مژدهٔ وصل تو کو کز سرجان برخیزم طایرقدسم واز دام جهان برخیزم
(۲) این شعر درزوایای سنك قبر است

شعر و ادب فارسی

از سدهٔ هفتم تا سدهٔ نهم هجری

شعروادب بلکه تمامی علوم وفنون اسلامی دراوج کمال بود که ناگهان سیل بنیان کنی ازسمت تاتار سرازیر شده دنیای اسلام را سراسر زیرو زبر نمود، توضیح اینکه **چنگیز خان** در ۶۱۷ ﻫ ازتاتار سربلند کرده و ازخراسان گرفته تانام آنچه بود و نه بود همه را بباد فنا داد، قریب بچهار ملیون نفوس رهسپار دیار عدم شدند، هزاران شهر با خاك یکسان گردیدند، مدارس ومساجد تماما ویران و کتابخانه ها همه برباد رفتند، لیکن اسلام تا این درجه جان سخت بوده که در این حادثهٔ مرگبار هم محفوظ مانده، بلکه بعد از فرو نشستن این طوفان سهمگین جمراتی که زیر تودهٔ خاکستر پنهان بودند باردیگر روشن وبطوری مشتعل گشته که دراندك مدتی باز «عالم مطلع انوار گردید».

چنگیز که منظوری جز چپاول و غارت نداشت برای انتظامات فوری و سرسری قواعدی وضع کرده بود که بنام چنگیز خانی مشهور می باشند، لیکن وقتیکه سلطنت مستقله ای بدست آمده وبه نظم و نسق شاهانه ضرورت افتاد و از آن مردم وحشی جز قتل وغارت کاری ساخته نبود معلوم است که جز استمداد و کمك خواستن ازمسلمانان چاره ای نموده است. بعد از **چنگیز** پسرش **اوکتائی قاآن** وبعد از او **هولاکو** نوهٔ او برتخت نشست، **هولاکو** محقق طوسی را بوزارت برگزید ورفته رفته مسلمانان دربار را بحیطهٔ اقتدار درآورده تا جائی که **نکودار** پسرش بترغیب وزیرخود

گرانمایه بر آن حرج » با

« مگر صاحبدلی روزی برحمت کند در حق درویشان دعائی »

در خاتمه تذکر میدهم که از پنج جلد کتاب شعرالعجم ، با جلد حاضر چهار جلد تاکنون ترجمه وچاپ شده فقط یك جلد آن که جلد سوم در شرح احوال شعرای متأخرین باشد باقیمانده که ترجمه نشده است .

خدمت و دقت فرزند محبوبم آقای محمود فخرداعی را در پاکنویسی ترجمهٔ کتاب بنظر تحسین نگریسته توفیقات ایشان را در خدمت به فضل وادب از خداوند مسئلت مینمایم .

از حسن مراقبت واهتمام کارکنان محترم چاپخانهٔ رنگین درخوبی و حسن جریان طبع مخصوصاً امتنان دارم .

با وجود دقت و مراقبت در طبع و تصحیح غلطهائی ولی معدود پیش آمده که درغلط نامه قید شده ومعذالك نمیتوانم بگویم که آن خالی از نقص است ولی ازخوانندگان انتظار دارم که بحسن نظر و دست خبر در آن بنگرند .

در خاتمه امیدوارم که این ترجمهٔ ناقابلم یعنی ترجمهٔ چهار جلد کتاب که عرض شد برای جامعهٔ ادبی ما مفید وسودمند اتفاق افتاده و آنگاه بدانشجویان ما کمك کند تاپی باهمیت و ارزش واقعی ادبیات وطن عزیزخود ببرند و بمقام بلند وارجمند آن بطوریکه بایست شناسائی حاصل کنند آنوقت است که من بمقاصد خود رسیده‌ام . طهران تیرماه ۱۳۲۷

سید محمد تقی فخرداعی گیلانی

وشهامت آنان خاتمه داد واین درشعر وشاعری اثری که بخشید آنست که حماسه‌و نظم های رزمی‌برای همیشه ازبین رفت، هرچند برای‌انجام وظیفهٔ سخنرانی مثنوی های رزمی متعددی گفته و نوشته شده از قبیل : همای همایون **خواجوی** کرمانی آئینه‌اسکندری **امیر خسرو** ، سکندرنامهٔ**جامی** ،تیمورنامهٔ **هاتفی** ، شاهنامهٔ**قاسم گونابادی** ، اکبرنامهٔ **فیضی** لیکن‌دراینها‌صاف دیده میشود که گوینده، زبانش را می‌جنباند اما دردل هیچ خبری نیست . قوم‌بقدری‌افسرده شده بودند که دوشعرهم‌از این کتابها در السنه وافواه باقی‌نماند یعنی این حماسه ها هیچ رواج پیدا نکردند.

۲ـ قاعدهٔ کلی‌است که انسان درمصائب ومحن‌خدارا زیاد یاد میکند وبهمین جهت است که دیده میشود در این دوره بازار تصوف رونق پیدا میکند ، **عطار** ، **مولوی** ، **اوحدی** ، **عراقی** ، **سعدی** ، **مغربی** باید همه را زادهٔ همین عوامل و اسباب دانست .

۳ـ بواسطهٔ نابود شدن حس‌سلحشوری، بیشتریك اثرانفعالی درطبایع وجود پیدا نمود وآن علاوه برصورت تصوف بشکل دیگری نیز که عبارت ازتغزل و غزل سرائی است عرض وجود نمود، چه این مسلم است کـه غزل،نام هرچه‌می‌خواهید بگذارید، ازشیخ **سعدی** ومعاصرین اوشروع میشود وآن مولودعوامل واسبابی است که گفتیم .

قتل عام تاتار و**تیمور** خرمن هستی اقوام و خاندان ها را بکلی برباد داد ، امرای بزرك وصاحبان تاج و تخت را با خاك یکسان نمود ، از خراسان گرفته تا شام هرچه بود دستخوش فنا وزوال‌ساخت، پایتخت‌های‌بزرك منهدم وبه‌تلی ازخاك‌تبدیل یافتند. تقریباً شش‌میلیون نفوس رهسپار دیارعدم گردیدند واین حوادث وحشت‌زا صورتی ازبی اعتباری وبی‌ثباتی دنیا مجسم ساخته مقابل چشم مردم گذاشت که تا مدت طولانی درنظرها جلوه گربوده‌وهیچ ازخاطرها نمیرفت وهمین سبب گردید که شعرای وقت اشعار زیادی دربیوفائی دنیا گفتند و آنها را داخل در ادبیات نمودند . **شیخ سعدی، ابن یمین** ، **خواجه‌حافظ** که دراینموضوع داد سخن داده اند علتش

خواجه **شمس الدین محمد** بدین اسلام درآمد و نامش را هم **احمد** نهاد ولی ترکان ازاو برگشته تحت ریاست **ارغون خان** (نوهٔ دیگر هولاکو) **احمدخان** را درسال ۶۸۰ ﻫ بقتل رسانیدند. لیکن وقتیکه **غازان خان** پسر **ارغون** در ۶۹۴ بر تخت نشست او نیز مسلمان شده وشصت هزارتن ازتاتارباو پیوسته وبدین اسلام درآمدند. **غازان** در ۷۰۳ درگذشت وبرادرش **خدا بنده** برجای او نشست وبعد ازوی **ابوسعید** فرزندش پادشاه شد. تمام این سلاطین متدین، عدالت پرور و باعقل وتدبیر بودند، خاصه **ابو سعید** که آئین عدل وانصاف ونظم ونسق او بردیوارهای مدارس ومساجد کنده شده وآن مدت ها قائم وبرقرار بوده تا اینحد که **اوحدی** کرمانی در وصف او درجام جم چنین گفته:

دوجهان را صلای عید زدند — سکه بر نام **بوسعید** زدند

درچمن گفته بلبل و قمری — مدح این گابن اولو الامری

ابوسعید بسال ۷۳۶ درگذشت، خبر مرگش بسرعت برق درتمامی کشور انتشار یافت، بیرقهای عزا درهمه جا بر افراشته شد، عامهٔ مردم ازهر طبقه تامدتی بسوگواری مشغول وحتی مناره های معابد ومساجد را سیاه پوش کرده بودند. چون ازسلطان اولادی نبود سرداران کشور برچم خود سری بر افراشتند، ازجمله **امیر چوپان** و**شیخ حسن جلایر**، آذربایجان و**مظفر**، فارس وعراق را گرفتند واین تنازع وکشمکش بین حکمرانان وفرمانروایان خرد و کوچک از ۷۳۶ آغازشده وتا ۷۵۱ هجری دوام پیدا نمود وایندوره را دورهٔ ملوك الطوایفی نامند[1] تا اینکه **تیمور** قیام نموده تمامی مدعیان تاج وتخت راازمیان برداشته سلطنتی معظم ووسیع بنیاد نهاد. ازخاندان او سلسله ای که برقرار گردید بپایان آن به آغاز سلاطین صفوی اتصال پیدا میکنند که قسمت سوم کتاب ما ازآنجا شروع میشود.

درواقعات مذکورهٔ بالا اموری که دراینجا بکار ما میآیند عبارتند از:

۱ــ واقعهٔ تاتار و قتل نفوس بیشمار به حس ساحشوری مسلمانان و شجاعت

---

(۱) مجالس المؤمنین دولت شاه (مؤلف)

شاعری اهمیت داده و آنرا بپایه امروزی رسانند. دراین شك نیست که شعرای اوایل تحصیل اقسام علوم‌را لازم میدانستند ولی همین تحصیلات، خود یك حجابی بود که غرائز وجوش و جذبات اصلی وطبیعی شاعر را مستور ساخته واغلب بواسطهٔ متانت ووقار ونیز رعایت افکار عامه احساسات درونی‌شاعر آنطوریکه میبایست نمیتوانست بی‌پرده و آزادانه عرض وجود کند، بدینجهت است که ترانه های عشق متأخرین و متوسطین آنطوریکه مملو ازجذبات واحساسات درونی استدراشعار عشق وعاشقی شعرای اوایل نظیرآن یافت نمیشود.

دراینددوره درمیدان اقسام سخن قسمت های زیر ترقی پیدا نمود.

تصوف: **عطار، مولوی، اوحدی، عراقی و مغربی**.

غزل: **مولوی، شیخ سعدی، امیرخسرو، حسن و خواجه حافظ**.

قصیده: **کمال اسمعیل، سلمان‌ساوجی**

اما ترقیاتی که درقصیده گوئی پیدا شده وآن بدینقرار است:

اول - زبان زیاده پاك وصاف گردید، در دورهٔ متقدمین شما میدانید که **ظهیر فاریابی** تاچه درجه زبان را صاف کرده بود ولی **کمال اسمعیل** ازآنهم قدمی بالا تر گذاشته برصافی زبان افزود.

دوم - درایجاد معانی نغز ومرغوب وسعتی بسزا پیدا شد وآن از **کمال‌اسمعیل** آغاز و**سلمان ساوجی** آنرا بجائی رسانند که بسرحد شعرای متأخرین اتصال داد.

سوم - این سبك **خاقانی وانوری** وغیره که سخن را تحت فشار اصطلاحات علمی وعبارات صعب ومشکل قرارمیدادند متروك گردید وقصائد آنعصر اگر بدست یکنفر عامی هم داده شود ازحیث اصطلاح وغیره گیری نخواهد داشت.

بعد ازتمهید اینمقدمه اکنون توجه خود را بسرح احوال شعرای آن دوره معطوف میداریم وضمناً تذکرمیدهیم اینکه ترجمهٔ حالات یکی‌ازارکان بزرك‌شعر و ادب آن دوره یعنی **جلال‌الدین رومی** در این کتاب ازقلم افتاده ازاینجهت‌است که ما درشرح حالات وشعر وسخن او کتابی جداگانه‌نوشته وطبع ونشرنموده‌ایم.

همینست که گفته شد. ایشان مناظری را که درحقیقت بچشم دیده بودند در رشتهٔ نظم کشیدند و آن برای شعرای بعد سرمشق شده بنای تقلید واقتباس را گذاشتند.

۴ــ هرچند اکثر پادشاهان ترك ومغول بزیور عقل و تدبیر ونیز عدل و داد آراسته بوده و امور درزمان آنها امن و آرام ومردم عموما در رفاه وآسایش بودند، ایلخانها چون فاقد ذوق ادبی و بعلاقه بشعر و سخن بودند شعرا در دربار آنان چندان قدر و قیمتی نداشتند وازهمین جاست که می‌بینیم شعرای مشهور آن عصر مثال **شیخ سعدی** ، **خواجه حافظ**، **مولوی** ، **اوحدی** ، **ابن یمین** ارتباط خاصی باهیچیك از دربارهای عصر نداشتند و بادارای امن ومنصبی ازمصاحبت ازسلاطین زمان خود نمیباشند و این سبب گردید که یك روح آزادیخواهی واستقلالی درسخنرانی دمیده شده و شعری ازقید تملق و آن و تملقات بیجا خلاصی یافت. چنانکه دیده می شود قصائد وقطعات **شیخ سعدی** و **ابن یمین** بعوض خوشامد ومداحی پراز انتقاد و نکته سنجی است.

۵ــ سلطان **حسین میرزا** آخرین پادشاه تیموری پادشاهی بود دادگستر وهنر پرور وعلاقهٔ خاصی بشعر وادب داشت. ازشعرا بهایت درجه قدردانی مینمود و لذا درزمان اوشعر وادب بدرجه‌ای رواج پیدا نمود که هر عامی بیسوادی خود را شاعر معرفی میکرد. **واله داغستانی** در ریاض الشعرا بشرح زیر مینویسد " در رعایت شعرا وفضلا سعی بلیغ فرموده است، درتربیت شعرا آنقدر مبالغه کرده است که فن شاعری که فضائل علوم لازمه را داشت از علم جدا شده و هر بیمایه بمحض طبیعت موزون ارادهٔ شاعری کرد، رفته رفته شاعری که اشرف فنون بود ازدرجهٔ اعتبارافتاد بمنزلهٔ اجامد".

اگرچه سلطان **حسین میرزا** با آغاز خاندان صفوی اتصال پیدا میکند و اینکه در دورهٔ صفویه روح تازه‌ای در شعرو ادب پیدا شده باید دانست که از برکت این سلطان بود. **داغستانی** تاسف ازاینست که هرعامی بیسوادی بنای طبع آزمائی را گذاشته و امتیاز فضلی ازبین رفته است ولی بعقیدهٔ ما همین قسمت بود که بشعر و

بمن گفت ای بمعنی عالم افروز | چنین مشغول طب گشتی‌شب‌وروز
سه سال است اینزمان تااب ببستی | به زهد خشك در کنجی نشستی

حقیقت امر اینست که در او از زمان صباوت درد وسوز نهانی وجود داشت ، پدرش مرید **قطب الدین حیدر** ازمجذوبین‌مشهور وتاسال ۵۹۷ هجری درقیدحیات بودو**خواجه** دراوائل‌سن‌بدست اوداخل دررشتهٔ فقر[1] گردید ولی چون‌اسلام مخالف با رهبانیت است وفرقهٔ متصوفه مجاهدات‌وریاضات نفسانی‌را مانع‌مشاغل دنیوی‌قرار نمیدهند لذا **خواجه** باوجود فقر وتصوف بشغل داروفروشی وپزشکی‌اشتغال‌داشت ودرهمین حال کتب ورسائل چندی هم‌تألیف نموده است واین ممکنست که‌وقتیکه سوزش عشق وجذبات درونی اوشدت یافته قهراً ازعلائق مادی ومشاغل دنیوی‌بکلی دا سرد شده ودر اینحالت قضیهٔ فقیر فوق‌الذکر اتفاق افتاده باشد که درحقیقت دامن بآتش عشق او زده است ونیز ازنگارشهای وی برمیآید که با اینحال مدتها مشغول جهانگردی وسیر وسیاحت اقطار جهان بوده است . درلسان الغیب مینویسد :

«چهاراقلیم‌جهان گردیده ام.»

سر بر آورده به محبوبی عشق | سیر کرده مکه و مصر و دمشق
کوفه و ری تا خراسان گشته ام | سیحن و جیحونش را ببریده ام
ملك هندوستان وترکستان‌زمین | رفته چون اهل خطا ازسوی‌چین
عاقبت کردم به نشاپور جای | اوفتاد از من به عالم این صدا
در نشاپورم بکنج خلوتی | با خدای خویش کردم وحدتی

اگرچه ازمشایخ زیادی فیض گرفته ولی خرقهٔ فقر را بطوریکه **دولتشاه** مینویسد ازدست **مجدالدین** بغدادی پزشك‌مخصوص **خوارزمشاه** پوشیده است[2].

زمانیکه **چنگیز** دنیارا ویران میکرد **خواجه** درنیشاپور بود . درجریان‌قتل وغارت یکنفرمغل اورا گرفته وخواست بکشد، مغل‌دیگر گفت نکش که‌من او را بهزار روپیه میخرم . **خواجه** گفت مفروش که قیمتم بیش ازاینهاست . دراین بین

(۱) دولتشاه (۲) ریاض‌العارفین (مؤلف)

خواجه فرید الدین عطار
ولادت شعبان ۵۱۳ ﻫ
وفات ۶۲۷ ﻫ

نام اصلی محمد، لقب **فریدالدین** ، مولد وموطن کدکن از توابع نیشاپور بوده است . نـام پدر **ابراهیم بن اسحق** و شغلش دوا فروشی بود . او پیشهٔ پدر را بعد از فوتش دنبال کرده وبروسعت آن افزود وبنابقول ریاض العارفین تمام داروخانه های نیشاپور تحت نظر وی بود. صاحبان تذکره باتفاق مینویسند که اویك روزدر داروخانه‌اش نشسته بود که فقیری آمد جلو دکان ایستاد و اشیاء و اثاثه آنرا تامدتی بغور نگریست ، **خواجه** درهم‌شده گفت چرا وقتت را بیهوده تلف میکنی، ازپی کاری که داری برو. فقیر گفت اشکالی ندارد اینك ببین که دارم میروم ، این بگفت و روی زمین افتاد . **خواجه** وقتیکه نگاه کرد دید تسلیم شده است، ازاین منظره بی نهایت متأثر شده وازهمان وقت ازشغل و پیشه ای که داشت دست کشیده داخل دررشتهٔ فقر گردید .

لیکن جای افسوس است که تذکره نویسان ما کتب ورسائل خود **خواجه** را درست تتبع وبررسی نکرده‌اند چه از مطالعهٔ آنها خوب معلوم میشود که بعد از ورود در فقر وتصوف هم شغل و پیشه اش را از دست نداده بلکه دراینحالت بتألیف کتابهائی هم درحقیقت عرفان واسرار وجود پرداخته است وازجمله مصیبت نامه و الهی نامه که ازتألیفات نامی اومیباشند هردو را در این زمان نوشته است، چنانکه می گوید :

مصیبت نامه کاندوه جهان است — الهی نامه کاسرار جهان است
بدارو خانه هر دو کردم آغاز — چه گویم‌زو ورستم زین و آن باز

از تصریحات خواجه منجمله معلوم میشود که او نه فقط دارو فروش بلکه پزشك هم بوده است ومخصوصا پزشك معروف وماهری هم بود تا اینحد که هرروز پانصد نفر بیمار درمطبش حاضر میشدند، درخسرو نامه چنین مینویسد :

بدارو خانه پانصد شخص بودند — که در هر روز بنضم می نمودند
میان آن همه گفت و شنیدم — سخن را به از این روی ندیدم

درمورد دیگر مینویسد :

باسلوبی آنهارا ادا میکند که تازه و بکر بنظر میرسند. مثلا دراین معنی که «معلوم شد که هیچ معلوم نشد» سقراط، فارابی، بوعلی سینا هر کدام بطریقی در آن سخن رانده‌اند. ذیلا ملاحظه کنید چگونه اوصورت آنرا تبدیل نموده است:

کاملی کعقد است مساند سی | عقل وحکمت تا شود گویا کسی
باز باید عقل بیحد و قیاس | تا شود خاموش یك حکمت‌شناس

درجای دیگر گفته:

می‌نداری که جان توانی دیدن | اسرار همه جهان توانی دیدن
هر گاه که نفس تو گردد یکتاه | کوری خود آنزمان توانی دیدن

مسئلهٔ وحدت وجود که زیاده ازحد مبتذل شده بود درباره‌ٔ نوی بخشیده و روحی تازه آن دمیده است.

برشد ارد سعه در کوی‌ات | سوی او زهرهٔ اشارت نیست

همین معنی را فغانی به چه قسنگ بیان کرده است:

مشکل حکایتی است که هرذره عین اوست | اما نمی توان که اشارت باو کنند

ذیلا ملاحظه کنید که (خواجه عطار) معنی مزبور را چطور به طرزهای مختلف ادا کرده است

از برای عرض خود خود گشت | جلوه در قدو در قدم رفتار
تاب در زلف و وسمه بر ابرو | سرمه در چشم و غازه بر رخسار
رنگ در آب و آب در یاقوت | بوی در مشك و مشك در تاتار
قسم بادی و قسم بادن الله | هردو یك نغمه آمد از اب بار
تو ازدریا جدائی و ین عجب بین | زتو یك لحظه ای دریا جدا نیست

فلسفهٔ خواجه عطار را از اشعار زیر میتوان بدست آورد.

روزه حفظ دل است از خطرات | پس بود با مشاهده افطار
حج چه باشد زخود سفر کردن | یکجا جانب بدایت کار
وحی چه بود هر آنچه دردل تو | سر زند از نتایج اسرار

سالی دیگر پیدا شد و گفت این کلاه را بیست تومان [illegible] میفروش، **خواجه** گفت فوراً قبول کن که بهای من از این بیشتر است. آن مغل این اختلاف بیان را حمل به سخریه و استهزاء نموده [illegible] اوچگونه میتوانست این نکته‌را بفهمد که ایران [illegible] گرانبهاتر از او چیزی نیست. آری، لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم [illegible].

باری او **خواجه** را [illegible] چه پیدا گشته، بمجد [illegible] **خواجه** بود تا ازدنیا رفت.[1]

[illegible]

اسرارنامه، الهی‌نامه، [illegible] جواهرالذات، وصیت‌نامه، منطق‌الطیر، [illegible] علاوه دیوانی [illegible] و سیصد هزار [illegible] تذکرة الاولیاء مشهور است. **پروفسور** [illegible] **آقای محمد** فروغی [illegible]

[illegible] از **سنائی**، **اوحدی**، مولوی [illegible] **مولوی** میفرماید (ع) ما از پی **سنائی** و **عطار** [illegible]

هفت شهر عشق را **عطار** گشت [illegible] ما هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم

اگرچه افکار و خیالات [illegible] **حکیم سنائی** چندان دقیق نیستند لیکن زبان [illegible] پیدا کرده است، هر نوع [illegible] بیان میکنند که حتی در نثر [illegible] بعلاوه قوهٔ تخیل هم باعلی درجه است. درایجاد [illegible] ومعانی هم که از پیش ایجاد شده اند او

(۱) ریاض العارفین

توچون دربند صد چیزی خدارابنده چون گردی
که تو در بند هر چیزی که هستی بندهٔ آنی

عالم حقیقت فوق کفرو دین است:

لب دریا همه کفر است و دریا جمله دینداری
ولیکن گوهر دریا ورای کفر و دین باشد

انسان‌مجموعهٔ عالم کبیراست:

آنچه می جویند بیرون دو عالم سالکان
خویش‌را یابند چون این پرده ازهم بردرند

بهمین دیده بنگری ظاهر — صورت خویش را بصورت یار
هر که این‌جا ندیده محرومست — در قیامت زلذت دیدار
انا لیلی بگو اگر مردی — ورنه چون ابلهان سری میخوار

در وحدت وجود:

جهان از تو پر و تودر جهان نه — همه در تو گم و تو در میان نه
خموشی تو از گویائی تست — نهانی تو از پیدائی تست
ترا با ذره ذره راه بینم — دو عالم ثم وجه الله بینم
دوئی‌را نیست ره در حضرت تو — همه عالم توئی و قدرت تو
نکوگوئی‌نکو گفته‌است درذات — که التوحید اسقاط الاضافات
درین‌معنی که‌من‌گفتم‌شکی‌نیست — توبی‌چشمی وعالم‌جزیکی‌نیست

کمال اسمعیل
خلاق المعانی اصفهانی
وفات ۶۲۶ هجری

نام **اسمعیل** و تخلص او کمال است. پدرش **جمال الدین عبد الرزاق** ازشعرای مشهور و دیوانش موجود میباشد. اشعار زیادی از او درآتشکده نقل شده است. وی دوپسر داشت یکی **عبدالکریم** و دیگری **اسمعیل**، **عبدالکریم** فقیه بود و **اسمعیل** پس از فراگرفتن علوم متداوله چون طبعی موزون داشت بطرف شاعری توجه نمود و بالاخره شاعری فحل گردید. مداح خاندان صاعدیه[1] بود و در مدح **جلال الدین**

(۱) ازخاندان شاهی نبودند بلکه جزو قضات اصفهان‌شمرده میشدند.

انسان باصل حقیقت نمیتواند رسید :

قرب سیسال بود تا که همی کندم جان — که بجان راه برم راه نبردم بتنم

گر چه بسیاری رسن بازی فکرت کرده‌ام

بیش از این چیزی نمیدانم که سر در چنبرم

وصل تو کنجیست هم پنهان ز خود — هر که گوید یافتم دیوانه است

چندین در بسته ببکلید است چه سود — کس نام گشادن نشنیده‌است چه‌سود

پیراهن **یوسف** است یك یك در آن — **یوسف** ز میانه ناپدید است چه سود

بیگانه شدم ز هر دو عالم — واگه نه که آشنای من کیست

نقش تو در خیال و خیال از تو بی بصر — نام تو بر زبان و زبان از تو بی‌خبر

در حقیقت گر قدم خواهی زدن — محو گردی تا که دم خواهی زدن

هر آن مستی که بشناسد سر از پا — از او دعوی مستی نا پسند است

اگر در عشق از عشقت خبر نیست — ترا این عشق عشق سودمند است

عشق بستان و خویشتن بفروش — که نکوتر از این تجارت نیست

در این دریا که من هستم نه من هستم نه دریا هم

نداند هیچکس این سر مگو آن کو چنین باشد

ترا در راه یك یکدم چو معراجی است سوی حق

ز یك یك مایه بر تر مگذر چندانکه بتوانی

گرفتم در بهشت نسیه نتوانی رسیدن تو

ولی خود را از این دوزخ که نقد توست برهانی

بیت اخیر در رد بر کسانی است که بهشت را میگویند نسیه است ، چیزی نیست . خواجه میفرماید گیرم که بهشت نسیه است ولی باید کاری کرد که از چنگ دوزخ نقد رهائی یافت .

دل‌خون‌شدوشرط جانگدازی اینست / در حضرت تو کمینه سازی‌این‌است
با این همه هیچ دم نمی باید زد / شاید که ترا بنده نوازی این‌است [1]

این رباعی را بنا بگفتهٔ ریاض الشعرا **کمال** در آنحالت نوشته:

این کشته نگر کمال **اسمعیل** است / قربان شدنش نه ازره تبجیل است
قربان توشد کمال اندر ره عشق / قربان‌شدن از **کمال اسمعیل**است

صاحب ید بیضا منویسد که ترک مزبور انگشترش درچاه افتاده بود برای‌در آوردن آن توی چاه رفته و این قضیه پیش آمد و تاریخ واقعه را هم بسال ۶۲۶ نوشته است.

پایهٔ شاعری. - شاعری او سرحدمشترك بین قدما ومتأخرین میباشد، یعنی یکسر آن بقدما و سر دیگر بمتأخرین اتصال دارد. متانت و استحکام و پختگی کلام قدما، مضمون سازی وخیال بافی و باریک‌مضمون متأخرین هردو دراوجمع‌است والذا متوسطین ومتأخرین هردو باستادی اواعتراف دارند. **خواجه** میفرماید:

گر باورت نمیشود ازبنده این حدیث / از گفتهٔ **کمال** دلیلی بیاورم
گر برکنم دل از تو و بردارم از تومهر / آن مهر برکه افکنم آن دل کجا برم

عرفی میگوید:

مرا زنسبت همدردی **کمال** عماست / وگرنه شعرچه غم‌دارد ازغلط‌خوانی

درزمان **حزین** اینموضوع مطرح‌شد که ازمیان **کمال** و **جمال** کدام یك برتر ازدیگری است **حزین** وقتیکه ازاو پرسش‌شد چنین گفت:

درشعر**جمال** ارچه‌جمالی‌بکمال‌است / اما نه به زیبائی افکار **کمال** است
انصاف به صفا آئینهٔ شاهدمعنی‌است / معنی‌بشکوهست‌که‌طغرای‌هلال‌است
صد بار زسرتا سر دیوانش گذشتم / لیلی‌است که‌سرتاقدم‌غنج‌ودلال‌است
در نوزه اگر رشحه او بند حریمان / الحق رك ابر قلمش بحر نوال است

کمال و **محقق طوسی** هردو معاصر هم بودند، برای بلند پایگی **کمال** چه

---

(۱) تمامی این حالات ازآتشکده و دولت شاه گرفته شده است (مؤلف)

خوارزمشاه نیز قصیدهٔ گفته که در دیوانش موجود میباشد. ولی از سلاطین وقت نسبت باو چندان قدردانی نشده.

ازاو پرسیدند چرا از خاندان صاعد بمداحی کرده و از سلاطین اعراض میکنید، درجواب گفت آنها مردمی هستند سخن سنج وقدر سخن را میدانند و من اینرا از هر صله‌ای بالا تر میدانم.[1] با وجود این، سلاطین را خواه نخواه مدح کرده است، بهارستان سخن مینویسد وقتیکه **سنجر** گرجستان را گرفته باصفهان آمد اوقصیدهٔ درمدحش گفت که یک بیت آن اینست:

حجاب ظلم تو برداشتی زچهرهٔ عدل   نقاب کفر تو بگشادی از رخ ایمان

اینمرد در آخر کار بکلی ملول و افسرده شده دست از علائق دنیوی کشید و خدمت **شهاب‌الدین** سهروردی رسید و با او بیعت کرد و قصیده ای هم در مدحش گفته که در دیوان وی درج است. بلوغ ازمردم سخت رنجیده چنین میگوید: —

ای خداوند هفت سیاره   پادشاهی فرست خونخواره

تادرو کوه راچودشت کند   جوی خون آورد زجو باره

عدد مردمان بیفزاید   هر یکی را کند صد پاره

در سال ۶۳۵ هجری که **اکتای قاآن** دراصفهان حکم قتل عام داد او در خارج شهر منزوی بود وچون اهالی از او احترام میکردند و کسی متعرض وی نمیشد لذا اکثر مردم آنچه از نقد وجنس در خانه داشتند برده نزد او امانت میگذاشتند و چاهی بود درآنمکان که مخزن این امانات بوده است، هنگام غارت شهر ترکی بطلب صید مرغی بدا طرف شتافت وبالاخره گذارش برسر آنجاه افتاد ومخزنی دید مملواز جواهر وچیزهای نفیس و گرانبها وهمچو تصور کرد مخزن های دیگری هم باید وجود داشته باشد ولذا گریبان **کمال** را گرفت که بگوید آنها کجا هستند. بیچاره اظهار بی اطلاعی کرد ولی ترك در غضب شده وبرا بقتل رسانید. زمان مردن این رباعی را باخون خویش بدیوار نوشت:

(۱) بهارستان سخن ازشاه نواز خان مؤلف آثار الامراء (مؤلف)

رخش چو شاخ درخت بهشت و هر گل آن — که می بچیدم ودیگر ببار می آید
زبسکه داشت دل خسته بسته درفتراك — چنان نمود مرا کز شکار می آید
گرفتمش همه ره درحدیث واو گه گه — بقدر حاجت پاسخ گزار می آید
هر آن فریب که ازعشوه بست در کارم — مرا ز ساده دلی استوار می آید
مرا غرور که تشریف می دهد اوخود — برای خدمت **صدر** کبار می آید

دریك قصیده ازممدوح برای امروز وفردا کردن شکایت دارد .

صدرا روا مدار کز انعام خود مرا — محروم داری و آن را بهانه هیچ
هر روز بامداد کنم رو بدر گهت — یکدل پر ازامید و پس آنکه شبانه هیچ
چندین هزار تبر معانی وشست طبع — کردم گشاد وماند ازاو بر نشانه هیچ
بنجاه سال خدمت این خانه کرده ام — وامروز نیست همره من جز فسانه هیچ
گر مستحق هیچ نیم من بدین هنر — پس نیست مستحق عطا درزمانه هیچ
ازطالعست اینکه من وآفتاب وچرخ — مشهور عالمیم و برآن آستانه هیچ
زانم نمیدهی که ترا در خزانه نیست — یعنی کریم را نبود در زمانه هیچ
بر منهج امید من از وعده های تو — دامیست بس شگرف ودران دام دانه هیچ

اشعاری که درجلو تحت عناوین دیگرمیآیند درآنها هم این خصوصیت یعنی صافی عبارت لازم است درنظر گرفته شود .

٤ ـ ازخدمات عمدهٔ کمال بشعروشاعری این است که هجووظرافت را که بواسطهٔ **انوری** و**سوزنی** وغیره زبان اوباش شده بود نهایت ظریف وخوشمزه کرد ، هرچند بهتر بود که این صنف ازسخن بیهوده ولغو یکسره ازمیان برداشته شود، لیکن چون وسیلهٔ معاش شعرا بود وازاینراه ارتزاق میکردند چگونه ممکن بود آنرا سراسر ازمیان بردارند . باری امرا وسلاطین وقتیکه دردادن صله تعلل میکردند اوازهجوو ظرافت کار میگرفت لیکن بدینسان که خودطرف هم خوشش آمده و کیف میکرد. یکدفعه ازممدوح برای اسب خود زین و لگام ونیز کاه و جو درخواست کرده شما به بینیداواینمطلب را درچه پیرایهٔ ظریفانه ادا کرده است .

دلیلی بالاتر از این میشود که **محقق طوسی** در کتاب معیار الاشعار خود **کمال** را بعظمت یاد کرده است. خصوصیات **کمال** بشرح زیر است:

۱ - مضامین نوین زیادی ایجادکرده است که بنیاد مضمون سازیهای متأخرین روی همانها قائم میباشد.

مثال

چون صبح باز کرد دهن را بوصف او چرخش درست مغربی اندردهان نهاد

یعنی وقتیکه صبح در تعریف پادشاه دهان باز کرد، درصلهٔ آن آسمان دردهان او اشرفی گذاشت.

افکند چهار نعل هلال آسمان دوبار تابا رکاب خواجه عنان برعنان نهاد

بیرون فکند چرم ترازو زبان ز کام از بسکه بار جود براو بیکران نهاد

۲- طرحهای بسیار صعب و مشکلی میکند و در آنها مضامین نو و تازه پدید میآورد.

مثال

در گرد عزم او نرسد برق گرم رو وز آتشش بود بمثل چون شرار پا

از یمن همت تو بر آرم چو مور پر ازفرط هجرا گرچه ندارم چومار پای

ترسم که چون در از شد اینشعر هیچکس در گوش خویش جا ندهد چون هزار پای

قصیدهٔ طویلی گفته که ردیف آن برف است.

هر گز کسی ندیده بد بنسان نشان برف گوئی که لقمه ایست زمین در دهان برف

مانند بنبه دانه که درپنبه تعبیه است اجرام کوه گشته نهان درمیان برف

۳- صافی زبان وسلاست وروانی که به **ظهیر** ختم شده بود **کمال** ازاوهم قدمی جلوتر گذاشته است.

مثال

سپیده دم که نسیم بهار می آید نگاه کردم و دیدم که یار می آید

شراب درسر وچهره زشرم رنك آمیز چنین میانهٔ شرم و عقار می آید

ما نیکی او بخلق گفتیم تا هر دو دروغ گفته باشیم

این قطعهٔ محقق طوسی :

نظام بی نظام ار کافرم خواند چراغ کذب را نبود فروغی
مسلمان خوانمش زیرا که نبود سزاوار دروغی جز دروغی

مأخوذ از قطعهٔ فوق میباشد :

ازامیری تقاضای صله کردموشما به بینید که برای آن چه پیرایه لطیفی اختیار کرده است:

سه[1] شعر رسم بود شاعران طامع را یکی مدیح و دیگر قطعهٔ تقاضائی
اگر بداد سوم شکر ور نداد هجا ازین سه بیت دو گفتم دیگر چه فرمائی

درخصوص غزل این امر مسلم است که طرح آنرا **کمال** ریخته است و **شیخ سعدی** آنرا بقدری ترقی داد که موجد گردید. درمجمع النفائس در تذکرهٔ **فغانی** چنین مینویسد

«قدما را درغزل طرزی بسیار ساده بود ، چون نوبت به **کمال اسمعیل** رسید او رنگی دیگر داد ، بعد ازاو **شیخ سعدی** و **خواجو** نمك دیگر ریختند» .

کمال درغزل علاوه برسادگی وصافی ، رنگینی وجدت مضمون هم پدیدآورد وما این چند بیت را جهت نمونه ذکرمیکنیم :-

زمستان راست اندازی ندارد چشم کس هرگز
مگرچشمش که چون شدمست ناوك بهتر اندازد
چو اندازد بمن تیری کنم در سینه پنهانش
بدان تا از پی هر تیر تیر دیگر اندازد

دوش بگذشتم و دشنام همیداد مرا خدمتش کردم و پنداشت که من نشنیدم
گرچه لعلش بسر ناخوشی آنها میگفت من ازان خوشتر ازاو هیچ سخن نشنیدم

ازچشم نیم خواب تو امروز روشن است آن ناله ها که درغم تو دوش کرده ایم
بود همیشه جان من رسم تو بی گنه کشی هیچ نمیکشی مرا من چه گناه کرده ام

سادگی بیان وزبان را به بینید چه اندازه است :-

(۱) این رباعی به انوری هم منسوب است (مؤلف)

دوش خر بنده کرد بشم یاد ‌‌ ‌ کاسبک خواجه زندگی بتو داد
تنگ دل گشتم از ره خبرش ‌ ‌ که جوان بود و زیرك و استاد
گرچه غمگین شدم ز واقعه اش ‌ ‌ گشتم الحق از آن یکی دلشاد
که شنیدم که او بوقت وفات ‌ ‌ بوصیت لب و دهان بگشاد
از جو و کاه و از جل و افسار ‌ ‌ هر چه بد در وجوه خیر نهاد
در چنان وقت اینچنین توفیق ‌ ‌ همه جا نور خدا بدهاد
واجبم گشت تعزیه نامه ‌ ‌ بتو ای سرور کریم نهاد
بر تو فرض است حق گذاری او ‌ ‌ زانکه در خدمتت بسی استاد
مستحق تر ز است من نبود ‌ ‌ گر وصیت همی کنی انفاد
هیچ تاخیر بر نتابد خیر ‌ ‌ زود تعجیل کن که خیرت باد

درهجو بخیلی بخیل چنین گفتا :

دی مرا گفت دوستی که مرا ‌ ‌ با فلان خواجه از پی دو سه کار
سخنی چند هست و از پی آن ‌ ‌ خلوتی می بایدم ناچار
خلوتی آنچنان که اندر وی ‌ ‌ هیچ مخلوق را نباشد بار
گفتم این فرصت از توانی یافت ‌ ‌ وقت نان خوردنش نگه میدار

در هجو بخیل دیگر میگوید :

ز مردوابی باور کنم اگر گویا ‌ ‌ که من بخانهٔ خود میخورم طعام حلال
نه آنکه مال جزانست مردوابی را ‌ ‌ کدام مال که او دارد و کدام حلال
ولی ز ممسکی آنگاه مال خویش خورد ‌ ‌ کرار اضطرار مر او را شود حرام حلال

باز درهجو بخیل دیگری گفته :

بدهن نان خواجه چون برده ‌ ‌ خواجه گفتا که آه من مردم
گفتمش خواه میر و خواه ممیر ‌ ‌ که من این لقمه را فرو بردم

کسی باو بد گفته درجواب چنین میگوید .

شخصی بد ما بخلق میگفت ‌ ‌ ما از بد او نمی خراشیم

شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی [1]

مصلح‌الدین لقب و**سعدی** تخلص بوده‌است. پدرش ازملازمان دربار اتابك **سعد** زنگی‌بود وبدین مناسبت تخلصش را**سعدی**[2] نهاد. سال‌ولادت‌معلوم نیست واما راجع بوفات عموماً مینویسند که آن درسال ۶۹۱ هجری اتفاق افتاده است. سنین عمر درتذاکر عمومی از این نظر که سال ولادت ۵۸۹ هجری میباشد۱۰۲ ذکرشده است. خود **شیخ** تصریح کرده که شاگرد **ابوالفرج جوزی** بوده و این باحتمال قوی زمانی است که در بغداد بتحصیل میپرداخت. ابن **جوزی** درسال ۵۹۷ هجری، رحلت کرده و اگر اینرا قبول کنیم که **شیخ** در۵۸۹ بدنیا آمده سنش در زمان وفات ابن **جوزی** نه سال بیشتر نخواهد بود و این بهیچ جور درست در نمیآید. بعضی تذکره نویسان مدت‌عمرش را ۱۲۰ نوشته‌اند واگراین عمرخارج ازقیاس راتصدیق نمائیم سلسلهٔ بعضی واقعات بهم پیوسته لیکن مواجه بایك اشکال سخت دیگری میشویم‌و آن‌این‌است که او در گلستان مینویسد زمانیکه سلطان **محمود** خوارزمشاه با خطا صلح کرد من در کاشغر بودم.

سلطان **محمود** درسال۵۸۹[3] مرده است وازاینرو باید سن او در آن زمان ۱۸ باشد، لیکن ازروی واقعات‌وقرائن معلوم میگردد که **شیخ** درشعر وشاعری‌و سایر کمالات لااقل درسن ۳۰و۴۰ شهرت یافته است وبنابراین**شیخ** یا اشتباهاً بجای **علاءالدین** تکش خوارزمشاه **محمود** خوارزمشاه نوشته و یا دراوائل شباب بشعر وسخن معروف شده است.

اگرچه‌هیچیك ازتذکره نویسان حالات‌ایام کودکی**شیخ** رابرشتهٔ تحریر در نیاورده‌لیکن ازکلمات خود اومطالب ونکات‌دلچسب زیادی‌دراینباب بدست میآید.

پدروقتیکه اورا بمکتب میگذارد لوحه و دفترونیزانگشتری اززر برایش

---

(۱) چون مولوی الطاف حسین حالی (یکی ازعلمای هند) درشرح احوال شیخ وشعرو سخن او کتاب مستقلی ودرعین‌حال‌مبسوط‌تألیف‌نموده بود بنظرم چیزی بعد ازآن‌نوشتن مستحسن نیامد ودرنظر گرفته بودم این قسمت یعنی حالات شیخ را از قلم بیندازم‌لیکن بعضی‌دوستان فاضل مرا از این خیال‌منصرف کرده وبالاخره با اصرار زیاد مرامجبور بنوشتن کردند (مؤلف).

(۲) تذکره دولتشاه (مؤلف) (۳) ارقام‌سنه های‌صفحه تقریبی‌است.

روئی ز آن خوبتر تواند بود | هان بگوئید اگر تواند بود
آنچنان نازك و چنان شیرین | لب نباشد، شکر تواند بود

دل خود طلب چو کردم بر نرگس تو گفتا
بـرو ای فلان و بهمان بر من چه کار دارد
چو بسی بگفتم او را بکرشمه گفت با من
سر گفتگو ندارم که مرا خمار دارد
چه دهی صداع مستان چه کنی حدیث چیزی
که کمینه هندوی من به از این هزار دارد

نخستم دل بدام اندر کشیدی | پس انگاهم قدم برسر کشیدی
بقصد جان چون من نا توانی | ز روم وهند وچین لشکر کشیدی
پراکنده همه غمهای عالم | ز بهر من بیکدیگر کشیدی
اگر چه آستین بر من فشاندی | وگرچه دامن از من درکشیدی
نخواهد رفت از یادم که با من | شبی تا صبحدم ساغر کشیدی

رباعی رابقدریکه **کمال** ترقی داده نظیر آن درقدما ومتوسطین یافت نمیشود.

گل خواست که چون رخش نکو باشد نیست | چون دلبرمن برنك وبوباشد نیست
صد روی فراهم آورد در سالی | باشد که یکی چوروی او باشد نیست

گر لاف زنم که یار خوشخوست نهٔ | با ما به وفا و عهد نیکوست نهٔ
زین نادره تر که از برای تو مرا | شهری همه دشمنند و تو دوست نهٔ

در دیدهٔ روزگار نم بایستی | یا با غم او صبر بهم بایستی
یا مایهٔ غم چو عمر کم بایستی | یا عمر به اندازهٔ غم بایستی

یار آمد و دوش کردمش مهمانی | هرچش گفتم نه کرد نافرمانی
می خورد و بخفت و در را بستم | وانگاه باو چه کرده باشم دانی

بوی میآموزدو در ضمن گوشزد میکند که در حال روزه نباید مسواك کرد ، سپس به **شیخ** میگوید که‌این مسائل‌واحکام را کسی ازمن بهتر نمیداند، رئیس ده بکلی‌پیر وخرف شده است، رئیس مزبور که این را شنید چنین پیغام میدهد :

نه مسواك درروزه گفتی خطاست　　بنی آدم‌مرده خوردن رواست

شیخ هنوز طفل بود که پدرش ازدنیا رفت وهمهٔ ناز و نعمتی که بدآن‌پرورش می‌یافت از دستش رفت، چنانکه‌میگوید :

من آنگه سر تا جور داشتم　　که سردر کنار پدر داشتم
اگر بر وجودم نشستی مگس　　پریشان‌شدی خاطر چند کس
کنون دشمنان گر برندم اسیر　　نباشد کس از دوستانم نصیر
مرا باشد از درد طفلان خبر　　که در طفلی از سر برفتم پدر

لیکن مادرش تا زمان رشد وبلوغ وی حیات داشت واز او نیز درسهای‌اخلاقی میگرفت، چنانکه در گلستان مینویسد «وقتی‌ازجهل جوانی بانگ برمادر زدم دل آزرده بکنجی نشست و گریان همیگفت مگر خردی فراموش کردی که درشتی میکنی» (باب ششم).

اگرچه آن زمان وسائل تحصیل درشیراز فراهم بود، علما و فضلاء زیادی در هر گوشه و کنار بدرس وتدریس اشتغال داشتند ، بعلاوه مدرسهٔ اتابك **مظفرالدین تکله** بن زنگی متوفی بسال ۵۹۱ هجری دائربوده است، لیکن مسافرت بکشورهای دور دست وحضور در درسگاههای معروف برای تکمیل تحصیلات در آنزمان لازم شمرده میشد وچون نظامیهٔ بغداد ازمدارس بزرك ودرحقیقت دانشگاه بوده لذا**شیخ** بقصد ادامهٔ تحصیل به بغداد رفت وداخل نظامیه گردید و درآنجا مخصوصاً مطابق آئین نامه خرج تحصیل هم میگرفت ولی درست معلوم نیست که درنظامیه پیش کی تحصیل میکرده است، عامه ازاینکه مقدمه که **ابن‌جوزی** دربغداد میزیست ودیگر **شیخ** درنظامیه‌تحصیل علم‌حدیث میکرده‌چنین نتیجه گرفته‌اند که اونزد**ابن‌جوزی** تحصیل میکرده‌است، لیکن‌درفهرست نظامیهٔ‌بغداد نامی از **ابن‌جوزی** نیست، بیشك

میخرد. ولی سن وسالش آنوقت بقدری کم بود که یکی بین راه با دادن مقداری شیرینی انگشتر را میربایند. چنانکه میگوید:

ز عهد پدر یاد دارم همین — که باران رحمت برو هر دمی
که در طفلیم لوح و دفتر خرید — ز بهرم یکی خاتم زر خرید
بدر کرد نا گه یکی مشتری — بشیرینی از دستم انگشتری

برای مزید محبت و کثرت علاقه بتربیت فرزند هیچوقت او را از خود جدا نمیساخت. دریکروزعیدی باخودش بعید گاه‌میبرد، دامن بدست اومیدهد که‌بگیرد وجدا نشود. ولی وقتیکه اطفال را بین راه میبینند که مشغول بازیند دامن پدر رها کرده به‌اطفال می‌پیوندد. دراثناء کشمکش وهجوم طفلان وقتیکه پدر را نمی‌بیند پریشان شده بنای گریه را میگذارد، ناگهان پدر میرسد و گوشش را گرفته میگوید احمق! نگفتم بتو که دامنم را رها مکن؟. شما میدانید که نظیر این واقعات برای هر کودکی زیاد پیش‌میآید اما از آن اینگونه نتایج قشنگ وسودمندگرفتن کاریست مخصوص به‌شیخ که میگوید:

توهم طفل راهی بسعی ای فقیر — برو دامن پیر دانا بگیر

چگونه یك عارف سالك مریدش را به تهذیب اخلاق وطی‌منازل تزکیهٔ نفس وا میدارد بدانگونه او فرزندش را تربیت میکرد و از خطاها و لغزشهایش متنبه میساخت وبراثر آن درشیخ از کودکی ذوق عبادت وپارسائی پیدا شده‌بود، یك وقت برحسب‌معمول تمامی شب را درصحبت پدر بیدار بوده وبه تلاوت قرآن میپرداخت وسایراهل خانه همگی درخواب بودند، اینجا حالت عُجبی دراوپیدا شده به پدر میگوید می‌بینید اینها راچطور غافل خوابیده‌اند و کسی را اینقدر توفیق نیست که برخاسته دورکعت نماز کند. درجواب میگوید جان پدر! اگر توهم میخوابیدی بهتربود که ازمردم غیبت کنی.

درایام کودکی و زمانیکه هنوز آداب وضو را نمیدانست نزد یکنفر ملای محل شروع به‌آموختن مسائل نماز و روزه میکند واوهمهٔ آداب وسنن مربوطه‌را

اراضی سنگلاخ از کثرت پیاده روی بکلی عاجزشده وازپا درمی‌افتد، در وسط را بر زمین‌ولی‌سنگلاخ‌افتاده میخوابد. وقت دیگر دربیت‌المقدس برای‌جهاد با نفس‌مشك آب بردوش گرفته بسقائی میپردازد ، در یك هنگـام حالات درویش صاحبدلی را شنیده برای زیارت اوبروم‌میرود،هنگام دیگربرمزارانبیاء اعتکاف‌میکند،روزجمعه‌است میخواهد برای نمازبرود پابرهنه است و کفش ندارد، دردل شکایت پیدا میشود فوراً نگاهش بیکی میافتد که ازپا محروم است شکیبائی میگزیند و متوجه میشود که‌دستور صبرورضا هست .

دریکموقع ازصحبت مردم بتنك آمده درخارج بیت المقدس شروع به بادیه نوردی میکند ، از قضا مسیحیان او را گرفته و میبرند در طرابلس بحفر خندق وامیدارند، بکلی پریشان میشود ولی چه کند مجبور است، اتفاقاً یکی از دوستـان قدیم گذارش بدانجا افتاده ازحالش می‌پرسد،درجواب میگوید :

همی گریختم ازمردمان‌بکوه‌وبدشت　　　که از خدای نبودم بدیگری‌پرداخت
قیاس‌کن که چه‌حالت بود درین‌ساعت　　　که بـا طویلهٔ نامردمم بباید ساخت

دوست مزبور بحالش رحم‌آورده فدیه میدهدوآزادش میسازد وبا خود بحلب برده برای مزید عنایت دخترش‌را بیك‌صداشرفی‌مهربزوجیت اودرمیآورد . این خانم بی‌نهایت شوخ وزبان دراز بود وبین اوبا **شیخ** همیشه نزاع و گفتگو جریان داشت چنانکه یکروز گفت «شیخنا ! توخودت راگم کرده ای و نمی دانی که همان آدمی هستی که پدرم تورا بده دینار خرید وآزاد کرد» **شیخ** گفت راست میگوئی‌آنجاده دینار داده آزادم ساخت ولی بعد در اینجا بیکصددینار مرا دربند کرد.

تعلیم تصوف وسلوك را از شیخ **شهاب‌الدین** سهروردی متوفی به سال ۶۳۰ حاصل کرد، بوسیلهٔ‌همین‌سیاحت،درسفردریا بااوهمراه بوده وازفیض‌صحبت اومراتب تزکیهٔ‌نفس راطی میکند، چنانکه خودمیفرماید:

مرا پیر دانای فرخ **شهـاب**　　　دواندرزفرمود بر روی آب
یکی‌آنکه‌برخویش‌خودبین‌مباش　　　دگرآنکه برغیربدبین مباش

ابن جوزی در بغداد تدریس میکرد ولی درمنزل شخصی که هیچ مربوط بنظامیه نبوده است ، عجب دراینست که از تدریس و تعلیم **ابن جوزی** اثری در **شیخ** دیده نمیشود ، چه **ابن جوزی** در شمار محدثینی است که در نقل حدیث نهایت درجه محتاط بوده ومخصوصاً احادیث ضعاف ومشتبه را بکلی متروك داشته از ذکر آنها خودداری مینمود، لیکن **شیخ** در کتابش احادیثی ذکر کرده که کلیة ضعیف بلکه مجعول میباشند وما چند فقره را دراینجا بنظرخوانندگان میرسانیم .

۱ـ سزد گر بدورش بنازم چنان   که سید بدوران **نوشیروان**

۲ـ لی‌مع‌الله وقت لایسعه ملك مقرب الخ .

۳ـ این حدیث **ابوهریره** زرنی‌غباً الخ

٤ـ حدیث طبیب فارس وغیره وغیره .

درایام تحصیل **شیخ**، **سعدبن‌زنگی** ازسلسلهٔ اتابکان فارس بر سریر حکمرانی جالس بود واز سلاطین مقتدر ونیزعادل شمرده میشد و معهذا معلوم نیست چه باعث شده که **شیخ** نتوانسته است درفارس براحت زیست کند، چنانکه گفته :

سعدیا حب وطن گر چه حدیثی است شریف

نتوان مرد به سختی که من آنجا زادم

اینمرد بعد ازفراغت ازتحصیل‌بجهانگردی پرداخته وتاچندین سال دراقطار جهان بسیر وسیاحت مشغول بود که مدت‌آنرا تذکره نویسان بیست سال نوشته‌اند.

غرض ازجهانگردی مختلف‌میشودویك جهانگردهرغرض‌ومنظوری که دارد تمام چیزها را ازهمان‌حیث‌نگاه میکند بلکه تمام چیزها ازهمان حیث پیش‌چشمش جلوه گرمیگردد، در**شیخ** حیثیات‌مختلف بکثرت‌جمع‌بوده است ، اوشاعربود،صوفی بود، فقیه بود ، واعظ بود ، حسن پرست بود و بالاخره رند وشوخ طبع بود و لذا تماشا گاه عالم را ازهرپهلو سیروسیاحت کرده است .

یکوقت درعالم زهد وریاضت‌بقصد حج وزیارت‌سفرهای بزرك وعمده میکند، درصحراهای مخوف وسخت وصعب‌العبور پیاده صدها فرسخ راه می‌پیماید، شبها در

نه خورد شیر نیم خوردهٔ سك   ور ز سختی بمیرد اندر غار

ازلحاظ آزاد منشی و تجرد **شیخ** چنین قیاس میشود که او بگرفتاری اهل وعیال تن در نداده است ولی ازروی شواهد تاریخی که موجودند اواین آزمایشگاه را هم سیر کرده است، یکبار همانست که درحلب قهراً برای اوپیش آمده وشرح آن دربالا گذشت وبار دیگر درصنعاء (پایتخت یمن) اتفاق افتاده کهزن گرفته است وازاوهم اولادی شده ولی در کودکی مرده و**شیخ** با وجود وارستگی و آزادی در مرگ او بغایت متأثرشده است، دربوستان میفرماید :

به صنعاء درم طفلی ندر گذشت   چه گویم کزآنم‌چه برسر گذشت

تااینحدازخودبیخود شده که یك‌تخته‌سنك‌قبررا بکنار برده‌خواسته باردیگر لخت‌جگرش‌رابه‌بیند، لیکن‌منظره‌ای‌هولناك دیده‌برخودمیلرزدوغشی‌طاری‌میگردد، بهوش که‌میآید از زبان‌حال فرزند دلبندش‌چنین‌میگوید:

شب گورخواهی منور چو روز   از اینجا چراغ عمل بر فروز

زمانیکه سلطان خوارزمشاه با خطاصلح کرده **شیخ** وارد کاشغر گردید ، در جامع آنجا مدرسه‌ای بود که درآنجا طبق برنامه، کتابهای دروس ابتدائی را تعلیم میدادند و اوهمینطور که مشغول سیر وسیاحت بود داخل آنمدرسه گردید ، جوان خوبصورتی را دید که‌بخواندن کتاب زمخشری(غالباً باید کتاب مفصل باشد)مشغول واین‌جمله برزبان‌داشت که«ضرب زیدعمروا» **شیخ** گفت بین‌خوارزم‌وخطا صلح‌شده ونزاع زید وعمرو هنوز باقی وختم نشده است ، جوان خندیدوازنام و نشانش‌پرسید گفت ازاهل شیرازم، شهرت **شیخ** آنوقت عالمگیرشده بود، جوان وقتیکه نام‌شیراز را شنید پرسید از اشعار **سعدی** چیزی یاد دارید ؟ دوبیت در تازی همانوقت موزون کرده وخواند، جوان نتوانست بفهمد و گفت درملك ما اشعار فارسی اورواج‌دارند، چنانچه ازاشعار فارسی اوچیزی میخواندید من هم میتوانستم بفهمم و ازآن‌استفاده کنم، **شیخ** فی‌البدیهه گفت:

ای دل عشاق بدام توصید   ما بتومشغول وتوبا عمروزید

یکدفعه در مسجد جامع بعلبك مشغول وعظ و سخن رانی است و نکتهٔ آیهٔ «ونحن اقرب‌الیه من‌حبل‌الورید» را بیان میکند ولی‌در کسی‌اثر نمی‌بخشد وبااینحال سر گرم بیان واین ابیات را میخواند :

دوست نزدیکترازمن بمن است   وین عجب تر که من ازوی‌دورم
چکنم با که توان گفت که او   درکنار من و من مهجورم

اتفاقاً اهل دلی ازدور پیدا شده واز دل نعره برآورد وازنعرهٔ او در مجلسیان حرارت وجوش‌پیدا میشود، اینجا از زبانش بی اختیار در میآید که « دوران با بصر نزدیك ونزدیکان بی‌بصردور».یکوقت باللباس ژند وارد مجلس یکنفرقاضی میشودو میرود در صدر جا میگیرد ، قاضی نگاهی تند باو میکند و آنکه مأمور انتظامات مجلس است بنزدوی‌آمده میگوید:

ندانی که برترمقام تو نیست   فروتر نشین یا برو یا بایست

بیچاره شیخ ازجای برخاسته میرود درصف پائین می‌نشیند، پس ازاندکی مسئله‌ای ازفقه طرح شده دراطراف آن بحث‌ونزاع‌درمیگیرد لیکن کسی ازعهدهٔ حل مسئله برنمیآید ویاجوابی دندان شکن نمیتواند بدهد ، شیخ موقع را برای اظهار کمال مغتنم دانسته ازپائین صدا بلند کرد و گفت :

که برهان قوی باید و معنوی   نه رگهای گردن به‌صحبت قوی

مردم بطرف اومتوجه شدند، وی آن مسئله را بقدری خوب حلاجی کرد که همه آنرا تصدیق وقبول نمودند، تااینحد که خود قاضی ازصدر مجلس بلند شده عمامهٔ خود را برداشته وبرسرشیخ گذارد . به‌بینیددرآنعصراینقدرچه‌انصاف‌بوده‌است، چه اگرامروز میشد احدی حتی نگاهش راهم بطرف‌شیخ نمی‌انداخت.

در مجاعهٔ مشهور اسکندریه که اهالی آدم زنده راکباب کرده‌میخوردند، مخنثی دولتمند خوان کرم گسترده وبارعام داده بود، شیخ درآن ایام در اسکندریه بوده است . دوستانش باو گفتند که دعوت مخنث را لازم است قبول کند ولی ضبط نفس وخویشتن داری اواینرا گوارا ندانسته و گفت :

اومینویسد که به سومنات رفته است. درآنجا بتخانه‌ای عظیم‌الشأن بوده، با کشیشان وخدام آن ارتباط و آشنائی پیدا میکند، یکروزبه‌برهمنی‌میگوید در تعجبم که چگونه مردم قطعه سنگی را میپرستند، برهمن از اینحرف بر هم و متغیر میشود وآن درتمام بتخانه انتشار پیدا میکند، همهٔ بت پرستان سراو میریزند. هنگامهٔ بپا میشود، اینجا ناچار شده میگوید منهم بمزایا و محاسن صوری بت معترفم ولی میخواهم بدانم کمالات‌معنوی اوچیست؟ برهمن‌میگوید این‌حرف،حسابی‌است، حال بشما میگویم که من بسیارسفر کرده‌ام وهزاران بت دیده‌ام لیکن این بت‌معجزه‌ای دارد که درهیچ بتی نظیرآن نیست، این بت درهربامداد، خود دستهاش را برای‌دعا بآسمان بلند میکند، بعد مینویسد من‌روز دیگرآنرا باچشم خویش دیدم بینهایت متحیرشدم ودرصدد برآمدم که رازآنرا کشف کنم، ازروی تقیه دست بت‌را میبوسد وبغایت اظهارخضوع وخشوع مینماید ومثل‌سایرخدام ومعتکفین‌بتخانه درآنجامقیم میشود تا بعد ازچندی که برهمنان خوب‌ازاو اطمینان حاصل میکنند یکروز درب بتخانه رامی‌بندد وهمه جارافحص وجستجو میکند، دراینمیانه نگاهش بپردهٔزربفتی میافتد که درپشت سربت آویخته وشخصی‌درپناه‌آن قراردارد درحالیکه‌سرریسمانی را بدست گرفته وسردیگرآن‌بدست بت وصل میباشد واوهروقت ریسمان‌را میکشد دست بت بحرکت‌آمده بالامیرود، آنشخص **شیخ** را که میبیند روبگریز میگذارد و **شیخ** هم ویرا دنبال کرده تا در یك چاهی او را هل داده و خود گریخته از آنجا خارج میگردد.

در گزارش بالا اغلاط واشتباهاتی که بنظرمیرسند عبارتند از:

۱ــ بت را مینویسد ازدندان فیل بوده است درصورتیکه هندو دندان فیل‌را پاك نمیداند وازآن نمیتواند بت درست کند.

۲ــ مینویسدآنها پازند میخواندند (فتادند گبران پازند خوان) وحال‌آنکه کتاب مذهبی هنود پازند نیست بلکه آن نام صحیفهٔ پارسیان میباشد.

۳ــ برهمنان را یکجا گبروجای دیگرمطران خوانده (پس‌پرده مطران‌آذر

روزدیگر یکی بآن جوان گفت که او **سعدی** است، شتابان‌بنزد وی آمد، اظهار نهایت عقیدت واخلاص نمود و گاه کرد که چرا دیروز نامت را نفرمودی تا شرط خدمت بجای‌آرم، **شیخ** درجواب گفت(مصراع) «باوجودت‌زمن آواز نیامد که‌منم». جوان گفت چند روزی دراین شهر توقف میفرمودید همه اهل بلد ازشما مستفید میشدند، درجواب گفت معذورم ونمیتوانم، سپس این اشعاررا خواند:

بزرگی دیدم اندر کوهساری | قناعت کرده از دنیا به غاری
بدو گفتم بشهر اندر نیائی | که باری بندی از دل‌بر گشائی
بگفت آنجا پریرویان نغزند | چوگل بسیار شد پیلان بلغزند

شما دراینجا تهذیب واصول معاشرت‌اندوره را تماشا کنید که مثل **شیخ**،مرد پارسا و صوفی منشی امردی را در آغوش میگیرد، با اومعاشقه میکند، صورتش را میبوسد وبعد باکمال جرئت وآزادی‌میگوید « این بگفتیم و بوسهٔ چندی بر روی همدیگردادیم ووداع کردیم » .

بوسه دادن بروی یارچه‌سود | هم‌در آن‌لحظه کردنش بدرود

شیخ دراثناء سیر و سیاحت، کشورپهناور هند را هم سیاحت کرده است ، عموماً مینویسند که او **امیرخسرو** را ملاقات کرده‌لیکن‌ازتواریخ‌مستند همینقدبرمیآید که ممدوح **امیرخسرو** یعنی خان **شهید**[1] دودفعه **شیخ** را ازشیراز خواسته ولی او بعذر پیری وضعف‌مزاج،این‌دعوت رارد کرده استوبه‌جبران‌آن گلستان وبوستان را بدست خویش نوشته بعنوان **هدیه** فرستاد، **خان‌شهید** هم درعوض کلام **امیر خسرو** را ارسال داشت و **شیخ** آنرا بسیار تحسین کرده نوشت این گوهر گران بها شایستهٔ بسی قدر دانی است .

در بوستان راجع بسفر هندوستان واقعه‌ای نوشته است ، ایکن در بیان آن اشتباهاتی که دیده میشود باندازه‌ای‌است که اصل‌واقعه سراسرمشکوك بنظرمیآید.

(۱) خان شهید در۶۸۲ هجری شهید شده است وقضیهٔ دعوت شیخ سه چهار سالی پیش از شهادت وی بوده است (مؤلف)

وطن آرام نداشت وهمیشه برای بازگشت بموطن خویش دعا میکرد چنانچه در یك قصیده نوشته :

چه خوش سپیده دمی باشد آنکه بینم باز
رسیده بر سر الله اکبر شیراز
نه لایق ظلمات است بالله این اقلیم
که تختگاه **سلیمان** بدست و حضرت راز

حال که ازجهت امن وامان خاطرش آسوده واطمینان برای اوحاصل شده‌است ازشام حرکت نمود وبالاخره بشیراز آمد، چنانچه دریك قطعه‌ای علت جلاء وطن و باز گشتش راچنین تصریح میکند :—

ندانی کــه من در اقالیم غربت — چرا روزگاری بکردم درنگی
برون رفتم از تنك ترکان که دیدم — جهان درهم افتاد چون موی زنگی
همه آدمی زاده بودند لیکن — چو گرگان بخونخوارگی تیزچنگی
چو باز آمدم کشور آسوده دیدم — پلنگان رها کرده خوی پلنگی
چنان بوددر عهد اول که دیدم — جهان پرز آشوب و تشویش و تنگی
چنین شد در ایــام سلطان عــادل — اتابك **ابو بکر** بن **سعد زنگی**

بعد ازرسیدن بشیراز چون ازتعلقات شاهی بالکل آزادزیستن ممکن نبود لذا داخل دردربار **سعد زنگی** شده وجزو درباریان اوقرار گرفت قصائدمدحیه‌ای نوشت، گلستان وبوستان را بنام اومعنون ساخت، ظن قوی اینست که صلهٔ هم گرفت، لیکن حقیقت امراینست که او بواسطهٔ آزاد منشی واستقلال فکری که داشت قابل‌دربار نبود واساساً بدرد اینکار نمیخورد و**ابو بکر سعد** هم بدینجهت از او چندان قدردانی ننمودچنانکه‌دریك قصیده درشکایت ازاو ولی بالحن‌ملایمی چنین میگوید :

بدولتت همه افتادگان بلند شدند — چو آفتاب که برآسمان برد شبنم
مگر کمینهٔ آحاد بندگان **سعدی** — که‌سعیش از همه بیشست‌وحظش‌ازهمه کم

درمدح **انکیانو** که ازطرف **اباقا آن‌خان** پسر(**هولاکوخان**)بعدازانقراض

پرست) وشما میدانبد که مطران اطلاق بر کشیش مسیحیان میشود و دیگرمطران را آذرپرست گفتن خطاست، گذشته‌ازهمه خود اصل واقعه هم نهایت درجه‌مشکوك ودور ازقیاس است، **شیخ** هرقدرهم بت را پرستیده باشد بازهم ممکن‌نمیشود که یك چنین بتخانهٔ معظمی را برهمنان وسایر اعضاء و خدمت گذاران خالی وتنها گذارده بدست اوبسپرند که ازچهارطرف دروازه‌ها را بسته هرچه دلش خواسته بکند.

حقیقت اینست که **شیخ** تازه بهند رفته و چیزهائی هم دیده اما آنطوری که بنظرش آمده نبوده است، بلکه مدتها وقت لازم داشته تا بجزئیات امورآن سرزمین آشنا بشود، چنانکه امروزهم حال اکثرسیاحان اروپائی همین است که بعد ازچند روزتوقف درهند سفرنامه مینویسند ولی هندوستانیها وقتیکه آنرا میخوانندچقدر باید تأمل وغور کنند تابفهمند که آن راجع بکدام کشور نوشته شده است.

شیخ درخاتمهٔ این حکایت مینویسد که ازسومنات به‌هندوستان‌رفته وغالباً لفظ هندوستان درآنزمان بردهلی وتوابع‌آن اطلاق‌میشده‌است، لیکن‌زیاده ازاین‌چیزی تصریح نشده ومعلوم نیست تاکجا را سیاحت کرده است.

شیخ وقتیکه شروع بسیاحت کرد حکمرانی فارس بااتابکان سلغری بودواین سلسله نیز مانندسلسله های دیگر دست پروردهٔ‌سلجوقیان بوده‌اند، او با پنجمین سلسلهٔ نامبرده یعنی **سعدزنگی** معاصربود اما اینکه تا اوبرتخت بود **شیخ** میل به بازگشت بوطن نکرده درست معلوم نیست که علل واسباب آن چه بوده است و از بعضی تلمیحات وی همینقدر برمیآید که‌اورادرآنزمان‌ازجهت امن وامان وآرامش خاطر،اطمینان نبوده است.

سعد زنگی درسال۶۲۳ هجری‌در گذشت وبعد ازاوپسرش اتابك **ابو بکر بن سعد زنگی** برتخت نشست. او پادشاهی مقتدر وباشوکت وجلال بود، فارس که از دوقرن باینطرف دستخوش غارت وچپاول بود دردورهٔ اوعروس رعنائی گردید، نظم وانتظام‌درسراسر کشوربرقرارشد.مجامع‌علمی‌ومجالس‌درس‌درهر گوشه‌و کنارتأسیس یافت وصاحبان فضل وهنر ازاطراف واکناف بدانجاروآوردند، **شیخ** که در اشتیاق

فرمود پدرشما که مرده‌است، گفتند پدر طریقت‌ماميباشد، اعلیحضرت اگر نام**سعدی** را شنیده باشید که نظم و نثرش امروز درتمام روی زمین‌انتشار دارد اوهمین‌بزرگوار- است . شاه شائق بملاقات او گردید. روز دوم هردو برادربخدمت **شیخ**حاضرشدند ، پیغام شاه را رسانیدند، **شیخ** اول استنکاف نمود ولی بقدری آنها اصرار کردند کــه ناچار بقبول گردید. بالاخره بخدمت سلطان رسید، این مصاحبه تامدتی ادامه داشت شاه درا ثناء کلام فرمودمرا نصیحت کن، **شیخ** از عمل که تنهاقرین انسان بعدازمرك- است سخن راند، اشاره شد که این مضمون‌را بنظم دربیاورد ، بدیهة گفت :

شهی که حفظ رعیت نگــاه می دارد
حلال باد خراجش که مزد چوپانی است
و گر نه راعی خلق است زهر مارش بـاد
که هرچه میخورد ازجزیت مسلمانی‌است

اباقاآن‌خان اشکش بی اختیار جاری شد و گفت آیا من راعیم یـا نه؟ **شیخ** جواب‌داد اگرراعی باشید شعراول مناسب حالست و گرنه شعردوم، **اباقاآن** بار بار میپرسید من راعیم یا نه لیکن شیخ درهربار همان جواب مشروط رامیداد ، در طی مکالمه، **شیخ** این اشعار را خواند :

پادشه سایهٔ خدا بـاشد — سایه با ذات آشنا بــاشد
نشود نفل عامه قابـل خیر — گرنـه شمشیر پادشا بـاشد
ملـکت او صلاح نپذیـرد — گر همه رای او خطا باشد
هر صلاحی که درجهان آید — اثـر عـدل پـادشا بـاشد

اشعار مزبور بر **اباقاآن**اثری بسزا بخشید .

یکدفعه خواجه **شمس الدین** سؤالات چندی نوشته با یك عمامه و پانصد اشرفی بنزد **شیخ** فرستاد لیکن‌قاصد یکصد وپنجاه‌اشرفی را ازمیان بلند کرد. **شیخ** درضمن جواب سؤالات، رسید اشرفیها را نوشته خیانت نوکر را با اسلوب لطیف و غریبی گوشزد نمود .

خاندان اتابك بحکومت فارس منصوب شده بود قصیده ای گفته که دو بیتش اینست.

سعدیا چندانکه میدانی بگو　　　حق نشاید گفتن الا آشکار

هر که راخوف وطمع در کار نیست　　　از خطا باکش نباشد وز تتار

ازاین اشعار خوب میشود پی برد که اوبا این اخلاق وصراحت لهجه هیچوقت نمیتوانست در دربارهای شرق فروغ پیدا کند. غرض **ابوبکر سعد** ازاو مطابق رتبه و مقامش تکریم ننمود لیکن امراء اهل دانش وفضل **شیخ** راپرستش میکردند.

دراینزدوره **شمس الدین** صاحب دیوان و **علاء الدین** هردوحامی و سرپرست علم و فضل بودند ، خواجه **شمس الدین** وزیر اعظم **هولاکو** بود و در زمان این پادشاه باوجود اختلاف مذهب وسفاکی تاتاریان ازاسلام نام ونشانی که باقیماند از دولت خواجه **شمس الدین** بوده‌است. آری ازمساعی ومجاهدت این مرد بزرك بود که اسلام درمیان تاتاریان اشاعت وانتشار یافت . اول کسی که ازاین سلسله قبول اسلام نمود **نکو دار** پسر **هولاکوخان** بود که ملقب بسلطان **احمد** گردید واین بر اثر هدایت وترغیب خواجه **شمس الدین** بوده است . **علاء الدین** برادر **شمس الدین** از طرف **هولاکو** والی بغداد بود و درفضل و کمال مقامی ارجمند داشت . جهانگشا تاریخ مستند ومبسوط تاتاریان ازآثار قلمی اومیباشد . این دوبرادر هر دو معتقد و مرید خاص **شیخ** بودند. یکدفعه اودر بازگشت ازسفرحج وارد تبریز پایتخت **هولاکو** شد، بملاقات خواجه **شمس الدین** میرود ، دربین راه بموکب سلطان (**اباقاآن خان**) برخورد میکند، **شمس الدین** و **علاء الدین** هم همراه بودند . **شیخ** بدین خیال که موقع مناسب برای ملاقات نیست خواست(بطوریکه اورا نه بینند)ازراه خارج بشود، اتفاقاً هردوبرادر نگاهشان باوافتاد فوراًازاسب پیاده‌شدندو به **شیخ** خودرا رسانیده دست وپای ویرا بوسیدند، سلطان این منظره را دید سخت درحیرت شد که اینها سالها در دربار منند وسمت نمك خوارگی دارند معهذا تکریم وتعظیمی که باین مردپیر کردند بمن هیچوقت نکرده‌اند . آنهاازشیخ رخصت یافته وهنگام جلوس بدربارحاضر شدند . شاه پرسید اینمرد که بود که ازاو اینهمه اکرام واحترام نمودید، گفتند پدرمابود،

ز احــوال برادرم به تحقیق — دانم که تو را خبر نبـاشد
خرمای به طـرح میدهندش — بخت بد از این بتر نبـاشد
اطفال برنـد و مرد درویش — خرما بخورند و زر نبـاشد
آنکه تو محصلی فرستی — شخصی که از او بتر نبـاشد
چندان بزنندش ایخداوند — کز خانه رهش بـدر نبـاشد
ای صاحب مـن بغور اورس — لطفی به از این دگر نبـاشد

ملك **شمس الدین** بعد ازخواندن قطعه فوراً حکم کرد منادی ندا کند که با هر کسی چنین معاملهٔ شده همگی بدربار حاضر بشوند. خلاصه پس از تحقیق و رسیدگی، از بقالان رفع تعدی نموده و بعدخود بخدمت **شیخ** آمده معذرت‌خواست، بعلاوه یك کیسهٔ هزار اشرفی درعوض خسارت واردهٔ بر برادر **شیخ** تسلیم وی نمود [1].

شیخ درآخرعمر بیرون شهر برای خودزاویه‌ای بنا کرد ودرآنجا شب‌وروز مصروف عبادت بوده است. سلاطین وامرا درهمان آستانه حضوریافته وشرط محبت‌و اخلاص بجای‌میآوردند. راجع بغذا وآن ازطرف بزرگان واعیان شهر انتظام‌داده‌شده یا با خود میبردند و یا میفـرستادند. **شیخ** بقدر حاجت صرف کـرده و بقیه را در زنبیلی گـذارده بالای دیوار آویـزان مینمود که « برین خوان یغما چـه دشمن چه دوست ».

شیخ زمانیـکه بشیراز برگشت حـکمرانی کشور با **ابو بکر سعد زنگی** بود و بعد ازاو **محمد بن سعد** پادشاه شد ولی‌چون سنّاً کوچك بود تمام کارهای سلطنتی‌را مادرش‌اداره میـکرد. بعداز دوسال وهفت ماه او در گذشت وبعد **محمدشاه** بن **سلغر** بن **اتابك سعد** بر تخت نشست، لیـکن‌چون سفاك وخونریز بود اعیان وارکان‌دولت اورا گرفته بنزد **هولاکوخان** فرستادند، آنوقت برادرش برای نام پادشاه شده ودر سال ۶۳۳ هجری هم مقتول گردید. اینوقت چون دراین خاندان اولاد ذکوری نبود لذا **آبش‌خاتون** دختر **اتابك سعد** بر مسند فرمانروائی قرار گرفت، او به نکـاح

(۱) دیباچهٔ کلیات احمدبن بیستون (مؤلف)

چونکه تشریفم فرستادی ومال — مالت افزون باد وخصمت پایمال
هر بدیناریت سالی عمر باد — تا بمانی سیصد و پنجاه سال

خواجه **شمس الدین** نوکر رامورد بازپرسی ومؤاخذه قرارداد، خواجه **علاءالدین** برادر **شمس الدین** به **جلال الدین** ختنی که درشیراز دارای منصب‌عالی بودنوشت که ده هزار اشرفی دروجه **شیخ** کارسازی دارد. سوءِ اتفاق اینکه شش‌روز قبل از ورود قاصد، **جلال الدین** درگذشته بود. قاصد مکتوب را برده تسلیم**شیخ** نمودواو درجواب **علاء الدین** این قطعه را نوشته فرستاد:

پیام صاحب دولت علاء دولت و دین — که دین و دهر بایام او همی نازد
رسید پایهٔ دولت فزود **سعدی** را — بسی نماندکه سر بر فلك برافرازد
مثال دادکه صدر ختن**جلال الدین** — قبول خدمت او را تعهدی سازد
ولیك برسر اوخیل مرك تاخته بود — چنانکه بر سر ابنای دهر می تازد
جلال زنده نخواهد شدن درین دنیا — که بندگان خداوندگاربنوازد
طمع ندارم از او درسرای‌عقبی نیز — که از مظالم مردم بما به پردازد

خواجه وقتیکه این قطعه را خواند حکم کردکه فوراً پنجاه هزار اشرفی بخدمت **شیخ** فرستاده شود، او قبول نمیکرد لیکن چون خواجه سوگند داده بود ناچار بقبول گردید، اما همهٔ آنرا صرف تعمیر یك کاروانسرا (مسافرخانه) نمود[۱].

ارغون خان نوهٔ **هولاکو خان** خواجه **شمس الدین** را در سال ۶۸۳ بقتل رسانید، ولی‌بعدازاوهم تمامی‌حکام وامرای شیرازهمینطور از**شیخ** احترام‌مینمودند، در زمان ملك عادل **شمس الدین** تازی در شیراز خرمای باغهای دولتی را عمال و متصدیان به بهای گران بقالان میفروختند و کسبهٔ بیچاره هم مجبور بودند آن را بخرند. **شیخ** برادری داشت که شغلش‌بقالی ودکانش جنب کاخ اتابك بود، چندین بار ازاین خرماها را باوهم تحمیل نمودند تامجبورشد ببرادرش **شیخ** متوسل گردد واو قطعهٔ زیررا نوشته نزدملك‌عادل‌فرستاد:

(۱) دیباچهٔ کلیات - (مؤلف)

میکشد «دشنامم داد وسقطش گفتم، گریبانم درید زنخدانش شکستم».

سفر حج است، باشوق وشعف تمام احرام بسته، پای پیاده دارد حرکت میکند، ولی در اینحالت هم کلمات ناسزا از دهانش بیرون میآید، چنانکه خودش میگوید: «درسرو روی همدیگرافتادیم و داد فسق وجدال دادیم».

حسن پسندی به امرد بازی کشیده است وطوری هم آنرا بی پرده ظاهرو آشکار میسازد که نمیشود آنرا بزبان آورد و گفت، بیشبهه اینها لکه ایست برعارض کمال اینمرد بزرك، لیکن برای یك «رفارمر» یعنی مصلح گوئی پیمودن تمام این مراحل ضروری بوده است. به **جلال الدین** رومی یکی دربارهٔ بزرگی گفت که «شاهد باز بود اما پاکباز بود» مولانا گفت «کاوش کردی و گزاشتی».

شیخ چون خود بیماریهائی کشیده و بهبود یافته بود لذا از حقیقت وماهیت و علامات بیماریهای اخلاقی وطریق درمان آنها هرقدر که توانسته واقف بشود دیگران آنقدر نتوانسته اند. درامراض اخلاقی اکثر فریب میخورند ومرضی را که بآن مبتلا هستند مرض خیال نمیکنند.

مثلا یك فقیه بواسطهٔ بد نفسی فطری بمخالف خود (در امور مذهبی) بدو ناسزا میگوید، اذیت وآزارمیرساند، لیکن نفسش اورا فریب داده تلقین میکند که چون اوقائل بفلان مسئلهٔ خلاف است وبدعتی دردین گزارده کافراست، لذا تکفیر و دشنام یا آزار رساندن باو اقتضای غیرت وحمیت مذهبی است، یا فی المثل یکنفرصوفی امرد بازی میکند و بخیالش که این مجاز نردبان حقیقت است، اما **شیخ** (چون همهٔ این مراحل را سیر کرده) هیچوقت در این دامها یا اندیشه های غلط نمیافتد، چنانکه نسبت بامرد پرستی ازصوفیان نظربازبه بینید چه جور پرده دری میکند:

گروهی نشینند باخوش پسر — که ما پاکبازیم واهل نظر
ز من پرس فرسودهٔ روزگار — که برسفره حسرت خوردروزه دار
چراطفل یکروزه هوشت نبرد — که درصنع دیدن چه بالغ چه خرد

بسیار شوخ ولطیفه گو بود، یکدفعه مکانی راخواست کرایه کند، یکنفر کلیمی

منکو تیمور پسر **هولاکوخان** درآمد ودرسال ٦٨٦ **هجری** ازدنیا رفت وفارس از آنوقت مستقیماً تحت حکومت تاتاریان درآمد .

زمان حکومت **ارغون‌خان** بن **اباقاآن‌خان** بن **هولاکوخان** یعنی سال ٦٩١ **هجری** بود که **شیخ** ازاین جهان درگذشت . مادهٔ تاریخ وفاتش لفظ « خاص » میباشد، چنانکه یکنفر آنرا چنین‌موزون کرده‌است.(مصرع)«زخاصان‌بود زآن‌تاریخ شد خاص» . مزارش درمحل‌دلگشا خارج شهردر دامنهٔ کوهی واقع است که حالیه معروف به سعدیه میباشد. اهل‌شهر روزهای جمعه بزیارت آنجا میروند، تمام روزرا دراطراف مزاربسیر وتفرج مشغول وشبانگاه بشهر برمیگردند .

حالات و اخلاق وعادات

شیخ گو اینکه سوانح زندگی‌یاحیات خود را برشتهٔ‌تحریر درنیاورده است، لیکن در گلستان و بوستان جسته جسته در مواقع ضمنی‌آنقدر ازحالات بقلم آمده که از جمع آوری آن تصویر کامل اخلاق وعادات او در نظرمجسم میگردد .

شیخ ازاکابر صوفیه بشمار میآید، بیشك اوبصفای باطن‌آراسته وصاحب‌حال بوده است،اما اواین رتبه ومقام را بوسیلهٔ ریاضت و مجاهدت زیاد بدست آورده نه اینکه سرشت اصلی او بوده است،چه‌اززمان طفولیت تادورهٔ شباب بلکه تاسن‌وقوف وانحطاط دراوهمان‌اوصاف بنظرمیرسند که مخصوص بطبقهٔ ملایان یعنی‌علمای‌ظاهر وقشری میباشند که‌عبارتست‌ازخودبینی، حرفگیری وعیبجوئی،مشاجرت‌ومخاصمت. شما ملاحظه کنیدبراثرمصاحبت پدرازبچگی دراوذوق وشوق عبادت پیدا شده‌است. تمام شب را دربیداری واوراد واذکاربسرمیبرد، لیکن با اینحال ازدیگران‌عیبجوئی هم میکند که «ببین کسی‌را آن توفیق نیست که برخیزدودو رکعت نماز کند» .

درنظامیه بخواندن حدیث اشتغال دارد وکسی برخلاف اوچیزی گفته ازجادر مبرود وچنین میگوید :

چو من دادمعنی‌دهم در حدیث برآید بهم اندرون خبیث

با درویشی راجع بفقروغنابحث میکند، دست وگریبان میشود تا کاربزدوخورد

تو از اشعار **سعدی** و **امامی** کدامی به پسندی اندرین بوم

مجدالدین درجواب چنین میگوید :

ما گرچه به‌نطق طوطی‌خوش‌نفسیم بر شکر گفته های **سعدی** مگسیم
در شیوهٔ شاعری به اجماع امم هرگز من‌و **سعدی** به‌**امامی** نرسیم

شیخ ازاین بی‌انصافی رنجیده واین رباعی را گفت :

هر کس که ببارگاه سامی نرسد از بخت سیاه و بدکلامی نرسد
همگر که‌بعمرخود نکرده‌است نماز شك‌نیست که‌هرگزبامامی نرسد[1]

شرحیکه تا اینجا گفته آمد ازمطالعهٔ آن میتوان باخلاق وعادات شیخ کاملا پی برد .

تالیفات‌شیخ

قدیمترین نسخهٔ خطی کلیات شیخ در کتابخانهٔ دیوان هند موجود است که‌نمره‌اش۱۱۱۷ میباشد . این نسخه دراول رجب ۷۲۸ هجری یعنی تقریباًسی‌وشش‌سال بعدازوفات**شیخ**بدست‌یکنفرموسوم‌به **ابو بکر بن علی بن‌محمد** ازنسخه‌ای که بخط خود **شیخ** بوده استنساخ شده است چنانکه اومینویسد : منقول من خط الشیخ العارف السعدی.»

دراین نسخه نام **شیخ** ، **مشرف الدین بن مصلح‌الدین** ذکر شده است و آن مشتمل بر کتب ورسائل زیرمیباشد .

۱- قصیدهٔ عربی قافیه میم. ۲- رسالهٔ دوم. ۳- بوستان که نامش در اینجا سعدی نامه نوشته شده‌است. ٤- گلستان. ٥- طیبات. ٦- بدایع. ۷- خواتیم ۸- قصائد فارسی. ۹- مراثی. ۱۰- ملمعات. ۱۱- مثلثات (درسه زبان فارسی ، عربی، ترکی). ۱۲- قصائد عربی. ۱۳- ترجیعات. ١٤- مقطعات. ١٥مجلس هزل، هزلیات ١٦ - مطائبات. ۱۷- رباعیات. ۱۸- مفردات.

رسائلی که دراین‌نسخه اسمی از آنها نیست عبارتند از : رسائل اول ، سوم ، چهارم، پنجم، ششم، غزلیات قدیم، صاحبیه، مضحکات . اما آنقسمت از کلام‌**شیخ** که

(۱) - تذکره دولت شاه (مؤلف)

که در آنحوالی منزل داشت گفت این مکان را بگیرید ، چه آن تا جائیکه من خبر دارم هیچ عیب و نقصی ندارد، **شیخ** گفت «جز اینکه شما همسایهٔ آن هستید »

خواجه همام شاعری مشهور و ازشاگردان محقق طوسی بود، بین او با **شیخ** در تبریز ولی درحمام اتفاق ملاقات افتاد، **شیخ** دانسته سر بسر **همام** گذاشت، **همام** از ایشان واقف نبود و نمیدانست کیست، پرسید از اهل کجائی، گفت ساکن شیراز، **همام** گفت چیز عجیبی است !! . شیرازی در شهر ما از سگ زیادتر است، **شیخ** گفت آری، اما در شیراز تبریزی از سگ هم کمتر هست . اتفاقاً یك جوان خوبصورتی **همام** را باد میزد ، **شیخ** میخواست از آن جوان لطف نظر حاصل کند ولی **همام** در میانه حائل بود ، در ضمن صحبت، **همام** پرسید آیا از اشعار **همام** چیزی در شیراز انتشار دارد، **شیخ** گفت آری، این شعر ورد اکثر زبانهاست :

درمیان من و دلدار حجاب است **همام**   وقت آنست که این پرده بیکسو فکنم

همام گمان کرد که باید او **سعدی** باشد، از نامش پرسید، **شیخ** ناچار شد گفت، فوراً **همام** برخاست و بقدمش افتاد و او را با خود بمنزل برد و پذیرائی گرمی نمود[۱] .

مجدالدین همگر معاصر **شیخ** و بستگی بدرباری داشت که **شیخ** وابسته بود، گو امروز نامش راهم کسی نمیداند لیکن در آن زمان منصب ملك‌الشعرائی را که حق **شیخ** بود دست تقدیر باوعنایت کرده بود و **سعد بن ابو بکر** اورا بر **شیخ** مقدم میداشت.

امامی یکی از شعرای آندوره محسوب و بی‌بصری زمانه اینمردرا حریف **شیخ** قرارداده بود، تانوبت باینجا رسید که خواجه **شمس الدین محمد** و **ملك معین الدین پروانه** و **نور الدین** ونیز **افتخار الدین** این قطعه رانوشته بنزد **مجدالدین همگر** فرستادند :

زشمع فارس مجد ملت و دین   سئوالی میکند پروانهٔ روم
زشاگردان تو هستند حاضر   رهی و افتخار و نور مظلوم

(۱) دولت شاه راجع بسعدی (مؤلف)

گلستان؛ **ای. بی. ایستوك**[1] بافرهنك درهرتفرد سال ۱۸۵۰ میلادی.

گلستان؛ **جانسون**[2] با فرهنك درهرت فرد سال ۱۸۶۳ میلادی .

گلستان؛ **جی. تی. پلاتس**[3] لندن سال ۱۸۷٤ میلادی .

تراجم : - بزبان فرانسه، ترجمهٔ **آ. دوریر**[4] سال ۱۶۳٤ میلادی .

ترجمهٔ **د، الگر**[5] سنه ۱۷۰٤ میلادی .

» **گندن**[6] سال ۱۷۸۹ میلادی .

» **سمله**[7] سال ۱۸۵۸ میلادی.

لاتینی اثر **جنتیو س**[8] سال ۱۶۵۱ میلادی چاپ دوم سال ۱۶۵۵ میلادی.

تراجم : - بزبان آلمانی **آدم اولئاریوس**[9] در شلسویگ سال ۱۶۵٤ میلادی .

بی. دارن[10] درهامبورك سال ۱۸۲۶ میلادی.

وولف[11] دراستتگارت[12] سال ۱۸٤۱ میلادی .

کی. اچ. گراف درلیپزیك سال ۱۸٤۶ میلادی .

درانگلیسی، مترجم **گلادوین**، کلکته سال ۱۸۰۶ میلادی . لنـدن ۱۸۳۳ میلادی .

دو مولن[13] سال ۱۸۰۶ میلادی.

جیمس روز[14] لندن سال ۱۸۲۳ میلادی چاپ جدید ۱۸۹۰ میلادی .

ای. بی. ایستوك[15] در هرت فرد سال ۱۸۵۲ میلادی . چاپ جدید، لندن ۱۸۸۰ م.

ترجمه **جی. تی. پلاتس**[16] لندن ، سال ۱۸۷۳ م.

در روسی، **اس. نزریان**[17] مسکو ۱۸۵۷ م.

۱– E. B. Eastwick. ۲– Johnson, ۳– J. T. Platts. ٤– A. Du Ryer. ٥–d'Aleger. ٦– Gandin. ۷– Samelet. ۸– Gentius, ۹– Adam Oleorius. ۱۰– B , Darn. ۱۱– wolff. ۱۲– Stiutgart. ۱۳–Dumoulin. ۱٤–James Rose . ۱٥– E.B. Eostwich. ۱٦– G,T. Platts. ۱۷– S. Nazarian.

اروپائیان ترجمه و انتشار داده‌اند شرح آن بطور اجمال اینست (۱) :

رسالهٔ دوم و نیز از مجالس پنجگانه مجلس سوم وچهارم بقلم **ایم. گویدمان**[۲] ترجمه وشرح شده درسال ۱۸۹۸ میلادی در بریسلاو[۳] انتشار یافته است .

بوستان چاپ نهایت نفیس باشرح فارسی باهتمام **کی. اچ. گراف**[۴] درسال ۱۸۵۰ میلادی دروینه[۵] طبع و نشر شده است.

متن با حواشی مرتّبهٔ **ای. راجرس**[۶] در سال ۱۸۹۱ میلادی در لندن انتشار یافته است .

تراجم :- ترجمه بزبان آلمانی اثر **کی اچ. گراف**[۷] درسال ۱۸۵۰ درجینه[۸] طبع و نشر شده .

ترجمه به زبان آلمانی اثر **شلیختاوسهرد**[۹] در سال ۱۸۵۰ دروینه انتشار یافته‌است .

ترجمه بزبان آلمانی اثر **روکرت**[۱۰] سال ۱۸۸۲ میلادی درلیبزیك چاپ شده‌است.

ترجمه‌بزبان فرانسه اثر **باربیر د. منار**[۱۱] درسال ۱۸۸۰ .

ترجمه بزبان انگلیسی اثر **اچ. ویلبرفورس کلارك**[۱۲] چاپ لنــدن سال ۱۸۷۹ میلادی .

ترجمه بزبان انگلیسی اثر **جی. ایس. دیوی**[۱۳] چاپ لندن سال ۱۸۸۲ میلادی.

منتخبات ترجمهٔ **رابنسون**[۱۴] چاپ لندن سال ۱۸۸۳ میلادی.

ترجمه بزبان ترکی در ۱۲۸۸ هجری دراسلامبول منتشر گردیده است .

گلستان چندین چاپ : **گلادوین**[۱۵] متن باانگلیسی در کلکته سال ۱۸۰۶ میلادی .

---

(۱) مأخوذ است ازفهرست کتب قلمی فارسی موجودهٔدردیوان‌هند که دکترایت آنرااصلاح وجمع آوری کرده است (مؤلف)

۲– M. Guedmann ۳– Breslau. ٤– K. H. Graff ٥–Vienna. ٦– A. Rodgers. ۷–k. H. graff. ۸– jena. ۹– Schlechta wsseherd. ۱۰– Ruckert ۱۱– Barbier de meynard. ۱۲– H. Wilberforce Clarke. ۱۳– J. S. Davie ۱٤– Robinson ۱٥– Gladwin.

لیکن درسایراصناف‌سخن‌تا این‌پایه سخنوری **شیخ** تصدیق‌نشده‌است،چنانکه **امیرخسرو** درضمن تعریف ازغزل سرائی**شیخ** مینویسد :

لیك اگر سوی دگر یازد دست　　　شعرشان‌هست بدانگونه که هست

درزمان خود شیخ هم اکثرمردم همین خیال را میکردندو آن حتی بگـوش خودش‌رسید،چنانکه یکنفر گفت که **شیخ** موضوعات ومضامین مربوط به اخلاق و وعظ را خیلی خوب میتواند بگوید لیکن مرد میدان رزم نیست :

که فکرش بلیغ است ورایش بلند　　　درین شیوهٔ زهد و طامات و پند

نه درخشت و کوپال و گرز گران　　　که این کار ختم است بر دیگـران

این سخن‌بر **شیخ** گران‌آمده داستانی دررزم مینویسد وداخل بوستان میکند که درآن، آخرین‌درجهٔ زور طبع را نشان‌داده‌است، ازمضامین‌خاص ومشهور **نظامی** استقبال کرده وجواب اشعار را هم نوشته خواسته است از او جلو بیفتد. مثلا شعر **نظامی**بود که :-

کمند اژدهائی مسلسل شکنج　　　دهن باز کرده بتاراج گنج

شیخ این تشبیه را زیاده صاف و نمایان میکند :-

به صید هژبران پرخاش ساز　　　کمند اژدهـائی دهن کرده‌باز

ولی انصاف اینست‌که **شیخ** مرداین میدان نیست ، او یکدفعه کوس بسته با حرارتی‌تمام یکی چند قدم پیش‌میرود، لیکن بعد براثرضعف پیری‌طبعی بغتة لغزش میخورد و میماند، شما ملاحظه کنید باچه زور و شوری رزم را آغاز نهاده است : (مصرع)-«برانگیختم گردهیجاچودود» لیکن‌درقدم‌دوم تلوتلو خورده بزمین میافتد. (مصرع)- چو دولت‌نباشد تهورچه‌سود»معذلك چون‌اشعاررزمی‌هم جزو کارنامهٔ**شیخ**- است ما این چند بیت رزمی اورا در زیربنظرخوانندگان میرسانیم .

هماندم که‌دیدیم گرد سپه　　　زره جامه کردیم و مغفر کلاه

چوبراسب تازی برانگیختم　　　چوباران پلالـك فرو ریختم

دولشکربهم بر زدند از کمین　　　تو گفتی‌زدند آسمان برزمین

درلهستانی‌اثر **اتونوسکی**[1] ورشو۱۸۷۹م .

درترکی، اسلامبول، سال ۱۸۷٤ م. و۱۸۷٦م. طبع‌ونشرشده‌است .

تراجم،سال ۱۲۸٦ و۱۲۹۳ .

درعربی، بولاق، ۱۲٦۳ هجری. درزبان‌هندوستانی‌بقلم‌میر **شیرعلی‌افسوس**، کلکته سال ۱۸۵۲م . باهتمام جون گلکریست چاپ و نشر شده است .

چهارده‌غزل‌ازطیبات‌را **کی.اچ .گراف** ترجمه‌نموده‌در آلمان منتشرساخته‌است

ونیز ازبدایع ده	»	»	»	»	»
و از خواتیم هفت	»	»	»	»	»
مراثی،چند مرثیه	»	»	»	»	»
رباعیات،چندرباعی	»	»	»	»	»

مفردات را **لاتوش**[2] منتشرساخته است .

صاحبیه را **باچر**[3] با ترجمه شایع ساخته ، استراسبورك[4] سال ۱۸۷۹م .

شعر وشاعری شیخ

سه تن بانی‌شریعت‌سخن‌شناخته شده اند که ازمیانهٔ آنهایکی‌هم **شیخ** میباشد .

درشعر سه‌تن پیمبرانند ... هر چند که لا نبی بعدی

ابیات و قصیدهٔ و غزل را ... **فردوسی‌وانوری‌وسعدی**

چون هرپیغمبری دارای کتابیست‌جداگانه،صحیفهٔ‌پیغمبری **شیخ** غزل‌میباشد.

خواجه حافظ با اینکه غزل را معجزهٔ خود قرار داده بود معهذا چنین میگوید :

(مصرع)استاد غزل‌**سعدی** است پیش همه کس اما .

حضرت **امیرخسرو** در دیباچهٔ غرة الکمال مینویسد که درغزل پیرو**سعدی** میباشم.درمثنوی نه سپهر مینویسد :

تا بجائی که حد پارسیان ... اندرین‌عهد دوتن گشت عیان

زان‌یکی‌**سعدی**وثانیش‌**همام** ... هر دو را در غزل آئین تمام

۱– Otwinowsky. ۲– Latouche. ۳– Bacher ٤– Strasburg.

است واین آزادی روح‌اصلی شاعری عرب بوده که درعجم آمده مفقود گردیده‌بود، شعرای عرب نسبت بسلاطین وامیران هر گونه خیالات وخاطرات را با کمال آزادی اظهارمیکردند، **متنبی** قصیده‌ای در مدح **سیف الدوله** گفته باخود میبرد و میخواند ودرعین حال ایرادات وحرفهایش را هم بدون واهمه بلکه با کمال جسارت وبیباکی باو میگوید. **فردوسی** هم هجویه‌ای علیه **محمود** نوشته لیکن نه رو برو بلکه‌در خفیه وبعد فرار کرده درتمام عمرمتواری وسر گشته وحیران میگردد.

شیخ باچندین دربار بستگی‌داشته است، **ابوبکر سعد زنگی** ممدوح خاص او بود ونیز با **انکیانو** که بعد ازانقراض خاندان **اتابك** ازطرف جانشین **هولاکو** ایالت شیراز داشت ناچار بود مربوط باشد. سخن اینجاست که او درمقابل تمام‌اینها آزادی واستقلال فکری خـود را از دست نداد. **ابوبکر بن‌سعد** از **هولاکو** قبول اطاعت نموده تا اینحد که وقتیکه **هولاکو** حمله ببغداد برد **ابوبکر** پسرش را بـا لشکرفراوان بکمك اوفرستاد وهنگامیکه بغداد بتاراج رفت **ابوبکر** برای عـرض تبریك وشادباش سفیری بدربار **هولاکو** فرستاد وباهمهٔ احوال شیخ درتباهی بغدادو قتل **مستعصم** مرثیهٔ گفت ومخصوصاً این‌مرثیه رابقدری مؤثر ودردناك گفت که‌همه را منقلب ساخت واین‌درحقیقت هجو **ابوبکر سعدزنگی** بود که درتباهی و بربادی اسلام‌به **هولاکو** مدد داده‌است ومخصوصاً از **ابوبکر** هم اسم‌برده وبطور هجوملیح درپیرایهٔ مدح گوشه‌زده است:ـ

خسرو صاحبقران، غوث زمان **بوبکر سعد**
آنکه‌اخلاقش‌پسندیده استواوصافش گزین
مصلحت بود اختیار رای روشن بـین او
زیر دستان را سخن گفتن نشاید جز چنین

یعنی **ابوبکر** که به **هولاکو** یاری کرده لابدمصلحتی درآن بوده است!!

او درمدح **انکیانو** قصائد چندی گفته، لیکن در هر قصیده بانهایت شهامت و دلیری باونصیحت داده است وصاف وصریح میگوید: « هر که‌دندان طمع را کشیداز

زباریدن تیر همچون تگرگ زهر گوشه برخاست طوفان مرگ
بصید هژبران پرخاش ساز کمند اژدهائی دهان کرده باز
زمین آسمان شد ز گرد کبود چو انجم درو برق و شمشیر و خود

غرض نه این دعوی ازاو پذیرفته است که در رزم با **نظامی** و **فردوسی** میتواند همدوشی کند و نه این نظر **امیرخسرو** وغیره درست است که او فقط درغزل مهارت دارد، چه درقصائد ومثنوی که میتواند پایهٔ بلند اورا انکار نماید؟.

درایران سیصد سال ازعمر شاعری گذشته ولی آن، هنوز داخل درجادهٔ اصلی خود نشده بود، حقیقت اصلی شعر اینست که شاعر جذبه ای که در دلش پیدا میشود بتواند آن جذبه را با همان جوش و خروشی که پیدا شده بیان کند. در استادی **فردوسی** و **نظامی** و **فرخی** و **انوری** که رایارای سخن است، لیکن در میان آنها کدام یك جذبات قلبی خودش را بنظم کشیده است.

فردوسی شاعری است قدرتی وطبیعی ولذامی بینید که احساسات وجذبات غیر را هم بدانگونه ادا میکند که گوئی آن از درون خویشتن برخاسته است، هنگام طعن وتحقیر عرب اوخود **یزدگرد** میشود، یانوحه وسوگواری مادر **سهراب** راطوری بیان میکند که گوئی خود مادر **سهراب** میباشد، لیکن فرض کنید که اگر این وقایع وحالات برای خود **فردوسی** پیش میآمد واو احساسات وجذبات قلبی خودرا ابراز میکرد آیا شرر فشانی این شعله هافزونی نمیگرفت؟.

قصائد مدحیه جز تصنع وتظاهر یا تکلف چیزدیگری نبود، غزل هم تاآنوقت گوئی صورت ثانوی قصیده بوده است، جذبات عشق ومحبت درآن ادا نمیشده بلکه بدانگونه که درقصائد مدحیه ازشجاعت وقدرت، جود وسخا، اسب وشمشیر ممدوح تعریف میکردند، درغزل حسن و قشنگی واوصاف اندام ممدوح رابیان مینمودند،

شیخ اول کسی است که شعروشاعری را بطورصحیح وبمعنای خودش استعمال نموده که آن بشرح زیر است:

۱-بزرگتر وبالاترین امتیاز **شیخ** درشعر وسخن همانا حریت فکر وآزادی قلم.

آری مثل به کرکس مردار خور دهند
سیمرغ را که قاف قناعت نشیمن است
از من نیاید اینکه بدهقان و کد خدا
حاجت برم که فعل گدایان خرمن است

مدح درعرب عبارت بود از اینکه شاعر از کسیکه ممنون میشد ویا یکی از افراد قبیله کار قابل مدحی مینمود آنرا برشتهٔ نظم کشیده و ترویج میکرد بدون اینکه هیچ نظری بصله و انعام داشته باشد.

زهیر بن **ابی‌سلمی** وقتیکه بدربار **هرم** بن **سنان** رفت به **هرم** سلام کرد، وی یعنی **هرم** حکم داد که هروقت **زهیر** بدربار آمد وسلام کرد باوصله داده‌شود، ازآن ببعد معمول **زهیر** این بود که وقتیکه بدربارمیرفت میگفت که به تمام‌حضار سلام میکنم لیکن **هرم** را نه.

اول ازهمه درعرب شاعری که درازاء قصیده‌صله گرفت نابغهٔ **ذیبانی** بود،ولی عرب اورا بنظرحقارت‌میدید. **شیخ** قصائد مدحیه را بپایهٔ قدیم عرب‌خواست‌برساند، درمدح‌امرا وسلاطین اوقصائد زیاد گفته لیکن‌اوصاف‌صحیح آنهارا بیان نموده‌است، وافکا وخیالات مبالغه آمیزی که داخل عنصرقصائدمدحیه شده بودند همه رالغو و بیهوده نشان داده‌است.

مثلا در خاتمهٔ قصائد ممدوح را اینطور دعا میکردندکه هزاران و کرورهاسال باقی وزنده بماند، تا اینحد که **میرزاغالب** آنرا بدینسان فیصل میدهد که «تا خدا باشد**بهادرشاه**باد» **شیخ** برای دعای هزارسال هم حاضرنمیشود.

هزار سال نگویم بقای عمر تو باد — که این مبالغه دانم زعقل نشماری
همین سعادت توفیق برمزیدت باد — که‌حق گزاری وناحق‌کسی نیازاری
نه‌کاهدآنچه‌نوشته‌است عمرونفزاید — پس‌این‌چه‌فائده‌گفتن‌که تابحشربپای

ممدوح را عموماً به ابرگهرفشان یا دریای بیکران تعبیر میکردند لیکن **شیخ** چنین میگوید:

احدی ترس وواهمه ندارد» .

سعدیا چندانکه میدانی بگوی حق نشاید گفتن الا آشکار
هر که‌راخوف‌وطمع‌در کار نیست ازخطا باکش نباشد وز تتار
خسرو عادل امیر نامور **انکیانو** خسرو عالی تبار

درقصیدهٔ دیگری چنین میگوید :

حرامش باد ملك پادشاهی که پیشش مدح گویند ازقفا ذم
جهان سالار عادل **انکیانو** سپهدار عراق و ترك و دیلم
چنین پند از پدر نشنیده باشی الاگر هوشیاری بشنو از عم
نه هر کس‌حق تواند گفت گستاخ سخن ملکی‌است **سعدی**را مسلم

دربوستان گفته :

دلیر آمدی سعدیا در سخن چو تیغت بدست است‌فتحی‌بکن
بگوآنچه دانی که‌حق گفته به نه رشوت ستانی و نه رشوه ده

درآنزمان قسمت معظم شعروسخن مدح ومدیحه سرائی بوده وشعرا ازهمین راه ارتزاق میکردند و ازاصلاحات لازمه درشعر وشاعری یکی همین بود که چهرهٔ آن ازاین عیب صاف وپاك‌بشود و **شیخ** این وظیفه‌را بانهایت‌مجاهدت‌بانفس ادانمود. درمضیقه و تنگدستی بوده و بسختی میگذرانید ، اطرافیانش ترغیب میکردند که بوسیلهٔ قصائد مدحیه میتواند بخوبی و کامرانی زندگی کند ، درجواب میگفت که شخص‌آزاد نمیتواند سرپیش کسی‌فرودآورد : -

گویند سعد یا بچه بطال مانده‌ای
سختی مبر که وجه کفافت معین است
یك چند اگرمدیح کنی کامران شوی
صاحب هنر که مال ندارد تغابن است
بی زر میسرت نشود کام دوستان
چون کام دوستان ندهی کام دشمن است

یکم روز بر بندهٔ دل بسوخت — که‌میگفت‌وفرماندهش‌میفروخت
مرا رقتی در دل آمد برین — که پاك است وخرم بهشت‌برین
درآن جـای پاکـان امید وار — گل آلودهٔ معصیت را چه کار

او **محمدبن ابی‌بکرسعدزنگی** را درمیان امرا ازهمه بیشتر دوست میداشت، وی شاهزاده ای بود بغایت هنرور وصاحب شوکت وشأن، درسفربود که خبرمرض موت پدر را شنیده فوراً باحال اضطراب وسراسیمگی روانهٔ شیراز گردید لیکن در راه ازقضا مرد وچون ولیعهد بود وهمهٔ مردم درانتظار بودند که اوآمده مالك تاج‌و تخت میشود مرگش عموم‌را قرین رنج والم ساخت، **شیخ** دراین هائله سخت متأثر شده‌و در اینحال مرثیه‌ای گفته که ازهربیت آن بوی خون‌جگر میآید : ـ

بزرگان چشم ودل در انتظارنـد — عزیزان وقت و ساعت میشمارند
غلامان در و گوهر می فشانـنـد — کنیزان دست وساعد می نگارند
ملك‌خان‌وسیاق وبدر و ترخان — به رهواران تازی بر سوارنـد
که شاهنشاه عادل **سعد بوبکر** — بایوان شهنشاهی در آرند
حرم شادی کنان بر طاق و ایوان — که مروارید بر تاجش ببارنـد
امید تاج و تخت خسروی بود — از این غافل که تابوتش در آرند
چه شد پاکیزه رویان‌حرم را — که بر سر کاه و بر زیور غبارند
نمی دانم حدیث نامه چون است — همی دانم که عنوانش بخونست

۳ـ مرثیه بطور عام تا آنوقت برای افراد و اشخاص گفته میشد، اما ساختن مرثیه برای قوم یا مملکت و آن هیچ معمول نبود و**شیخ** اول کسی است که ازطبع اومرثیهٔ قومی و مُلکی تراوش شده است . خلافت عباسیان در آنوقت گواینکه جز نام چیزی نبود ولی بازیك یادگار پانصد سالهٔ اسلام شمرده شده وبغداد مرکز عالم اسلامی بوده است و ازاینرو بربادی آن بربادی قوم وتباهی عالم اسلام بوده است و روی این اصل **شیخ** مرثیه‌ای برای خلیفه وبغداد و سلطنت گفته که از هرشعر آن میتوان فهمید که باچه حال تأثری آنرا گفته است .

نگویمت چو زبان آوران رنك آمیز	که ابر مشك‌فشانی وبحر گوهر زای

دریکی ازقصائد مینویسد:

من این غلط نه پسندم ز رای روشن خویش
که دست وطبع تو گویم به بحرو کان‌ماند

وآن تعریض است براین شعر **انوری** :

گردل بحرودست کان باشد	دل و دست خدایگان باشد

درمدح **مجدالدین** رومی گفته :

نگویمت بتکلف فلان دولت و دین	سپهر مجد ومعالی جهان‌دانش‌ودین

خواجه **شمس‌الدین محمد** و **علاء الدین** بر تمام دنیای‌اسلام‌منتی‌بسزادارند، چه در دورهٔ آشوبناك تاتاریان آنچه که از اسلام باقیماند از برکت این دو برادر بوده است، **شیخ** هردوی آنها را بانهایت صمیمیت مدح گفته لیکن طرز و روش آن بعینه همان طرز وروش یك‌خطابه یاسپاسنامهٔ بجا و درستی‌است که امروز بحکمران یك محل تقدیم میدارند. مثلادرمدح خواجه **علاءالدین** میگوید :

خدایخواست که اسلام در حمایت تو	ز تبر حادثه در بارهٔ امان ماند
وگرنه فتنه‌چنان کرده بوددندان تیز	کزین دیار نه‌مرغ و نه آشیان‌ماند
تو آن جواد زمانی کز ازدحام زمان	درت به مشرب شیرین کاروان ماند

۲ـ شاعری **شیخ** عموماً لبریزازجذبات است. اودست‌بهریك ازاقسام شعر که زده ودرآن طبع آزمائی که نموده روی تقلید یا از نظر رسم و رواج عصر نبوده و میداند که عنصر اصلی‌شعروشاعری احساسات‌وجذباتست ولذا هنگامی‌سخن‌میگوید که دردلش جذبه‌ای پیدا میشود. غزل تا آنوقت که صرف مداحی معشوق بود**شیخ** جذبات اصلی عشق را درآن بیان کرده‌است. کسانیکه او برای آنها مرثیه گفته آنهائی هستند که ازمرگشان باوسخت صدمه رسیده ونیز مضامین ومسائل اخلاقی را وقتی بیان میکند که ازپیش‌آمدن یك‌واقعهٔ مؤثری خود متأثر گردیده است.

مثال

تنم می بلرزد چو یاد آورم	مناجات شوریدهٔ در حرم

شکر، توبه ومناجات .

عدل‌وتدبیر دراصل مربوط به پولتیك‌وسیاست میباشد، لیکن چون ارتباطآن باخلاق نهایت درجه قوی است بدینجهت اوآنرا داخل دراخلاق کرده است، درخاور زمین وممالك‌شرق بنیاد سلطنت برشاه‌پرستی‌قائم وپادشاه حاکم علی الاطلاق‌شناخته میشود، چنانچه اوعدل وانصاف کرد عنایتی است‌نموده وگرنه، کسی‌را یارای سخن وجلوگیری نیست .

اگرشه روزرا گوید شب‌است این　　　　بباید گفت اینك‌ماه وپروین

لیکن شیخ درپیرایهٔ حکایات وافسانه های مختلف نشان‌داده‌است که هر کسی بانهایت آزادی حق دارد برپادشاه اعتراض و نکته چینی کند و این خرده گیری و اعتراض را او در پیرایه ایکه ذکر میکند واقعا درتعلیم آزادی و درس شجاعت و شهامت ونیزفداکاری یك ملت تعلیمی بهتر وبالاتر ازآن نمیتواند باشد .

اوحکایت سلطان جباری‌را نوشته‌که چهارپایان مردم را بجبر وعنف میگرفت وبکارمیانداخت، اتفاقاً روزی بشکاررفته صیدی‌راعقب میکند ودرتعقیب‌آن ازسپاهی که همراه داشت جدا شده گزارش بدهی میافتد وناچار میشود شب‌را درآن ده‌بسر ببرد، دراینجا یکی‌را دید که الاغش‌را سخت میزند بحدی که دست وپای آنحیوان ازکار میافتد، سلطان ممانعت میکند واومیگوید من اینحیوان را بدینجهت ازکار میاندازم تا ویرا پادشاه دیار ما به‌بیگار نگیرد واین بگفت وبنای ملامت و بدگوئی بشاه راگذاشت، صبح که شد سپاهیان ازهرطرف بتکاپو درآمده تا بآن ده رسیدندو بالاخره شاه بپایتخت برگشت وبلافاصله دهاتی را احضار وبجرم گستاخی شب قبل فرمان مجازات داد واوچنین میگوید :

نه تنها منت گفتم ای شهریار　　　　که برگشته بختی وبدروزگار
چرا خشم برمن گرفتی و بس　　　　منت پیش گفتم همه خلق پس
چو بیداد کردی توقع مدار　　　　که نامت به نیکی رود در دیار
ترا چاره از ظلم برگشتن است　　　　نه بیچارهٔ از گنه کشتن است

آسمان را حق بود گر خون ببارد بر زمین
بر زوال ملك **مستعصم** امیر المؤمنین
ای **محمد**! گر قیامت سر برون آری ز خاك
سر برون آرد قیامت در میان خلق بین
نازنینان حرم را موج خون بی دریغ
ز آستان بگذشت ومارا خون ودل از آستین
دیده بر دار ایکه دیدی شوکت بیت الحرم
قیصران روم سر برخاك و خاقان بر زمین
خون فرزندان عم **مصطفی** شد ریخته
هم بر آن جائی که سلطانان نهادندی جبین
باش تا فردا بـه بینی روز دادو رستخیز
کز لحد با زخم خون آلوده برخیزد دفین

ما بعد از ذکر این خصوصیات سرسری و اجمالی حال میرویم از انواع شعر وشاعری شیخ که او آنها را ترقی داده یا رنگشانرا تبدیل نموده بحث میکنیم.

٤ - شاعری اخلاقی :- شعر وشاعری اخلاقی خیلی پیش از **شیخ** آغاز شده بود. **حکیم سنائی**، **خیام**، **اوحدی** و **عطار** این زمین‌را باسمان‌رسانیده‌بودند، مع‌الوصف **شیخ** خدمت کرده وبررفعت وبلندی این آسمان افزود. باید دانست که درشاعری اخلاقی از دو نظرمیتوان سخن راند، یکی آنکه چه قسم اخلاق تعلیم داده شده ودر آن تاچه اندازه حکمت ومصلحت‌یا نکته سنجی یافت میشود و دیگر فلسفهٔ اخلاق را شاعرچگونه درپیرایهٔ شاعرانه ادا کرده است.

اینرا هم باید درنظرداشت که مسائل اخلاقی اگربطریق خیلی‌ساده در نظم بیان بشوند فلسفه خواهد بود نه شعر وشاعری.

شیخ دراخلاق عناوین وموضوعاتی راکه اختیار نموده بشرح زیراست :
عدل و تدبیر، احسان عام، عشق ومحبت، تواضع، رضا بقضا، قناعت، تربیت

مرا هم ز صد گونه آزو هواست ولیکن نه تنها خزینه مراست
خزاین پر از بهر لشکر بود نه از بهر آئین و زیور بود
چو دشمن خر روستائی برد ملك باج و ده یك چرا میخورد

گواینها زادهٔ خیالات خود **شیخ** و تراوش طبع او میباشند لیکن از لحاظ اصول بلاغت از زبان سلطان بیان نموده است که درسلاطین اثر آن زیاد خواهد بود.

احسان عام

موضوع احسان یك موضوع مرغوب عام مشرق زمین است و **شیخ** آنرا بر همان طریقه وروش همگانی که مناسب طبایع شرقی و پسند عامه است درسلك تحریر درآورده است، چنانکه تمام حکایات دروغ بخشند گیهای **حاتم** طائی را با آب وتاب زیاد نوشته واین نکته را از نظر داده است:

بیا بملك قناعت که دردسر نکشی ز قصه‌ها که بهمت فروش طی بستند

واینرا هم گوشزد میکند که تمیز بین مستحق وغیرمستحق هیچ لازم نیست:

گره بر سر بند احسان مزن که این مکر و شیداست و آن زرق و فن

درآخر این تفریق را توی کار آورده میگوید بظالم نباید احسان کرد، ولی در اینباب هم نکاتی فوق سطح افکار عصر خویش ذکر کرده است. مثلا درنزد اشخاص مقدس مآب و دینداران ماهر قدر محاسن اخلاقی که هست مثل عفو وحلم، مروت، جود وکرم تمام مخصوص بمسلمانان و در بارهٔ آنهاست وگرنه با غیر مسلمان عموماً باید طبق «اشداء علی الکفار» رفتار نمود، لیکن ابر احسان عام **شیخ** برویرانه و **چمن** هر دو یکسان میبارد.

اوحکایتی نقل میکند که حضرت **ابراهیم** گبری را بخیال اینکه مؤمنست میهمان کرد ولی وقتیکه معلوم شد گبراست ازبالای سفره بلندش کرد، اینجا بر او وحی آمد:

منش داده صد سال روزی وجان ترا نفرت آمد از او یك زمان

عشق

چون درزمان **شیخ** اقتدارات مسلمانان یکسر دستخوش زوال گردیده غیر از باختن نردعشق ومحبت دیگر چه کاری باقیمانده بود. **شیخ** از لحاظ ذوق ومشرب همگانی

ز نا مهربانی که در دور تست | همه عـالم آوازهٔ جـور تست
عجب کز منت بر دل آید درشت | بکش گر توانی همه خلق کشت
بدان کی ستوده شود پـادشاه | که خلقش ستایند در بارگاه
چه سود آفرین برسر انجمن | پس‌پرده نفرین کنان مرد وزن
همی گفت و شمشیر بالای سر | سپر کرده جان پیش تیر قدر

درحکایت دیگری‌مینویسد که درویشی‌در نتیجهٔ حق گوئی مورد غضب‌سلطان واقع شده حکم شد اورا بزندان‌ببرند. دوستان درویش‌ملامتش کردند که این‌آزادی خلاف مصلحت بود، درجواب چنین‌میگوید :

رسانیدن امر حق طاعت است | ززندان نترسم که یکساعتست

یکی اینخبررا بشاه رسانید ، گفت ازحماقت اوست، یکساعت نیست بلکه تمام عمر درزندان خواهد بود، درویش درجواب گفت :

که دنیا همی ساعتی بیش‌نیست | غم وخرمی پیش درویش نیست

پادشاه که اینراشنید امرداد زبانش‌را ازبیخ در بیاورند ، اینجا درویش‌چنین میگوید :

من از بی زبانی ندارم غمی | که دانم که‌ناگفته داندهمی

وازاینرقم حـکایات زیادی هستند که‌اوبطریق بسیار مؤثری نقل کرده واز اینراه برخلاف تمام ابنای‌زمان خود بمردم تعلیم آزادیخواهی وحق گوئی بی‌باکانه داده است، وقتیکه معلوم میشود که‌اینها ازشیخ قول نبودبلکه‌عمل‌هم در کاربوده ـ است انوقت اثر تعلیمات مزبور در دلهای ما بمراتب افزون میگردد . شیخ اینرا هم نشان داده که درعوائد و در آمد مملکت (یعنی ازخزانهٔ کشور) حق پـادشاه همینقدر است که بقدر ضرورت از آن تمتع بردارد وزیاده بر آن هیچ حقی ندارد . اوحکایت یك سلطان ساده وضعی‌را نوشته که باومیگویند چرا ازدیبای چین‌قبا زیب تن نمیکنی جواب میدهد که :

نه از بهر آن می ستانم خراج | که زینت کنم برخودو تخت‌وتاج

چو بینی که ازسعی باز وخورم		به از معده بر خوان اهل کرم

یعنی اگر قناعت را شیوهٔ خود قرار دهی امیر و فقیر یکسان بنظر خواهند آمد ، بلکه خودت امیرخواهی بود، کسیکه چشم طمع پوشید هیچوقت خودرا غلام یابنده وخانه زاد نخواهد نوشت، نفس اماره آدمی راذلیل وخوار میکند، اگر تورا ازعقل نصیبی هست آن را گرامی مدار و روی زمین بخواب لیکن برای فرش قالی یا مبل عالی کسی راتعظیم یاسجده مکن . ملاحظه کنید! چه تعلیمی ازاین بالاترو شریفانه تر میشود .

ازاین ظاهرمیشود که اگر درآندوره بابقاء عزت نفس، دولت وثروت، شهرت ونام، منصب وجاه ممکن بود حاصل نشود هرآینه شیخ این تعلیمات را نمیداد .

وی در یك حکایتی صریحاً این نکته را خاطر نشان کرده که سعی و عمل بر توکل ترجیح دارد وآن حکایت اینست که شخصی روباهی را دید که از دست و پا محروم مانده، تعجب کرد که خوراکش از کجاست! ناگهان شیری رادید که شکاری بدهان گرفته از طرفی پیدا شد، شیر شکارش را خورده و باقیماندهٔ آن، طعمهٔ روباه گردید .آنمرد که اینرا دید باخود اندیشید که لازم بحرکت دست و پا نیست، پس منهم راحت در گوشهٔ مینشینم وخدا ازجائی روزیم را میرساند ولی یك دوروزی گذشت چیزی بوی نرسید، درآخرهاتف غیب ندا در داد:

برو شیر درنده باش ای دغل		مپندار خودرا چوروباه شل
چومردان به تن رنج وراحت رسان		مخنث خورد دسترنج کسان
بچنگ آروبادیگران نوش کن		نه بر فضلهٔ دیگران گوش کن
بگیرای جوان دست درویش پیر		نه خود را بیفکن که دستم بگیر

تربیت او اینموضوع را دربابی جداگانه مطرح بحث قرارداده دراطراف آن مفصل ومشروح صحبت داشته و نکات زیادی خاطر نشان کرده که از حدود افکار مردم آنعصر بالاتر میباشد .

مثلا درتربیت قدیم زجروتوبیخ اطفال بلکه سزاوتنبیه بدنی امری لازم شمرده

بهم زدن این خاکستر راضروری دانسته‌واصلاحی نیزمطابق فکر وسلیقهٔ خود در آن بعمل آورد، باینمعنی که عشق مجازی‌رانکوهش کرده ومحاسن‌ومزایای عشق‌حقیقی را بیان نمود. اما حق اینست که اگریك کتاب اخلاقی سراسر ازاینموضوع فتنه ـ انگیز خالی‌و پاك‌میماندبمراتب‌بهتربود (مصرع)ـ اهل‌ز کام‌رامده این گل که‌بو کنند. قناعت ، تواضع ، رضا و غیره را بطریق سحر انگیزی بیان نموده ولی حقیقت اینست که ازتکرار واعادهٔ متوالی وبالاخره ذکر پی درپی اینموضوعات ومضامین‌در قوم خمول وفسردگی و ببکاری ویست همتی پیدا میشود و لذا برای چند روزی هم شده‌شایسته است که آنها ازدفتراخلاقی ماخارج گردند.

قناعت بظاهر نام دیگر پست همتی است ودراین شك نیست معنای غلطی که عموماً علما وزهاد ازقناعت دردماغ مردم رسوخ داده اند آن معنی درجمود وخمود وعطالت وبطالت‌مسلمانان کمکی بسزا نموده‌است، لیکن انصاف اینست که **شیخ** برای قناعت معنائیکه کرده آن معنی برای خویشتن داری ومناعت وعزت نفس انسان‌در درجهٔ اول ضرورت میباشد. درحکومات شرقی هر گونه‌صفات مذمومه مثل‌خوشامد، ذلت نفس، نفاق، ریاوسالوس، مجبز گوئی‌یاتماق ازاینجابیدا میشود که بدون‌اتصاف باین صفات کسی نمیتواند ثروت یا منصب وعزت بیدا کند ، و لذا برای احتراز از این معایب وصفات زشت ونکوهیده دردرجهٔ‌اول‌صرفنظر کردن از ثروت ومنصب‌است وروی این‌اصل‌است که **شیخ** تعلیم‌قناعت‌میدهد :ـ

قناعت کن ای نفس با اندکی
که سلطان و درویش بینی‌یکی
و گرخود پرستی‌شکم‌طبله کن
در خانهٔ این و آن قبله کن
کسی را که درج طمع درنوشت
نباید بکش عبد وچاکر نوشت
گر آزادهٔ بر زمین خسب و بس
مکن بهر قالی زمین بوس کس
چرا پیش سلطان بخواهش روی
چو یکسو نهادی طمع‌خسروی
قناعت سر افرازد ای مرد هوش
سر پر طمع بر نیاید ز دوش
کند مرد را نفس اماره خوار
اگر هوشمندی عزیزش مدار

ازصوفیه بدینسان پرده دری میکند.

گروهی نشینند باخوش پسر — که ماپاکبازیم وصاحب نظر
ز من پرس فرسودهٔ روزگار — که برسفره حسرت خوردروزه‌دار
ازان برك خرما خورد گوسفند — که قفلست بر تنگ خرماو بند

واین ادعای متصوفه راکه مقصود ما از جمال همانا مطالعهٔ بدایع صنع الهی است چنین رد میکند.

چرا طفل یك روزه هوشش نبرد — که‌درصنع‌دیدن‌چه‌بالغ‌چه‌خرد
محقق همان بیند اندر ابل — که در خوبرویان چین وچگل

یعنی اگرمقصود تماشای صنع الهی است درهرورق وذرهٔ میتوان آنرا دید، تخصیص بجمال خوب یا پری روی ندارد. یك آدم باریك بین در یك شتر با آن همه نا موزونی دقایق و نکاتی مشاهده میکند که آن در معشوق های چین وچگل وجود دارد.

شیخ ازصورت پرستی ممانعت‌نمیکند ولی اینرا خاطر نشان مینماید که‌باید آنرا بطور شایسته‌ای بکار برد.

زن خوب وخوشخوی آراسته — چه ماند بنادان نو خاسته
در و دم چو غنچه دمی از وفا — که از خنده افتد چو گل پرقفا
خرابت کند شاهد خانه کن — برو خانه آباد گردان به زن

جای بسی تأسف است که‌رتبه ودرجه زن در زمان **شیخ** نسبت بمرد تنزل یافته وزن‌را ازمرد پست‌تر میشمردند ولذا کسانیکه بزنانشان زیاد محبت و علاقه داشتند آنهارا زن پرست میخواندند ومردم بآنها طعنه میزدند. **شیخ** اگرچه از طرف این اشخاص معذرت خواسته میگوید:

کسی را که بینی گرفتار زن — مکن سعدیا طعنه بر وی مزن
تو هم جور بینی و بارش کشی — اگر یك شبی در کنارش کشی

میشد وحتی تا بامروزهم این فکردرمیان ما باقی میباشد. خود **شیخ** از زبان یك آموزگاری چنین‌میگوید: (مصرع) ـ جوراستاد به زمهرپدر.

لیکن تعلیم خود **شیخ** اینست:

نوآموز را ذکر وتحسین و زه ز توبیخ وتهدید استاد به

تعلیم صنعت وپیشه وهنر راهم برای نوآموزان لازم دانسته است وحال آنکه امروز بامشاهدهٔ اروپا ونمونه هائیکه دراینباب بماداده اند بازهم می‌بینید که تا چه اندازه درتحصیل این امورسست وبیعلاقه ایم:

بیاموز پرورده را دسترنج و گردست داری چوقارون‌بگنج
چه دانی که گردیدن روزگار بغربت بگرداندش در دیار
بپایان رسد کیسهٔ سیم و زر نگردد تهی کیسهٔ پیشه ور
چو بر پیشهٔ باشدش دسترس کجا دست حاجت بردپیش کس

عموماً خیال‌میکنند که اطفال‌را بایدعادت بسختی داد و ازجمله خورا کشان معمولی وپوشاك ضخیم وخشن باشد تا اینکه تن پرور وعیاش بارنیایند، لیکن **شیخ** می فرماید:

پسر را نکودار و راحت رسان که چشمش نماند بدست کسان

یعنی کودك‌رابباید باوسائل نیکووخوب پرورش کرد تاکه در وی نظربلندی پیدا شده نگاه حسرت بطرف مردم نیندازد.

درآندوره امرد بازی یك بیماری مسری و درهمه جا شایع بوده است.صوفیه اهل نظرآنرا منازل اولیهٔ عشق‌حقیقی قرار داده بودند وبرای ارباب ذوق سوای‌آن وسائل واسبابی برای‌تفریح خاطر نبوده‌است و**شیخ** چون یکوقت مجذوب ومسحور این مار بوده و ازمضرات آن کاملا واقف‌بوداینست بانهایت تشدد وسختی معایب و مفاسد آنرا بیان نموده است.

سر از مغز و دست ازدرم کن تهی چو خاطر بفرزند مردم نهی
مکن بد بفرزند مردم نگاه که فرزند خویشت بر آید تباه

که سلطان از این روزه گوئی چه خواست
که افطار او عید طفلان ماست

شیخ برای اینکه این مسئله را زیاد تر روشن کرده‌باشد از زبان خودش چنین میگوید:

خورنده که‌خیرش برآیدزدست / به از صائم الدهر دنیا پرست
مسلم کسی را بود روزه داشت / که درمانده ای‌رادهد نان‌چاشت
وگرنه چه حاجت‌که زحمت بری / زخود بازداری وهم خودخوری
خیالات نادان خلوت نشین / بهم برکند عاقبت کفر و دین

دربیت اخیر ملاحظه کنید چه میگوید که «یك گوشه نشین جاهل اساس مذهب را منهدم وویران میکند» اودرویشی‌راحکایت میکند که به‌حج‌سفر کرده در هرقدمی دور کعت نمازمیکرده است، روی این ریاضت و مجاهدت با نفس در وی عجب وغرور پیدامیشود، اینجاهاتف غیب‌آوازمیدهد که خاطری‌را شاد کردن بهتر ازهزار رکعت نمازاست.

باحسانی آسوده کردن دلی / به از الف رکعت بهرمنزلی

قلعهٔ عالمان ریا کار را بکلی گشوده، لیکن جماعت کثیر متصوفه که مجسمهٔ سالوس وریاکاری بودند و کسی این گمان را دربارهٔ آنها نمیکرد و یا اگر میکرد از خوف عوام جرئت فاش کردن نداشت، **شیخ** که ازاین راز بخوبی واقف بود با کمال شهامت ودلیری این طلسم راشکسته، درغزلیاتش اینموضوع را در پیرایه های بسیارلطیف بیان‌نموده است:-

برون نمی رود از خانقه یکی هوشیار
که پیش شحنه بگوید که صوفیان مستند

محتسب در قفای رندان است / غافل از صوفیان شاهد باز

دربوستان از زبان شخصی صورت جامع و کامل این طائفه را ترسیم کرده است:

که زنهار ازاین مردمان خموش / پلنگان درندهٔ صوف پوش

زنان شوخ وفرمانده وسر کش‌اند ولیکن بدیدم که در بر خوشند

لیکن افسوس که مردم غرض وغایت این پیکرقدس را فقط نفس پرستی و شهوت رانی فهمیده ونداستند که این‌جنس‌لطیف آب ورنگ‌چهرهٔ کائنات‌میباشد.

شیخ راجع بزن هدایت‌دیگری داده که از آن ثابت میشود درجه وپایهٔ‌اخلاق درآنزمان تاچقدرپست شده بوده است :ـ

زن نوکن ای دوست در هر بهار که تقویم پارینه ناید بکار

ولی اگر زن هم بخواهد همین فلسفه را بکار بندد شما چه جواب خواهید گفت ؟. شیخ مردی‌بود سراپا مذهبی‌ولذا بنیاد تعلیمات‌اخلاقی‌راروی مذهب‌نهاده ـ است، شما میدانید درغلو وافراط مذهبی‌حقیقت شناسی خیلی کم قائم میماند. فرض کنید دریك شهر هزاران مسجداست ولی نمازخوان‌آنقدرنیست، یعنی‌عدهٔ مساجد نسبت باحتیاج اشخاص‌نمازخوان بیشتر است . بااینصورت یکنفربازمسجدی تازه‌بنا کند، هیچوقت یك‌آدم مذهبی نمیتواند آنرایك کارعبث وبیهوده بنامدوحال‌آنکه درقرنهای اولیه ازاین رقم کار علناً جلوگیری‌میشد، چنانکه **خلیفهٔ ثانی** حکم‌داد که درهیچ شهری غیرازکوفه وبصره بیش‌ازیك مسجد بنانشود، **ولید** درتعمیرمسجد جامع با نظر شاهانه مبلغ هنگفتی منظور داشته ولی از مردم صدا بلند شد و گفتند پول بیت‌المال را نمیشود اینطور بیهوده مصرف‌کرد .

فرض کنید دریك شهرستان مساجد زیادی موجود، لیکن وسائل و اسباب تحصیلات جدید که امروز وسیلهٔ تحصیل معاش است‌هیچ فراهم نیست ، حال اگر یك شخص مسجدی وشخص دیگرآموزشگاه یا بیمارستانی بنا کند شما کدام یك را ترجیح خواهید داد.

واقعاً این نکته سنجی **شیخ** موجب‌حیرت‌است که می‌بینیم اودرعین حرارت وجوش مذهبی ازحقیقت شناسی هیچ‌خارج نمیشود . چنانکه نقل میکند پادشاهی روزه گرفته‌بود، اینجازن‌سرهنگ میگویدسلطان ازاین روزه‌که مهمه ازگرسنگی بمیریم چه ثوابی خواهد برد ؟

دلائل بس لطیف ودقیق وباریکی بیان نموده که در کتابهای فلسفهٔ اخلاق نیز نمیتوان نظیر آنرا بدست آورد . مفاسد ومعایب کبروحسد، غیبت وغیر آن ازخبائث نفسانی درتمام کتب ذکرشده لیکن **شیخ** علاوه برهمهٔ آنها نکاتی گوشزد میکند که قابل بسی ملاحظه میباشد . مثلا درمذمت ازبدگوئی چنین گفته:

بد اندر حق مردم نیك وبد — مگوای جوان مردصاحب خرد
که بدمرد را خصم خود میکنی — وگر نیکمرد است بد میکنی

یعنی بدگوئی نباید کرد، زیرا کسی را که بدمیگوئی ازدوصورت خارج نیست، اگر آدم خوبیست، خوب را بد گفتن مناسب نیست واگر بداست، آدم بدرا دشمن کردن غلط است، چه اینمطلب ظاهراست که آدم بدبه کسیکه دشمنی میکند از روا و ناروا هیچ پروا نمیکند وبنابراین آدم بدرا دشمن کردن خودرا در دام بلا افکندن است واین تقسیم واستدلال هرقدر که فیلسوفانه است همانقدر واقعی وعملی است .

یا فوائد وخوبیهای خاموشی در کتب اخلاق بطرق مختلف بیان شده لیکن **شیخ** آنرا بروش حکیمانه‌ای ممتاز ازهمه بثبوت رسانیده است .

تراخامشی ای خداوند هوش — وقار است وناهل راپرده‌پوش
اگر عالمی هیبت خود مبر ، — وگر جاهلی پردهٔ خود مدر

یعنی خاموشی برای عالم وجاهل هردو مفید است، چه اینکه عالم بروقارش می‌افزاید وجاهل عیبش پوشیده میماند.

یا مثلا ازاعتراض ونکته چینی دیگران ملول نشدن وبرخود آنرا هموار کردن **شیخ** آنرا اینطور ذهن نشین میکند :ـ

گر آنی که دشمنت گوید مرنج — ور آن نیستی گوبرو باد سنج

یعنی ایراد ونکته چینی که دشمن میکند از دوحال خالی نیست یا واقعیت دارد، ازحرفیکه واقعی وراست است چرابایدطرف بدش بیاید واگرخیر، غلطودروغ‌است ازنسبت دروغ رنجیدن معنی ندارد ، بگذاریاوه بگوید . یا نسبت بزاهدان کج‌طبع وبدخوچنین میگوید :ـ

که چون گربه زانوبهم برزنند — و گر صیدی افتدچوسك درجهند
سوی مسجد آورده دکان شید — که درخانه کمتر توان یافت صید
سپید و سیه پاره بر دوخته — به سالوس پنهان زر اندوخته
زهی جو فروشان گندم نمای — جهان گردوسالوس وخرمن گدای
مبین در عبادت که پیرند وسست — کەدررقص وحالت جوانندوچست
عصای کلیمند بسیار خوار — بظاهر چنین زرد روی و نزار
ز سنت نه بینی درایشان اثر — بجز خواب پیشین و نان سحر

چیزیکه مهمتر ازهمه استاینکه **شیخ** بنیاد اخلاق را برعدم عصبیت استوار کرده است، اوبطرق مختلف تعلیم بی‌تعصبی داده ثابت میکند که با تعصب نمیشود حاسهٔ لطیف و نازك اخلاق را استوارساخت، حضرت **ابراهیم** بایك گبر رفتاری که کرده بود نسبت بآن خدا اورا متنبه ساخت که شیوهٔ ما این نیست، ازاین حکایت **شیخ** میخواهدبرساند که درمعاشرت وحسن اخلاق تمیزی بین کافرومسلمان نیست. اوعموماً اشخاص بزرك هرمذهب وملترا که نام میبرد بادب نام میبرد، **دارا** میدانید که گبربود معهذا **شیخ** میگوید :

شنیدم که **دارای** فرخ تبار — ز لشکر جدا ماندروز شکار

رسول خدا را ثابت میکند که فخر مینمود که در زمان **نوشیروان** تولد یافته است :

سزد گر بدورش بنازم چنان — که **سید** بدوران **نوشیروان**

خودسنی وسنی کامل بوده است، لیکن (علی‌رغم **قاضی‌نورالله**) نام **فردوسی** را که قطعاً شیعه بوده چنین میبرد:-

چەخوش گفت **فردوسی** پاكزاد — که رحمت بر آن تربت پاك باد

آیا امروز یك عالم سنی که روشن فکرتر ازاو کسی نباشد حاضرمیشودتربت یك شیعه را پاك گفته ونسبت بوی دعای رحمت کند ؟

اوا گرچه فلسفهٔ اخلاق را بروش شاعرانه نوشته لیکن دربیان مسائل اخلاق

یکی توی گل افتاده ولباسش آلوده شده است وبعد باهمان حالت در مسجد سردرمیکند، بانگش میزنند که میخواهی بااین کثافت داخل یك چنین جای پاکی بشوی وآن بر شیخ اثری که کرده اینست .

گل آلوده ای راه مسجد گرفت — ز بخت نگون طالع اندرشگفت
یکی زجر کردش که تبت یداك — مرو دامن آلوده در جای پاك
مرا رقتی در دل آمد برین — که پاك است وخرم بهشت برین
در آن جای پاکان امیدوار — گل آلودهٔ معصیت را چه کار

پدرش در کودکی انگشتری برایش میخرد ، عیاری او را بشیرینی تطمیع میکند،درنظراوانگشترچه‌قدروقیمتی‌داشت ! بالاخره شیرینی را گرفت و انگشتر را داد . شیخ (ذیلا ملاحظه کنید) که ازآن چه نتیجهٔ عالی گرفته است .

بدر کرد ناگه یکی مشتری — بشیرینی ازدستم انگشتری
چه‌نشناسدانگشتری‌طفل‌خرد — بشیرینی از وی توانند برد
تو هم قیمت عمر نشناختی — که‌درعیش‌شیرین براناختی

نتایج وفوائد لطف واحسان را ازیك واقعهٔ معمولی بدینطریق ثابت میکند .

بره بر یکی بیشم آمد جوان — بتگ درپیش گوسفندی دوان
بدو گفتم این ریسمان است بند — که می‌آید اندر پیت گوسفند
سبك طوق و زنجیر ازو باز کرد — چپ وراست پوئیدن آغاز کرد
چو باز آمد ازعیش و شادی بجای — مرا دید و گفت ای‌خداوند رای
نه این ریسمان می برد با منش — که احسان کمندیست‌درگردنش

پای فقیری را سگی گزیده ، بیچاره ازگزند آن تمام شب را بیدار و مینالیده است ، دخترخرد سالش میگوید پدر! چرا همین عمل را توباسگ نکردی یعنی دندان درپای اوفرو نبردی، درجواب میگویدجان‌من! دندانم قابل برای‌اینکار نبود، او ازاین قصه چنین نتیجه میگیرد که اگرنااهلی بدی بتو گفت و توهم در مقابل باو بدبگوئی‌مثل اینست‌که‌آدمی بخواهدسگی‌رادندان بگیرد.

نه خورد از عبادت بر آن بی‌خرد   که باحق نکو بود وبا خلق بد

یعنی آن آدم که باخدا خوب پیش آمده لیکن با مخلوقات بد سلوك میکند از عبادت ثمر نمیبرد، در اینجا نکتهٔ باریکی که گوشزد نموده اینست که عابد کج‌خلق عبادتش مبنی براخلاص واصل حقیقت نیست بلکه ازبیم سزا وعقاب میباشد ودلیلش هم اینست که از کسانیکه او اینقسم اندیشه ندارد یعنی از بندگان خدا، می‌بینید که با آنها بطور کج خلقی وبدنفسی ودل‌آزاری رفتارمیکند.

ازواقعات نهایت عادی و معمولی که روزانه برای اشخاص پیش میآید نکات بسیار دقیق وحساسی استخراج میکند.

مثلا اطفال کوچك رامردم باخود بمجالس و مجامع مببرند، بعد درجاهای پر جمعیت وازدحام (برای اینکه گم نشوند) دامن‌دست آنهامیدهند، برای شیخ هم در خردسالی همین قضیه پیش آمده‌است واوازآن این نکته درآورده است: ــ

همین یاد دارم ز عهد صغر   که‌عیدی برون آمدم باپدر
ببازیچه مشغول مردم شدم   درآشوب خلق ازپدر گم شدم
برآوردم از بیقراری خروش   پدر ناگهانم بمالید گوش
که‌ای‌شوخ‌چشم آخرت‌چندبار   نگفتم که‌دستت زدامن‌مدار
توهم طفل‌راهی بسعی‌ای فقیر   برو دامن نیك مردان بگیر

شاید دیده باشید که گربه مدفوعش رادرخاك مستور میسازد وآن‌شایدهیچوقت بخیال شما هم نگذشته باشد لیکن ذیلا ملاحظه کنید که اوازیك چنین‌امرمبتذلی چه‌نتیجهٔ اخلاقی‌پرائری استنباط کرده است

پلیدی کند گربه برجای خاك   چو زشتش نماید بپوشد بخاك
تو آزادی از ناپسندیده‌ها   نه ترسی که بروی فتد دیده ها

یعنی گربه اینقدر ملتفت است که مدفوعش را چون بدنماست مستور سازد، اما تو مرتکب هزاران کار بد میشوی و مردم آنرا می‌بینند وتوابداً بروی خودت نمی آوری.

که من عاشقم گر بسوزم رواست | ترا گریه و سوز باری چراست
بگفت ای هوا دار مسکین من | برفت از برم یار شیرین من
تو بگریزی از پیش یك شعله خام | من استاده ام تا بسوزم تمام

پایهٔ مهارت و استادی **شیخ** را باید درپیرایهٔ ادا وطرز بیان‌اوجستجو کرد، چه زیاده ازاین‌کسی نتوانسته در اینباب اظهار نظر کندکه برای مؤثر کردن یك مضمون کدام وچه طریقه‌ای، بهتر وبالاتر ازهمه است .

معانی ومضامینی‌را که او برشتهٔ نظم‌کشیده بقدری خوب وقشنك آنها را بیان نموده است‌که نظیرآنرا درکلام متقدمین ومتأخرین هیچ نمیشودپیدا نمود ونتیجهٔ همینست که هزاران‌کتاب در اخلاق نوشته‌شده‌که ازجمله بطرزمخزن الاسرارنظامی تنها ، ٦٥ مثنوی نگارش یافته وتمام آنهاهم درتصوف واخلاق میباشد، ولی درمقابل گلستان وبوستان هیچکدام نتوانستند فروغ پیدا کنند واینك ما این چند مثال را درزیر مینگاریم که ازمطالعهٔ آنها میتوان زمینه‌ای دراینباب بدست آورد .

ازجمله موضوع تنقیص ازثروت و حکومت موضوعیست که شعرا در اطراف آن قلم فرسائی نموده وهزاران بارآنرا درپیرایه های مختلف بیان نموده‌اند، لیکن تنها یك بیت **شیخ** کفه‌اش برهمه آنها میچربد .

شیخ در اینموضوع مخصوصاً بطریق محققانه ثابت نموده‌که دولتمندی در حقیقت عبارت ازنیاز ونیازمندی است .

خبر ده بدرویش سلطان پرست | که‌سلطان‌زدرویش‌مسکین‌ترست
نگهبانی ملك و دولت بلا است | گدا پادشاه است ونامش گداست
نخسبند خوش روستائی و جفت | بذوقی که سلطان‌درایوان‌نخست

واین ظاهراست‌که انسان هرقدر بردولت و امارتش میافزاید همانقدرضرورت واحتیاجاتش‌افزایش پیدا میکندو بنا براین دولتمندی درحقیقت زیادتی احتیاج و ومحتاجی است ، یامثلا ترغیب کردن باینکه باید دولتمندان بر فقرا رحم کنند، **شیخ** آنرا درپیرایهٔ حکایت چنین ادا کرده است :-

محال است اگر تیغ بر سرخورم — که دندان بپای سگ اندر برم
توان کرد با ناکسان بدرگی — ولیکن نیاید ز مردم سگی

انتهای قوهٔ تخیل **شیخ** را که تا کجا وچه اندازه است از این حکایات فرضی میتوان فهمید که تماماً مولود قوه تخیل او بوده وهمان قوه است که آنها رامجموعه‌ای زواقعیت وحسن استدلال قرارداده است :

یکی قطره باران ز ابری چکید — خجل شدچو پهنای دریا بدید
که جائی که دریاست من کیستم — گر اوهست حقا که من نیستم
چو خود را بچشم حقارت بدید — صدف در کنارش بجان پرورید
سپهرش بجائی رسانید کار — که شد نامور لؤلؤ شاهوار

یا مثلا :

گلی خوشبوی در حمام روزی — رسید از دست محبوبی بدستم
بدو گفتم که مشکی یا عبیری — که ازبوی دلاویز تو مستم
بگفتا من گل ناچیز بودم — ولیکن مدتی با گل نشستم
کمال همنشین بر من اثر کرد — وگرنه من‌همان خاکم که‌هستم

مثال دیگر:

زدم تیشه یك روز بر تل خاك — بگوش آمدم نالهٔ درد ناك
که زنهار اگر مردی آهسته تر — که‌چشم وبنا گوش وروی‌ست‌وسر

بازحکایت دیگر :

مگر دیده باشی که درباغ وراغ — بتابد بشب کرمکی چون چراغ
یکی گفتش ای کرمك شب‌فروز — چه بودت که بیرون نیائی بروز
به بین آتشین کرمك خاك زاد — جواب از سر روشنائی چه داد
که من روز وشب جزبصحرا نیم — ولی پیشش خورشید پیدا نیم

یا مثلا :

شبی یاد دارم که چشمم نخفت — شنیدم که پروانه با شمع گفت

شهنشه زشادی چو گل برشگفت	بخندید و در روی درویش گفت
من آن کس نیم کز غرور حشم	ز بیچارگان روی در هم کشم
من امروز کردم درصلح باز	تو فردا مکن در برویم فراز

یعنی شاه آن دو بینوا را نزد خویش خواند ، نسبت بآنها بنای مهربانی و نوازش را گذاشت و دراحسان ومحبت را بروی آنها گشود وازباران جود و کرم گرد فقرو مذلت ازچهره آنها زدود و گفت من اکنون با شما با تواضع وفروتنی رفتار میکنم شماهم مرا ازرفتن ببهشت بازنخواهید داشت .

ازرنج و غم آن دوبینوا تاثراتیکه برای شنوندگان پیدا شده بود ، حال از این عمل شریفانهٔ پادشاه و جواب حکیمانهٔ او قلبشان آرام گرفته و ممکن نیست کسیکه اهل درد باشد آنرا بخواند واشکش جاری نشود .

یامثلا معایب غیبت را گویندگان درپیرایه‌های مختلف شرح وبسط داده بودند ولی بیانیکه **شیخ** در اینباب درپیرایهٔ حکایت نموده است زیاده ازهمه نغز و مرغوب ودر عین حال نهایت درجه مؤثر میباشد .

طریقت شناسان ثابت قدم	بخلوت نشستند چندی بهم
یکی زان میان غیبت آغاز کرد	در ذکر بیچارهٔ باز کرد
کسی گفتش ای یارشوریده رنك	توهرگز غزا کرده ای درفرنك
بگفت ازپس چار دیوارخویش	همه عمر ننهاده ام پای پیش
چنین گفت درویش صادق نفس	ندیدم چنین بخت برگشته کس
که کافر ز پیکارش ایمن نشست	مسلمان ز جور زبانش نرست

زبان کرد شخصی به غیبت دراز	بدو گفت داننده سر فراز
که یاد کسان پیش من بد مکن	مرا بدگمان درحق خود مکن

درنکوهش از زیاده گوئی که (بواسطهٔ طبع آزمائی زیاد در اطراف آن) یکموضوع مبتذلی بشمار میآمده، به بینید با چه اسلوب عجیبی آنرا بیان میکند:

کمال است در نفس انسان سخن	تو خودرا بگفتار ناقص مکن

ملك **صالح** از پادشاهان شام   برون آمدی صبحدم با غلام
بگشتی در اطراف بازار و کوی   برسم عرب نیمه بر بسته روی
دودرویش درمسجدی خفته یافت   پریشان دل وخاطر آشفته یافت
یکی زان دومیگفت با دیگری   که هم روز محشر بود داوری
گر این پادشاهان گردن فراز   که با لهووعیش اندو با کام و ناز
در آیند با عاجزان در بهشت   من از گورسر برنگیرم زخشت
بهشت برین ملك وماوای ماست   که بند غم امروز بر پای ماست
اگر **صالح** آنجا بدیوار باغ   در آید به کفشش بدرم دماغ

حاصل حکایت اینست که ملك **صالح** (سلطان شام و از خاندان سلطان صلاح‌الدین) یکروز برای گشت شهر برون آمد، دوبینوائی را دیدکه در مسجدی خوابیده وازرنج گرسنگی بیتابی میکنند، یکی ازآندو بدیگری میگفت که آخر درقیامت هم داوری خواهد بود، اگرتبپ سلاطین که ازاذائذ دنیا برخور دار وهمه جور درنازونعمتندبخواهندباما فقرا داخل‌بهشت بشوندمن ازقبرسربلندنخواهم کرد. بهشت نصیب ماست که امروز گرفتار رنج ومحنتیم، چنانچه **صالح** بخواهد بدیوار بهشت نزدیك شود من سرش‌را خرد خواهم کرد.

برای جلب نظر اغنیاءِ نسبت بفقرا واعانت و دستگیری ازآنها بهترین طریقه آنست که تصویر بدبختی‌ورقابت ورشك وسوزیکه درآنها ازمال ودولت یانازونعمت دولتمندان هست کاملا نشان داده شود.

وسخن اینجاست که **شیخ** بخوبی‌ازعهده اینکاربرآمده وتصویرکامل موضوع را کشیده است، چنانکه بیت اخیرش با آنکه ازتهذیب خارج شده‌معهذا نمونه‌ای‌است ازواقعیت واصلیت، اما اوبهمین قدر اکتفا نکرده طرز عمل جوانمردانهٔ شاه را هم (بشرح زیر) نشان داده است :-

روان هردوکس‌را فرستاد وخواند   به هیبت نشست و بحرمت نشاند
بر ایشان ببارید باران جود   فروشست شان گرد ذل از وجود

کرده وبغایت احساسات‌را تحریك مینماید.

مابرای‌خوف‌از اطناب بهمین چندمثال‌قناعت کرده و درخاتمه میگوئیم‌عموماً موضوعاتی‌را که‌**شیخ** بیان نموده‌شماهریك‌را بابیان سایرشعراو نویسندگان‌درآ نموضوع مقایسه کنید آنوقت معلوم میشود که **شیخ** راچه مزیت ورجحانی‌حاصل است.

مناظرطبیعت دراینقسم موضوعات ومضامین موضوع بهار موضوعی‌است که‌زیاده ازهمه دراطراف آن طبع‌آزمائی شده و هنوز هم‌داردمیشودولی این‌قصیدهٔ **شیخ** را تاکنون کسی نتوانسته است جواب گوید.

بامدادان که تفاوت نکند لیل و نهار / خوش بود دامن صحراو تماشای بهار
آدمی‌زاده‌اگردرطرب‌آید چه‌عجب / سرودرباغ برقص‌آمده وبید وچنار
باش تاغنچهٔ سیراب دهن باز کند / بامدادان چو سر نافه آهوی تتار
باد گیسوی عروسان چمن شانه کند / بوی نسرین وقرنفل برود در اقطار
ژاله بر لاله فرود آمده هنگام‌سحر / راست‌چون‌عارض گلبوی‌عرق کردهٔ‌یار
ارغوان‌ریخته بردر گه خضرای‌چمن / همچنان است که بر تختهٔ دیبا دینار
این هنوزاول آثار جهان افروزاست / باش تا خیمه زند دولت نیسان‌وایار
شاخها دختر دوشیزهٔ باغند هنوز / باش تا حامله گردند به الوان ثمار
تا نه تاریك شود سایهٔ انبوهٔ درخت / زیرهربرك چراغی بنهند از گل‌نار
سیب را هرطرفی داده طبیعت رنگی / هم‌بدانگونه که گلگونه کندبوی‌نگار
گونظرباز کن وخلقت نارنج به بین / ایکه باور نکنی فی‌الشجرالاخضر نار
آب درپای ترنج و به و بادام روان / همچو در زیر درختان بهشتی انهار

غزل : ـ اینمطلب بطور عموم مسلم است که **شیخ** «ابوالاباء» غزل میباشد. قدماء سراسر غزل نمیگفتند، در ابتدای قصائد بطرزعرب تشبیبی که میگفتند همان غزل آندوره بوده است، متأخرین قدماء مثل **انوری**، **ظهیر** و غیره غزلهائی خارج از قصیده سروده‌اند، اما درآنها هیچگونه اثر، هیچ نوع خیالبافی ونکته آفرینی‌وجود نداشت. البته درامتداد زمان، زبان متدرجاً ساده وصاف میشد و از اینرو برصافی و

کم آواز هرگز نبینی خجل — جوی مشك بهتر که یکتوده گل
حذر کن ز نادان‌ده‌مرده گوی — چو دانا یکی گوی‌و پرورده گوی
صدانداختی تیر و هرصدخطاست — اگرهوشمندی یك اندازوراست

موضوع مناجات ، تضرع ، توبه و استغفار که ذاتاً یکموضوع مؤثری است ملاحظه کنید که **شیخ** درپیرایهٔ یك حکایت چقدر بردرجهٔ تأثیرآن افزوده است .

شنیدم که مستی زتاب نبید — به مقصورهٔ عابدی بر دوید
بنالید بر آستان کرم — که یارب بفردوس اعلی برم
مؤذن گریبان گرفتش که هین — سك ومسجدای فارغ‌ازعقل ودین
چه شایسته کردی که خواهی بهشت — نمی زیبدت ناز باروی زشت
بگفت‌اینسخن پیرو بگریست‌مست — که مستم‌بدار ازمن‌ای‌خواجه‌دست
عجب داری از لطف پروردگار — که باشد گنه کاری امیدوار
ترا می نگویم که عذرم بذیر — در توبه باز است و حق دستگیر
همی شرم دارم زلطف کریم — که خواهم گنه پیش عفوش‌عظیم

غور کنید که‌برای‌مؤثر کردن‌مضمون‌چه‌نکاتی‌دربلاغت‌بکاربرده‌است،اول از همه بخدا مستقیماً خطاب نکرده زیرا وقتیکه انسان یکی را مخاطب قرار داد و ازاومدح با نسبت بوی اظهار حسن ظن نمود احتمال شائبهٔ تظاهر و خوشامد داده میشود وهمین نکته استکه حمد خدا در (سورهٔ حمد) بصیغهٔ غائب ذکرشده است. تهدید مؤذن، نسبت بمناجات کننده حال رقت ورحم دردل پیدا میشود چه از آن ، نهایت بیچارگی او و بیرحمی مؤذن ظاهر میگردد و اینجواب او که من از تو خواستار رحم نیستم بلکه امیدم بذات پروردگاریست که کریم و بخشاینده است چقدر مؤثر درپذیره شدن مناجات میباشد . زیرا قاعده است که شخصی اگربکسی ازپشت سرتوسل‌جسته وبرحم‌ومهربانی او (غیاباً) استظهار کرد آنکس خواه‌مخواه به رومانده و جانب او رارعایت خواهد نمود .

خلاصه این دقایق و نکات رویهم رفته مضمون مناجات را نهایت درجه مؤثر

حرارت و جوشیکه در سینه داشت بحال اشتعال مانده و در حقیقت شعله های همین آتش است که اززبان او بیرون میآید . اوصدمات جان گداز جور وستم و بی‌مهری و بیوفائی معشوقان را تحمل نموده سینه اش آتشکده درد وسوزو گداز است. ازاشعار زیرمیتوان معلوم داشت که آن چه اندازه است .

خبر ما برسانید بمرغان چمن ——— که‌هم‌آوازشمادرقفسی‌افتاده است

گر دلی داری به دلداری سپار ——— ضایع آن کشور که سلطانیش نیست

ماجرای عقل پرسیدم ز عشق ——— گفت‌معزولست وفرمانیش نیست

گفتم که‌عشق‌را بصبوری دوا کنم ——— هرروزعشق‌بیشتروصبر کمتراست

بخشم رفتهٔ ماراکه می‌برد پیغام ——— بیا که‌ماسپرانداختیم‌اگرجنگست

همه از دست غیر ناله کنند ——— **سعدی** از دست خویشتن فریاد

در سوخته پنهان نتوان داشتن آتش

ما هیچ نگفتیم و حکایت بدر افتاد

گفتمش سیر به بینم مگر از دل برود

آن چنان‌جای گرفت‌است که مشکل‌برود

دلی از سنگ بباید به سر راه وداع

که تحمل کند آن لحظه که محمل برود

ندانمت‌زکجاآن سپربدست‌آری ——— که‌تیرآه مرازآسمان بگردانی

حدیث‌عشق‌چه‌داند کسی که‌درهمه‌عمر ——— بسر نکوفته باشد در سرائی را

سعدیا اینهمه‌فریادتو بی‌چیزی نیست ——— آتشی‌هست که دود از سرآن میآید

سعدیا نوبتی امشب‌دهل‌صبح نکوفت ——— یا مگر صبح نباشد شب تنهائی را

دو دوست قدر شناسند روزصحبت را ——— که مدتی ببریدند و باز پیوستند

ایکه گفتی مرو اندر پی خونخوارهٔ خویش

باکسی گوی که‌در دست عنانی دارد

سادگی غزل هم میافزود .

نمونهٔ غزل **کمال اسمعیل** در بالا گذشت و اما درجهٔ سادگی شعرای دیگر آنزمان و آن ازاشعار ذیل بدست میآید .

(غزل ازمحمد بن **نصیر**)

گل که شایان باده بود رسید — آمدن وعده داده بود رسید
جنك لاله گذشت واشکر گل — گرچه بستر فتاده بود رسید
سروآزاد بهر سوسن راست — منتظر ایستاده بود رسید
لاله رفت ارچه پای درگل بود — گل اگرچه پیاده بود رسید

(غزل دیگر ازصفی)

چه درد است اینکه عشقش نام کردند — وزو آشوب خاص و عام کردند
هرآنچه اندر زمانه درد دل بود — یکی کردند عشقش نام کردند
بیك ساغر در آن بتخانه ما را — چنین سرمست و بی آرام کردند
خراباتی است اندر عشق کانجا — ز خون دل می اندر جام کردند

(شاعردیگر)

فتنه ها در دلم انبار مکن گونه کنم — بارها کرده ای اینکار مکن گونکنم

درخصوص سادگی و صافی زبان برای **شیخ** هیچ لازم به کوشش نبودچه زبانیکه‌درزمان او وجودداشت ازپیش‌پرداخت‌وصاف‌وروشن‌شده بود واینسخن سرای نامی‌چیزهائی که درغزل پدیدآورده بشرح زیراست .

۱ـ شعرائیکه قبل از زمان **شیخ** آمده‌اند زخم خوردهٔ عشق نبودند ، در میان آنها بعضی حتی بوئی از عشق بمشامشان نرسیده وبعضیها هم برای حسن و آرایش سخن ازآن کار گرفته لیکن آن ، فقط و فقط الفاظ بوده و تو خبری نبوده است . در دورهٔ **شیخ** احساسات و جذبات شجعانهٔ قوم فنا شده و لذا امیدیکه از حیات و زندگی باقیمانده همین عشق و عاشقی بوده و از حسن اتفاق در **شیخ** این جذبه و احساس فطری بوده است وچون درتمامی عمر ازهرنوع علائق دنیوی آزاد مانده‌لذا

عشق وعاشقی عموماً اینخیال دردل عاشق پدید میآید که آن، بدعت تازه‌ای نیست که او گذاشته باشد، بلکه مبتلا به عامه وهمه گرفتار این دامند، چگونه ممکنست کسی صورت قشنگی را به بیند وربوده نشود، حال تماشا کنید که اواین خیال را چقدرصاف وروشن ونیز برجسته بیان میکند:

عشق بازی نه من اول بجهان آوردم
یا گناهی است که اول من مسکین کردم
گر کند میل بخوبان دل من خرده مگیر
کین گناهیست که در شهر شما نیز کنند

رفیق مهربان و یار همدم — همه کس دوست میدارند ومن هم
نظربر نیکوان رسمی است معهود — نه این بدعت من آوردم بعالم
تو گر دعوی کنی پرهیز کاری — مصدق دانمت و الله اعلم
و گر گوئی که میل خاطرم نیست — من این دعوی نمی‌دارم مسلم
حدیث‌عشق اگر گوئی گناه است — گنه اول ز حوا بود و آدم

دوستان منع کنندم که چرا دل بتو دادم
باید اول بتو گفتن که چنین خوب چرائی

شما بلاغت این‌شعررا به‌بینید‌چه‌درجه‌است، سخن دراین بود که مردم‌ازعاشقی منعم میکنند، لیکن متوجه نیستند که حسن معشوق بقدری دل فریب است که احتیار را از کف ربوده و نمیشود دل باو نداد، او این‌نکته را که حسن معشوق فریبنده است بدینطریق ادا کرده که‌بایدازمعشوق پرسید که چرا اینقدر زیبائی؟ دراینطرز بیان وبعدهم این جدت که بخود معشوق خطاب کرده میگوید باید از تو پرسید که چرا ایندرجه زیبا هستی؟ تماشا کنید چقدر مطلب پر لطف و دلاویز شده است!.

۴- **شیخ** اول کسی‌است که درغزل‌پرده ازروی کار زهاد ووعاظ برداشته وقلعهٔ

۲- قبل از **شیخ** واردات و معاملات یا کاروبارعشق را بیان نمیکردند واول کسی استکه اینرا آغاز نهاده و **خسرو** و **شرف جهان** قزوینی آنرا ترقی‌دادند وبه **وحشی** یزدی هم این طرز خاتمه یافت :

بوسهٔ ازلب جانبخش بده یا بستان — کاین‌متاعیست که‌بخشندو بها نیز کنند

امشب‌مگر بوقت‌نمیخواند این‌خروس — عشاق‌بس‌نه کرده‌هنوزاز کنارو بوس

تا نشنوی زمسجد آدینه بانك صبح — یا از در سرای **اتابك** غریو کوس

لب‌ازلب چوچشم خروس ابلهی بود — برداشتن به گفتن بیهودهٔ خروس

مرا راحت از زندگی دوش بود — که آن ماه رویم در آغوش بود

ندانستم از غایت لطف و حسن — که سیم و سمن یا برو دوش بود

بدیدار و گفتار جان پرورش — سرا پای من دیده و گوش بود

مؤذن غلط گفت بانگ نماز — مگر همچو من مست ومدهوش‌بود

مست بتی لطیف و ساده — در دست گرفته جام باده

در مجلس بزم باده نوشان — بسته کمر و قبا گشاده

لعلش چو عقیق گوهر آئین — زلفش چو کمند تاب داده

بنشسته زمین بحضرت‌وی — گردونش بخدمت ایستاده

دل وجانم بتو مشغول ونظر در چپ و راست
تا ندانند حریفان که تو منظور منی

۳- یك سبب عمدهٔ حسن قبول غزلیات **شیخ** آنست که خیالات و خاطراتی را که بیان میکند عموماً همان خیالات و خاطراتی استکه دردل عشاق ومردمان‌هوس پیشه وهوس ران پیدا میشود و بنابر این مردمیکه دارای این مشرب و ذوق و اسیر عشق ماهرویانند وقتیکه باین اشعار میرسند چنین بنظرشان میرسد که یکی عین خاطرات وخیالات آنها را دارد بآنها تحویل میدهد و بطریق مؤثر و دلنشینی هم بآنها خاطرنشان میکندکه ازخود آنها اینکارساخته نبوده است . مثلا در ملامت از

مثال:

حافظ	سعدی
بنال بلبل اگر بامنت سریاری است که ما دوعاشق‌زاریم و کارمازاریست	ای بلبل اگر نالی من باتو هم آوازم توعشق گلی داری من‌عشق گل‌اندامی
من از بیگانگان هرگز ننالم که با من هرچه‌کرد آن آشنا کرد	فریاد دوستان همه ازدست دشمنست فریاد **سعدی** از دل نامهربان دوست
من‌ارچه‌عاشقم ورندو می کش وقلاش هزارشکر که یاران‌شهر بی‌گنهند[1]	گر کندمیل‌بخوبان‌دل‌من‌خرده‌مگیر کین گناهی است که در شهرشما نیز کنند
تو دستگیر شوای خضر پی‌خجسته که من پیاده میروم و همرهان سوارانند	ای قافله سالار چنین تند چه رانی آهسته که در کوه دگر باز پسانند
دویار زیرك و از بادهٔ کهن دو منی فراغتی و کتابی و گوشهٔ چمنی	شبی وجمعی وگوینده ای و زیبائی ندارم از همه عالم جزین تمنائی
من این مقام بدنیا و آخرت ندهم اگرچه در پیم افتند خلق انجمنی	ای برادر ما بگرداب اندریم وانکه شنعت میزند برساحل است
شب‌و تاریك‌و بیم‌موج‌و گردابی‌چنین‌هایل کجادانند حال ماسبکباران ساحلها	
چه‌غدرازبخت خودگویم که آن عیارشهرآشوب به‌تلخی کشت حافظ را وشکر در دهان دارد	ای گنج نوشداروبرخستگان گذر کن مرهم‌بدست‌و‌مارا مجروح میگذاری

٦ـ قبل از شیخ مطالب و مضامینی‌را که در غزل بیان میکردند صاف وسرسری‌بیان‌میکردندوشیخ ایجادمعانی نغز و مرغوب کرده وروشهای‌بکرو نوینی بروی کار آورد . او یك مطلب معمولی را گرفته رنك آمیزی میکند و بنظر

(۱)راست‌است خواجه حافظ این معنی را بطرزی‌نهایت لطیف وظریف‌اداکرده‌لیکن بنیاد اصل فکر همان شعرشیخ میباشد.مؤلف.

تزویر وسالوس وریا کاریهای دقیق وباریك را کاملا گشوده است. راست است **خیام** دررباعیات خودش دراینموضوع داد سخن داده اما نه مثل **شیخ** که بکلی پرده ازروی کار آنان برداشته. تمامی مکنونات واسرارشان را بی‌پرده ودرالفاظی صاف وصریح فاش وبرملا ساخته ونکته‌ای‌دراینباب فرو گذار نکرده است:

محتسب در قفای رندان است ـــــــ غافل از صوفیان شاهد باز

یعنی محتسب یاپاسبان‌رنود رادارد تعاقب میکند ولی‌ازصوفیان‌بچه‌بازغافل است ونمیداند که آنها درپرده مرتکب چه اعمال شنیعی میشوند.

برون نمی رود ازخانقه یکی هوشیار ـــــــ که‌پیش‌شحنه‌بگوید که‌صوفیان‌مستند

گر کند میل بخوبان دل من خرده مگیر

کین گناهی است که در شهر شما نیز کنند

گر چه **خواجه حافظ** دراینمعنی شهرتی بسزا یافته ولی‌بایددانست که بنیادآنرا **شیخ** نهاده و راه را اوبرای آیندگان صاف وهموار کرده است:

ای محتسب‌ازجوان چه‌پرسی   من توبه نمی کنم که پیرم

دراین بیت بجای دیگران شخص خودراملزم‌قرارداده و این یك‌پهلوی خاصیست در بلاعت.

هیچکس بی دامن تر نیست اما دیگران

باز می پوشند و ما در آفتاب افکنده ایم

۵ـ مدح، ذم، رزم، رثاء غرض هرقدرازانواع مضامین که هستند اگرچه در هریك هزاران وصدها هزارشعر گفته شده وموجودند، لیکن اساس، مضامین‌چندی میباشد که همانهارا صدها بار درهم برهم کرده بیان میکنند وبنابراین شاعری‌اصلی مدیون آنکسی است که این طرحهارا ریخته است.

بعد از شیخ اگر چه غزل رونقی بسزا پیدا نموده خاصه خواجه **حافظ** این کاخ را بقدری مرتفع ساخت که طایر خیال‌هم نتوانسته تا کنون بآن برسد، لیکن اگر بغور ملاحظه شود پایه های‌اصلی اکثر مضامین وطرز فکررا**شیخ** گذارده بود

دریکجا ادعائی میکند که نهایت مستبعد بنظرمیآید ولیبعدآنرا باتوجیه شاعرانه یك واقعهٔمعمولی ثابت مینماید:

یادت نمیکنم بهمه عمر زانکه یاد　　انکس کندکه دابرش‌از یاد میرود

درمصرع‌اول‌مدعی شده که من‌هیچوقت‌ازمعشوق یاد نمیکنم‌واین‌امرازمنصب عاشقی دور ومستبعد بوده چگونه ممکنست وقوع پیدا کند ولی بعد آنرابدینسان ثابت کرده است که «یاد آنکس میکند که وقتی‌هم فراموش کند ومن که‌هیچوقت فراموش نمیکنم چه را یاد کنم ؟

جای دیگرمطلبی را که ممکن وعادی است آنرا باتخیل شاعرانه ناممکن‌یا مستبعد قرار میدهد :

خلق را بیدار باید بود ز آب چشم من
وین‌عجب کان‌دم که میگریم‌کسی بیدار نیست

من از دست تو درعالم نهم روی　　ولیکن چون تو در عالم نباشد

به‌لطف‌دلبرمن‌درجهان‌نباشد کس　　که‌دوستی کند ودشمنی‌بیفزاید

گفته بودم چو بیائی غم دل با تو بگویم
چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیائی

همچنین در جدّت بیان هزاران اسلوب پدید آورده که نمیشود هریك راجداگانه تشریح نمود، ازاشعار زیر زمینه‌ای بطور کلی دراینباب بدست میآید :

دنبال تو بودن گنه از جانب ما نیست
با غمزه بگو تا دل مردم نرباید

ز من مپرس که ازدست او دلم چون است
ازو بپرس که انگشتهاش پر خون است

توبه کند از گناه، خلق به شعبان
در رمضان نیز چشم های تو مست است

سحرانگیز جاوه میدهد. مثلا اینمطلب که گناه همه میکنند منتها اینکه دیگران درپرده میکنند وما آنرا با ریا و سالوس مستور نمیسازیم، او این معنی را چنین ادا کرده :

هیچکس بی دامن تر نیست اما دیگران
باز می پوشند و ما بر آفتاب افکنده ایم

دامن تر، گناه را گویند. بر آفتاب افکندن، توی آفتاب انداختن و علنی کردن کاری را گویند. ملاحظه کنید، محاورهٔ دامن تر و بر آفتاب افکندن و این طرز بیان چقدر مطلب را قشنگ کرده وصورت جالبی بآن داده است، ازانداختن توی آفتاب چیز خشك میشود بنابرین آنهم یك کنایه است که احتراز از ریا و سالوس روزی مارا از گناه هم بازخواهد داشت، یااینکه خدااین نوع گناه را هم خواهد بخشید، برخلاف گناه ریاکاری که نه اثرش زائل میگردد و نه قابل عفو و گذشت است.

کشته بینندم و قاتل نشناسند که کیست
کین خدنگ از نظر خلق نهان می آید

خواستم تا نظری افکنم و باز آیم
گفت ازاین کوچه ما راه بدر می نرود

جمال در نظر و شوق همچنان باقی
گدا اگر همه عالم باو دهند گداست

دربعضی موارد وقایع و حالات معمولی را در پیرایه ای بیان میکند که مورد اعجاب وحیرت قرار میگیرد. مثلا بیوفائی معشوق را که موضوعی است عام بدین طریق ادا میکند:

فریاد دوستان همه از دست دشمن است
فریاد **سعدی** از دل نامهربان دوست

هرکس از دست غیر ناله کند
سعدی از دست خویشتن فریاد

مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند
ترا چه شد که همه قلب دوستان شکنی

امیرخسرو دهلوی(۱)

قبیله ایست از ترکان معروف به **لاچین** و **امیر خسرو** از آن قبیله میباشد، نام پدرش **سیف‌الدین محمود** است که دریکی ازشهرهای ترکستان موسوم به کش ساکن ورئیس قبیلهٔ خود بوده‌است. **فرشته** و **دولتشاه** وی‌را ازامراء بلخ دانسته نوشته‌اند که درفتنهٔ **چنگیزخان** مهاجرت کرده بهندوستان رفت و دردربار سلطان **محمد تغلق** شغل مهمی بدست آورد و در جنگی که با کفار روی داد پیکار نموده تاشهید گردید.

لیکن صاحب بهارستان سخن اینواقعه راازروی دلایل تاریخی مستبعد شمرده مینویسد: پس آنچه **دولتشاه** درتذکره نوشته که پدر **امیر خسرو** در عهد سلطان **محمد تغلق** شهیدشده و **امیر خسرو** را درحق وی قصائد غراست خلاف صریح ومحض غلط است، غالباً شاهزاده سلطان **محمد** شهید را که حاکم ملتان بود بعلت اشتراك اسمی سلطان **محمد تغلق** خیال کرده.»

بهرحال **سیف الدین** سه پسر داشت **عزالدین علیشاه**، **حسام الدین**، **امیر خسرو**. هنگام وفات پدر، **امیر خسرو** هفتسال داشت. مادرش دختر **عماد الملك** ازصاحبمنصبان ارشد وفرمانده ده هزاراشکر بوده است. **امیر خسرو** درحدود ۶۵۲ هجری در پتیالی[۲] بدنیا آمد. خوش باوری قدیم این روایت را پدید آورده که وقتیکه اوبوجود آمد. پدرش وی را درخرقهٔ پیچیده بنزد مجذوبی برده واو ویرا

(۱) شرح حال امیرخسرو در تمام تذکره هاتا اندازه ای بتفصیل ذکرشده است. در تاریخ فرشته هم مطالب دلچسبی از اودرج میباشد، لیکن خود امیر موصوف دردیباچهٔ غرة الکمال از حالات خود شرح مختصری که نوشته زیاده از همه قابل اعتبار است ومن تا هرجاکه در دیباچهٔ نامبرده مذکور بوده همان را مأخذ قرارداده‌ام، ولی‌ازسایر تألیفات امیرهم میتوان شرح‌حالش را بدست‌آورد وما درجای خود بآن حواله خواهیم داد. دکتر ریو راجع بکتابهای خطی موزهٔ لندن فهرستی که مرتب ساخته استدر آن‌فهرست‌از نوشتجات خود امیر شرح‌احوال‌اورامدون‌ساخته ومن دربعضی موارد ازاوهم اقتباس کرده‌ام. واله داغستانی درتذکره خودش‌مینویسد که امیر خسرو با پدرش ازغزنه بهندوستان رفت وبعد مینویسد که بعضی‌چنین‌میگویند که مادرامیرخسرودر آنوقت حامله بود و خسرو در دهلی پیدا شده است ولی روایت اول صحیح بنظر میآید. ازتمام شواهد تاریخی ثابت میشود که خسرو در هند متولد شده لیکن واله داغستانی چگونه میتواند آنرا برخودگوارا کندکه ازخاك هندوستان یکچنین شخصی بوجودآید. (مؤلف)

(۲) قصبهٔ کوچکی استدرآگره ازشهرهای هند.

دریك غزل امیر خسرو است :-

ای مسلمانان کسی روزه بدینسان دارد

اینخیال از همین جا گرفته شده است .

من آن نیم که حلال از حرام نشناسم ــــــ شراب با تو حلال است و آب بی تو حرام

به خشم رفتهٔ ما را که میبرد پیغام ــــــ بیا که ما سپر انداختیم اگر جنگست

وی زمانی بر سعدی به تکلف بنشست

فتنه بنشست وچو برخاست قیامت برخاست

ما نامه به او سپرده بودیم ــــــ او نافهٔ مشك اذفر آورد

ای تماشاگاه عالم روی تو ــــــ تو کجا بهر تماشا می روی

ای مسلمانان به فریادم رسید ــــــ کان فلانی بیوفائی میکند

یار من اوباش وقلاش است و رند ــــــ لیك بر من پارسائی میکند

قاضی شهر عاشقان باید ــــــ که بیك شاهد اختصار کند

شاهد معشوق را گویند وبر گواه نیز اطلاق میشود . در اثبات دعاوی عموماً دو گواه ضروراست، شاعر میگوید هرچند روی قانون کلی در اثبات دعوی باید دو شاهد آورد لیکن در کشور عشاق قاضی باید بیك شاهد یعنی یك معشوق اکتفا کند . دو معنی بودن شاهد لطفیکه پدید آورده است براحدی پوشیده نیست .

بر خیز که چشمهای مستت ــــــ خفته است و هزار فتنه بیدار

ای محتسب از جوان چه پرسی ــــــ من تو به نمیکنم که پیرم

اواینجمله را مقلوب ساخته گفت «بی‌خطا ترك‌است» یعنی قطعاً‌او ترك است. خواجه گفت چون بدربارسلطانی وابسته‌اید باید تخلصتان سلطانی باشد، چنانکه دراکثر غزلیات تحفة الصغر همین تخلص‌ذکرشده است .

از کلام **امیر**معلوم میشود که درعربی تکمیل بوده است ولی تذکره نویسان تفصیل آنرا ننوشته‌اند ومعهذا این امرقطعی است‌که او درسن ۱۵ تا ۲۰ ازتمام علوم وفنون درسی فارغ شده بود .

بستگیهای در باری

امیر خسرو وقتیکه‌بسن‌رشدوکمال رسید سلطان**غیاث‌الدین** برتخت دهلی جالس بود که در سال ٦٦٤ هجری بسلطنت انتخاب شده بود ، درمیان امرای دربار یکی **کتلوخان** معروف به **چهجو**[1] برادرزادهٔ سلطان‌بود که‌یکی‌ازسرداران‌بزرك ودارای‌مشاغل مهم وعالی بوده‌است، او(بنا بگفتهٔ صاحب تاریخ فرشته) درمجلس آرائی و بذل وجود شهرتی بسزا داشته ازمصر،شام ، اسلامبول، بغداد، عراق، خراسان وترکستان‌وغیره‌شعرا واهل‌کمال بدرباراومیآمدند وکامیاب‌شده برمیگشتند، بارها اتفاق میافتاد که آنچه ازنقود ومال واسباب حاضر داشت همه را مصرف کرده جزپیراهنی که پوشیده بود چیزی برایش باقی نمی‌ماند.

امیرخسرو بطوریکه خود در غرة الکمال مینویسد اول ازهمه در دربار او دسترسی پیدا کرده و تا دوسال جزو ملازمان آن‌دربار بود ، قصائد زیادی درمدح‌او گفته ازجمله قصیده ایست که درتمهید مدح چنین‌میگوید :

بود پنهان آفتاب اندم که صبح همدمی با باد عنبر بو نمود

(۱) چهجوخان نامش درتواریخ طوری بخطابات ولقب های مختلف آمده که‌خواننده‌فریب میخورد که یك شخص است یا چندین نفر امیرخسرو دردیباچهٔ غره الکمال مینویسد که من بعد ازوفات بابا خودم را اول ازهمه بدر بارخان معظم کتلوخان معروف به چهجو رسانیدم و از این همینقدرثابت میشود که کتلو و چهجو هردویك‌شخصند،در بدایونی (صفحه ۱۵۸ جلد اول)مینویسد که چهجو درآخر حاکم سامانه‌مقرر شده وسلطان معزالدین‌کیقباد دخترش را بزنی گرفت

درتاریخ فرشته نوشته است‌که علاءالدین محمدبن عزالدین برادر زادهٔ غیاث‌الدین‌بلبن بوده و سلطان اورا باربك مقرر کرده خان اعظم را لقب کشلی خان داد . بدایونی (درصفحه ١٦٤) ملك چهجو رابرادرزادهٔ سلطان‌غیاث الدین نوشته میگوید که‌لقب کشلوخان باوداده شده بود . ازاین بیانات رویهمرفته ثابت میشود که‌علاء الدین، کشلوخان،چهجو همه نام یکشخص است (مؤلف)

ازدوردیده گفت شخصی‌میآید که‌از **خاقانی** چندین قدم جلوترخواهد رفت.ماصفای نفس‌مجذوب نامبرده را انکار نمیکنیم لیکن این ذوق و سلیقهٔ شاعرانهٔ اورا مشکل است قبول نمود، چه **خاقانی** را با **امیرخسرو** چه نسبت است!

وقتیکه بسن تمیز رسید پدرش او رابمکتب فرستاد وبرای تعلیم خط **مولانا سعد الدین** خطاط را مقرر داشت ، ولی امیر بجای خواندن و نوشتن بشعر گوئی پرداخت . موزون وناموزون آنچه میتوانست بگوید گفته وهمه را روی‌تخته مشق میکرد . **خواجه‌اصیل** نائب کوتوال بود واو **سعد الدین** خوش نویس را بعضی اوقات برای نویساندن نامه وغیره دعوت مینمود . یك روز اورا طلبید **وامیرخسرو** هم با او رفت ، از قضا خواجه **عزیزالدین** هم در منزل **خواجه‌اصیل** بوده است ، **سعد الدین** بخواجه صاحب گفت که این پسر ازحالا به غان و غون افتاده و معلوم نیست که موزون هم میگوید یانه ؟. شما قدری سخنان او را گوش دهید . در دست خواجه **عزیز بیاض** اشعار بود بدست **امیرخسرو** داد که شعری چند بخواند، **امیر** بانهایت خوش‌الحانی‌خواند وچون‌آوازش خیلی خوب‌بود درحضاراثری‌بسزابخشید، همگی‌متحیرشده بی‌اختیارصدا بتحسین‌بلند کردند . استاد گفت اکنون‌درسخنوری از او امتحان بگیرید،خواجه **عزیز الدین** چهارچیز ناجوررا اسم‌برده گفت آنهارا ترکیب کرده بنظم دربیاورید: مو، بیضه، تیر، خربزه **امیر** گفت :

هر موی که در دو زلف آن صنم است[1]
صد بیضهٔ عنبرین بـر آن موی خم است
چون تیر بدان راس داش را زیرا که
چون خربوزه دندانش درون شکم است

خواجه **عزیزالدین** سخت در حیرت شد ، از نامش‌پرسبد ، گفت **خسرو** ، از نام پدر جویا شد بجای اصل نام نام قبیله را برد و گفت لاچین، خواجه صاحب بطورظرافت گفت لاچین«یعنی‌چین نیست»بعد گفت«ترك‌خطاست»یعنی وی‌راترك گفتن خطاست،

(۱) این رباعی از نسخه ایکه نقل شده آن نسخه غلط بوده است و من هم همانطور نقل کرده ام (مؤلف) .

خسرو آمده بود، شعرای درباریعنی **شمس الدین** دبیر و **قاضی اثیر** هم برای اقامت وی، اصرارداشتند. لیکن اوحاضر نشد که دهلی را درعوض بنگال ازدست بدهد، چنانکه اجازه گرفته بدهلی آمد. اتفاقاً پسر بزرگ سلطان **غیاث الدین** ، **ملك محمد قا آن** (مشهور به **خان شهید**) آنوقت بدهلی آمده بود، وی نهایت درجه قابل ودارای فضل و کمال بودوازصاحبان علم وادب بغایت تشویق مینمود. فوق العاده متین ومهذب بود، درمجلس اوهمیشه اشعار شاهنامه ، دیوان **خاقانی**، **انوری** ، خمسهٔ **نظامی** خوانده میشد. بیاضی تهیه کرده بود که در آن بیست هزار شعر مطابق سلیقه و ذوق خود انتخاب ودرج کرده بود . درتاریخ فرشته مسطوراست که درحسن انتخاب آن اشعار **امیرخسرو** و **حسن دهلوی** نیز داد داده بودند.

این بیاض چنان نادر و نایاب بود که وقتیکه شاهزاده در گذشت ، سلطان **غیاث الدین** آنرا بهدوات‌دارخاص خود **امیرعلی** سپردو آن بعدازاو بدست **امیرخسرو** افتاد وصاحبان ذوق اشعاری ازآن نقل کرده دربیاض‌های خودشان درج مینمودند[1]

آوازهٔ شعرو سخن **امیرخسرو** همه جا رفته بود، سلطان **محمد** ویرا طلبیدو داخل درشعرای خاص خود نمود، وقتیکه بحکومت ملتان منصوب گردید او و **حسن دهلوی** هردورا باهم برد وتامدت پنجسال دردربار او خدمت میکرد . آنوقت **ارغون** نوهٔ **هلاکو خان** حکمران ایران بوده است. **تیمورخان** یکی ازامرای اوبا بیست هزار سوار لاهور ودیپال پوررا فتح وغارت کرده بطرف ملتان پیش رفت. سلطان **محمد قاآن** ازملتان خارج شده **تیمورخان** را شکست داد، لیکن چون نمازظهر را نخوانده بود در کنارهٔ تالابی با پانصد نفر مشغول نماز گردید . تاتاریان موقع پیدا کردوبا دوهزار جمعیت حمله بردند ، سلطان با نمازیان خود ازنمازفارغ شده وبا تاتاریها مقابلی کردند وهرچند آنها رامکرر شکست دادند لیکن تیری از قضا باو اصابت کرده در گذشت.

امیرخسرو و **حسن دهلوی** هم دراین معرکه شرکت داشتند، چنانکه تاتاریها ایشان را گرفتار کرده به بلخ بردند و این واقعه درسال ۶۸۳ هجری اتفاق افتاد[2].

---

(۱) تاریخ فرشته (مؤلف)　　(۲) بدایونی صفحهٔ ۱۳۱. (مؤلف)

صبح را گفتم که خورشیدت کجاست   آسمان روی ملك **چهجو** نمود

ونیز درمثنوی نه سپهر چنین مینویسد :

ز شاهان کسی کاولم کرد یاد   معزالدنـا بود شه **کیقباد**

لیکن این شعر دخلی به اولیت **کتلوخان** ندارد ، او جزو امرا بود نه پادشاه ولی درمیان سلاطین اول سلطانیکه ازاو قدردانی نموده **معز الدین کیقباد** بوده‌است، وی اکثردرمجلس **کتلوخان** قصائدی نوشته‌میخواند وحضار رامحظوظ میساخت .

یکروز اتفاقاً **بغراخان** (پسرسلطان **غیاث‌الدین** بلبان) هم حضور داشت . از شعروشاعری سخن رفت، **شمس‌الدین** دبیر وقاضی **اثیر** ازشعرای معروف نیز نشسته بودنددراینمیانه **امیر خسرو** بنای‌زمزمه‌را گذاشت‌و کاری کرد که **بغراخان** منجذب شده امر کردوپیه کیل کرده باوانعام دادندواین بر **کتلوخان** ناگوار آمده ازاینکه وابستهٔ دولتش مدیون احسان دربار دیگری شده ازچهره‌اش آثارملال ظاهر گردید. گرچه **امیر** بعدها مکرر درمقام تدارك وتلافی‌آن برآمده لیکن **کتلوخان** همیشه آنرا دردل داشته هیچوقت ازخاطر نمیداد .

بغراخان حکمران سامانه بود، **امیرخسرو** ازملك **چهجو** مأیوس‌شده‌بدان صوب عزیمت نمود، مورد نوازش وتقدیر حکمران مزبور واقع شده و جزو ندمای خاص‌قرار گرفت[1] . اینوقت(۶۷۸هجری) **طغرل** در بنگال علم طغیان برافراشت و قشون دولتی راچندین بارشکست داد. درآخرسلطان **غیاث الدین بلبن** شخصاً برای سر کوبی اوحرکت کرده‌و **بغراخان** راهم با خود برد[2]. **امیر** نیز در این سفر همراه بوده است[3]. سلطان‌آتش این فتنه را فرونشانده بدهلی برگشت وحکومت بنگاله را به **بغراخان** واگزار کرد. موقع بسیارمساعد واطمینان‌بخشی‌اینوقت بدست **امیر**

(۱) تمامی این حالات را خوداميرخسرو دردیباچهٔ غرة‌الکمال نوشته‌است (مؤلف)

(۲) تاریخ فرشته

(۳) امیرخسرو خود این واقعات را دردیباچهٔ غرة‌الکمال نوشته اما آن بقدری پیچیده‌است که وقتیکه باتاریخهای دیگر آنرا مقابل میکنم بمشکل جیزیکه مطابقت داشته باشد میتوان بدست آورد . اشکال دیگری که‌عمده است اینکه نسخه‌ای که ازغرة‌الکمال جلومن گذارده‌شده بقدری مغلوط است که گوئی صورت اصلی خودرا بکلی از دست داده است (مؤلف)

آنچنان رنگین کنم امسال خاك ازخون‌شان
کز زمین باید شفق را گونهٔ احمر کشید
او در این تدبیر و آگه نـی که تدبیر فلك
صفحهٔ تدبیر را خط مشیت در کشید
تا چه ساعت بد که کافر برسر لشکر کشید
جوق جوق ازآب بگذشتند و ناگه در رسید

مرثیه‌ای است طویل ومشتمل است بروقایع و گزارشهای جنك وقسمت‌اخیر آن که مربوط بشهادت شاهزاده است نهایت درجه رقت انگیزمیباشد .

امیر بعد از دو سال به نحوی از دست تاتاریان رهائی یافته، بدهلی بر گشت ودرمرك **خان‌شهید** مرثیه ای که نوشته بود در دربار **غیاث الدین بلبن** رفته آن را خواند ، حضاربیتاب شده وهوش‌ازسرهمه رفت وسلطان بقدری گریست که‌تب‌عارض شده و بالاخره از صدمهٔ آن مرد .

امیر ازدهلی‌به پتیالی‌رفت ودر کنار گنگ سکونت‌اختیار نمود، درسال ۶۸۶ هجری‌سلطان **غیاث الدین بلبن** در گذشت‌ودرباریان‌برخلاف وصیت او نوه‌اش **کیقباد** پسر **بغراخان** را برتخت نشاندند .

کیقباد امیر خسرو را بدر بار طلبید، لیکن چون زمام امورسلطنت در دست **نظام الدین** بوده و او با **امیر** خوب نبودلذا ازقبول آن‌سر باززده خدمت **خان‌جهان** یکی ازامرای دولت را اختیارنمود .

خان‌جهان بحکومت 'ود تعیین گردیدواو**امیر** راهم باخودبرد، چنانکه خود درقران السعدین چنین میفرماید :

خان‌جهان حاتم مفلس نواز — گشت باقطاع اود سر فراز
من که بدم‌چاکراو پیش‌ازآن — کرد کرم‌آنچه‌که‌بد بیش‌ازان
تاز چنان بخشش‌خاطرفریب — بنده شده لازمهٔ آن رکیب
در اود از بخشش اوتا دوسال — هیچ غم و ناله نبود از مثال
در اودم بـرد زلطف چنـان — کیست که ازلطف‌بتابدعنان

امیر خسرو مرثیهٔحزن انگیزی نوشتهبدهلی فرستاد، تاچندین ماه مردمآن مرثیه رامیخواندند وبرعزیزان مقتول خود نوحه وسوگواری میکردند و ما جهت نمونه چند شعرآنرا ذیلا می‌نگاریم :

واقعه است این یا بلا از آسمان آمد پدید
آفت است این یا قیامت در جهان آمد پدید
راه در بنیاد عالم داد سیل فتنه را
رخنهٔ کامسال در هندوستان آمد پدید
مجلس یاران پریشان شد چو برك گل زباد
برگ ریزی گوئی اندر بوستان آمد پدید
بسکه آب چشم خلقی شد روان درچهار سو
پنج آبی دیگر اندر مولتان آمد پدید
جمع شدسیاره درچشمم مگر طوفان شود
چون به برج آبی انجم را قران آمد پدید
من نخواهم جزهمان جمعیت واین کی شوذ
خودمحالست این‌بنات‌النعش‌پروین کی شود
تاچه ساعت بد که شاه ازمولتان لشکر کشید
تیغ کافر کش برای کشتن کافر کشید
آنچه حاضربودلشکر، لشکر دیگر نه جست
زانکه رستم را نشاید منت لشکرکشید
چون‌خبر کردندش‌ازدشمن بدان‌قوت که داشت
بی‌محابا خشم در سر کرد ورایت برکشید
یك کشش از مولتانش تا به لاهور اوفتاد
یعنی اندر عهدمن کافر تواند سرکشید

در رمضان شد بسعادت تمام | یافت قران نـامهٔ سعدین نام
آنچه بتاریخ زهجرت گذشت | بود سنه‌ششصدوهشتادوهشت
سال من امروز اگر بر رسی | راست‌بگویم‌همه شش‌بودوسی

کیقباد از افراط در هوسرانی بیمار شد وبعد ازسه سال سلطنت بسال ۶۸۹ هجری درگذشت و یا کشته‌شد و پسر خرد سالش **شمس‌الدین کیکاوس** بعد از او بر تخت نشست و چون خیلی خردسال بود بعد ازسه ماه امرای دربار ویرا ازتخت فرودآورده زندانی کردند . چون درآنوقت ازاین خاندان شخصی که مدعی سلطنت باشد نبود لذا از میان امرای ترك **ملك‌فیروزشایسته‌خان** خلجی که عمرش بالغ بر هفتاد سال بود و دردربار نفوذی بسزا داشت بر تخت‌جلوس نموده و به **جلال الدین‌خلجی**معروف گردید . اوازسلاطین‌باعظمت واقتدار بشمار آمده‌وبعلاوه صاحب‌ذوق، ظریف‌الطبع‌و خوش صحبت بود و شعر هم میگفت ، چنانکه **بدایونی** این دو بیت را از او نقل کرده است :

آن زلف پریشانت ژولیده نمی خواهم
وان روی چو گلنارت تفسیده نمی خواهم
بی پیرهنت خواهم بکشب بکنار آئی
هان بانك بلند است‌این پوشیده نمی‌خواهم

احباب ومصاجبن او تماماً از اهل فضل وهنر وارباب شعر وادب بودند ، مثل **ملك‌تاج‌الدین کرجی**،**ملك‌فخرالدین**،**ملك عزالدین** ، **ملك قرابیك**، **ملك‌نصرت**، **ملك حبیب** ، ملك **کمال الدین** ، **ابوالمعالی** ، ملك **نصیر الدین‌مکرانی** ، ملك **سعدالدین و انیس** .

همچنین‌اشخاص برجسته‌ای‌از اهل‌درایت‌وفضل‌را به‌ندیمی خود انتخاب کرده بود،چنانچه **تاج‌الدین‌عراقی**، **خواجه حسن‌دهلوی** ، **مؤیدجاجرمی** ، **مؤید** .، **امیرارسلان**، **اختیارالدین باقی** از ندمای خاص وی بودند . حتی ساقی و مغنی و مطرب‌هم‌ازمردمان نخبه و برجسته‌بودند، مثل‌**امیرخاصه**،**حمید راجه**، **نظام**، **محمد**-

تا دوسال توقفش در اود[1] طول کشید، مـادرش که ویرا زیاده از حد دوست میداشت دردهلی میزیست، در نامه‌های خوداز فراقش اظهار بیتابی مینمود و نوشت که من بی‌تو نمیتوانم زنده بمانم، **امیر** هم که بمادرش علاقهٔ مفرط داشت ناچار ترك تعلقات نموده بدهلی نزدمادرش رفت، چشم مادر که بوی افتاد بی‌اختیار شروع بگریه کرد چنانکه میگوید:

مادرم آن خستهٔ تیمارمن	چون نظر افکند بدیدارمن
پرده ز روی شفقت بر گرفت	اشك فشانان به برم‌در گرفت

کیقباد که برتخت نشست بنای عباشی وهوسرانی را گذاشت، پدرش **بغرا خان** کـه دربنگال بود وقتی که مطلع شد از بنگال حرکت کرد. **کیقباد** ناخلفی کرده بـا پدرمقابلی نمود. چنانکه لشکـر فراوانی گردآورده ازدهلی بیرون رفت. بین راه مکاتبات وپیغاماتی ردوبدل شده‌بالاخره قضیه بصلح انجامید و **کیقباد** بدهلی‌بر گشت

امیرخسرو درباب صلح و اتحاد بین پدر و پسر قصیده‌ای گفته که چند شعر آن اینست:

زهی‌ملك‌خوش‌چون‌دوسلطان‌یکی‌شد	زهی‌عهدخوش‌چون‌دو پیمان‌یکی‌شد
پسر پادشاهی، پدر نیز سلطان	کنون‌ملك‌بین‌چون‌دوسلطان یکی‌شد
ز مهر جهانداری و پادشاهی	جهان را دو شاه جهانبان یکی‌شد
یکی ناصر عهد **محمود** سلطان	که فرمانش در چار ارکان‌یکی‌شد
دگر شه معز جهان کیقبادی	که درضبطش‌ایران‌وتوران‌یکی‌شد

کیقباد میل کرد که این واقعات‌به نظم دربیاید و لذا **امیر**را خواست‌وقضیه را باو گفت[2] **امیر**هم درمدت ششماه قران السعدین را نوشت که مکاتبات و ملاقات های پدر وپسررا درآن بتفصیل نگاشته است.

سن **امیر**اینوقت ۳۶ سال بود (۶۸۸هجری)چنانکه‌خودمیفرماید:

ساخته گشت از روش خـامهٔ	ازپس شش‌ماه چنین نـامهٔ

---

(۱) نام‌یکی ازولایات هنداست. (مترجم)   (۲) بدایونی(مؤلف)

مولانامعین‌الدین‌لولوی،مولانا‌افتخار‌الدین‌رازی ، مولانا معیر‌الدین اندر پتی، مولانا نجم‌الدین ، مولانا حمید‌الدین بلوری ، مولانا علاء‌الدین کرک ، مولانا حسام الدین ساده ، محیی الدین کاشانی ، مولانا کمال الدین کولوی ، مولانا وجیه‌الدین کابلی، مولانا منهاج‌الدین ، مولانا حسام‌الدین کلاتی، مولانا نصیر-الدین بوبی، مولانا علاء‌الدین‌تاجر، مولانا کریم‌الدین جوهری ، مولانا محب-الدین ، مولانا برهان الدین بهکری ، مولانا افتخار الدین ، مولانا حمید الدین ملتانی ، مولانا گل‌محمدشیرازی ، مولانا حسام‌الدین سرخه ، مولاناشهاب‌الدین ملتانی، مولانا فخر‌الدین نسوی ، مولانا فخر‌الدین شقاقلی، مولانا علیم الدین .

ازقراء :**مولانا نشاطی، مولانا علاء‌الدین سفری ، خواجه‌زکی.**

وعاظ: **مولانا حسام‌الدین درویش ، مولانا شهاب‌الدین ، مولاناکریم.**

شعرا : خواجه **حسن دهلوی ، صدر‌الدین عالی ، فخر‌الدین‌قواس، حمید-الدین‌راجه ، مولانا عارف عبدالحکیم ، شهاب الدین.** لیکن آفتاب فضل وکمال **امیر خسرو** تمام این ستاره هارا بی‌نور کرده بود .

چنانکه درمیان اینهمه انجم فضل ودانش بعد از **امیرخسرو** کوکب‌روشنی بخشی که بنظرمیآمد همانا خواجه **حسن‌دهلوی** است که اوراهم باید دست‌پروردهٔ **امیر** وازتجلیات او دانست .

علاء الدین برای **امیرخسرو**سالانه‌یکهزارتنکه[1] مقررداشته‌بود و**امیر** تمام فتوحات **علاء‌الدین** را بتفصیل نوشته که نـام آن خزائن الفتوح است و تفصیل آن خواهد آمد .

درسال ۶۹۸ هجری مادر **امیر**ونیز برادرش**حسام‌الدین** هردومردند،چنانکه درلیلی مجنون شرح اینواقعه را درمرثیهٔ حزن انگیزی نگاشته است ، جواب‌پنج گنج **نظامی** را هم در همان تاریخ نوشته و هر یك از این کتابها را بنـام سلطان **علاء‌الدین** معنون ساخته است و آخر از همه مثنوی هشت بهشت است که در سال ۷۰۱ هجری بپایان رسیده .

(۱) تاریخ فرشته، غالباً باید آن نام سکهٔطلا باشد (مؤلف)

شاه، نصیرخان، بهروز[1]

معلوم است برای دربار یك چنین پادشاه ادب دوست ودانش‌پروری از **امیرخسرو** که میتواند زیاده موزون وبرازنده باشد. اوهم عالم بود هم فاضل، هم مغنی، هم مطرب، هم‌ادیب وشاعروبالاخره بهمهٔ‌هنرها آراسته‌بوده‌است.درزمان **معز الدین کیقباد** سلطان **جلال الدین** ازهمان‌اوایل **امیرخسرو** را به نگاه قدردانی میدید. چنانچه حقوق قابلی برای او مقرر داشته وتن پوش خود را باو عنایت نموده پهلوی خویش برتخت نشانیدواو را ندیم خاص خود قرار داده و مصحف[2] داری و منصب امارت را بوی داد. جامه و کمربند که لباس مخصوص امرای کبار بود برای او مقرر نمود و اینکه **امیرخسرو** بلقب «**امیر**» خوانده می‌شود جهتش همین است که گفتیم.

امیر تمام‌فتوحات **جلال‌الدین خلجی** را بنظم درآورده ونام آنرا تاج‌الفتوح گذاشت، تفصیل آن خواهد آمد. **جلال‌الدین** خلجی را برادر زاده‌اش در سال ٦٩٤هجری بطور نامردی بقتل رسانید وخود بر تخت نشست، **سلطان علاءالدین** اگر چه به دغا و بیرحمی تخت و تاج را تصاحب نمود و نهایت درجه سخت دل و خونخوار بود بااینحال از فرمانروایان با عزم واراده وشوکت وجلال‌بشمار میآید. مافتوحات‌حیرت انگیزونیز کارنامه‌های انتظامی اوراگذارده توجه‌خود رابفتوحات علمی وادبی اوکه قابل بسی‌ملاحظه است معطوف میداریم. دربارش‌همیشه‌ازفقراء، فضلا، علماء، شعرا و ادباء معمور بوده که نام بعضی از آنها بشرح زیر است[3] :

قاضی‌فخرالدین‌ناقله، قاضی‌فخرالدین‌کرمانی، مولانا نصیرالدین‌غنی، مولانا تاج الدین مقدم، قاضی ضیاء الدین، مولانا ظهیرالدین لنك، مولانا ظهیرالدین بهکری، قاضی‌زین‌الدین، مولاناشرکتی، مولانا نصیرالدین‌رازی، مولانا علاء الدین صدرشریف، مولانا میران بابك کله، مولانا نجیب الدین بیانوی، مولانا شمس‌الدین، مولانا صدرالدین، مولانا علاءالدین لاهوری، قاضی‌شمس‌الدین‌کازرونی، مولانا شمس‌الدین‌بخشی، مولانا صدرالدین پاده،

---

(۱) فرشته(مؤلف) (۲) کسیکه خدمت گذاردن قران‌مجیدرا بعهده‌داشت اورامصحف دارمیگفتند.(مترجم)(۳) از بدایونی مأخوذاست(مؤلف)

دربار بصدای بلند گفت که مراهوای تاج وتخت برسر نیست، لازم است ازخاندان شاهی یکی بسلطنت بر گزیده شود ، لیکن چون ازخاندان خلجی کسی باقی نبود لذا او باتفاق آراء بپادشاهی انتخاب شده بنام سلطان **غیاث‌الدین تغلق** بر تخت نشست، او بزیور عدل وداد آراسته بود، فتوحاتی تازه نمود ، قلعهٔ مشهور تغلق‌آباد از آثار اوست . از **امیرخسرو** نهایت درجه قدردانی نمود و بصلات گرانمایه وا نعامات و عطایای شاهانه ویرا نواخت . **امیر** هم حق شناسی کرده تغلق نامه را بنام وی نوشت که تاریخ مبسوط سلطنت **تغلق** است .

تغلق وقتیکه ببنگال رفت **امیرخسرو** راباخود برد ولی درمراجعتش **امیر** در آنجا ماند. دراین اثناء انتشار یافت که خواجه **نظام الدین اولیاء** فوت کرده‌است، **امیر** بی‌تابانه بدهلی رفت وآنچه نقد وجنس داشت تمام آنرا بنام **خواجه** بفقرا بخشید . لباس ماتم پوشیده مجاورقبر **خواجه** گردید وبعداز شش‌ماه یعنی‌درذیقعدهٔ ۷۲۵ هجری ازاین سرای فانی‌انتقال یافت . **خواجه‌صاحب** وصیت کرده بود که **خسرو** را در جوار وی دفن کنند . لیکن یکنفر خواجه سرا که دارای منصب وزارت بود مخالفت کرده گفت که مردم درتمیزدادن این دوقبر بشبهه خواهند افتاد وبالاخره اورا درپائین‌پای **خواجه** بخاك سپردند[1] وازاین چه سعادتی بالاتر برای او میتوانست باشد ؟.

مهدی‌خواجه ازامرای **سلطان بابر** مقبرهٔ اورا تعمیر و**ملاشهاب‌معمائی** این مادهٔ تاریخ را برسنك قبر نقش نمود.

شد «عدیم المثل» یك تاریخ او		وان دگر شد «طوطی‌شکّرمفال»

خداوند به **امیر** علاوه برفرزندان روحانی فرزندان جسمانی هم عطا کرده[2] که نام یکی‌ازآنها **ملك‌احمد** بود . اودارای طبع موزون وندیم سلطان**فیروزشاه** بوده است . در سخنوری چندان پیشرفتی نکـرد ، لیکن از دقایق و رموز شعر و شاعری کاملاواقف بوده‌است. درتقریظ براشعارشعرا وذکرمحاسن‌ومعایب‌آنهامهارتی

(۱) خزانهٔ عامره (۲) فرشته درحالات خسرو(مؤلف)

امیر اینوقت بدست حضرت خواجه **نظام الدین اولیاء** بیعت‌میکند که ما تفصیل آنرا در آینده خواهیم نوشت.

سلطان **علاءالدین** پس‌از ۲۱ سال سلطنت بسال ۷۱۶ هجری در گذشت. بعد ازاوپسرش **شهاب‌الدین** سه ماه سلطنت نمود و بعد ازوی یعنی درسال ۷۱۷ هجری **قطب‌الدین مبارك بن علاءالدین** خلجی پادشاه شد. گرچه او نهایت درجه عیاش و بی‌مغز و سبك سربود لیکن ازا **امیر** بیش ازهمه قدردانی کرد. درسال ۷۱۸ هجری وقتیکه **امیر** مثنوی نه سپهررا بنام وی نوشت امرشد هم وزن فیل روپیه باو انعام دادند چنانکه خود **امیر** از زبان **قطب‌الدین** مینویسد:

بتاریخ همچون من اسکندری	کند هر که آرایش دفتری
ز گنج گرانمایهٔ بی شمار	دهم بار پیلش نه آن پیلبار
مرا خود در این ره پدرشد دلیل	که میداد زر هم ترازوی پیل
شناسد کسی کش خردرهنمون	که از پیلبار است وزنش فزون
چو میراث شد پیل زر دادنم	نه زیباست زین سهل تر دادنم
شها! گنج بخشا! کرم گسترا!	معانی شناسا سخن داورا
چنین بخششی کز توجم یافتم	در ایام پیشینه کم یافتم
کنون لابدازسحرسنجی چومن	به اندازهٔ بخشش آمد سخن

قطب‌الدین خلجی بیکنفر غلام‌هندو که مسلمان شده بود **خسرو خان** لقب داده وقلمدان وزارت‌را بوی عطا کرده واودرسال ۷۲۱ هجری **قطب‌الدین** را کشته خود بتخت شاهی جلوس کرد. چون او در بار را از عناصر هندو پر کرده و نسبت بخاندان سلطنت انواع ظلم وجور را روا داشته بـود، امرا و افسران کشور شورش کردند وهندوی نامبرده پس‌ازچهارماه حکمرانی‌درسال ۷۲۱ هجری بدست **غازی ملك** بقتل رسید.

اینوقت حکومت خاندان خلجی خاتمه یافته ودرمیان سران وافسران دربار **غازی ملك** که پدرش ترك وغلام سلطان **غیاث‌الدین بلبن** ومادرش هندی بود، در

او وقتیکه هفت ساله شده **امیر** لیلی مجنون را نوشت و درآنجا بدخترش خطاب کرده چنین میگوید :

ای زعفت فکنده برقع نور — هم عفیفه بنام و هم مستور
کاش ماه تو هم به چه بودی — در رحم طفل هشت مه بودی
لیك چون دادهٔ خدائی راست — باخدا دادگان ستیزه خطاست
من پذیرفتم آنچه یزدان داد — کانچه او داد باز نتوان داد
پدرم هم ز مادر است آخر — مادرم نیز دختر است آخر

شما ملاحظه میکنید که او در اول آرزومیکند ایکاش تو پیدا نمیشدی، یا میشدی بجای دختر پسر بودی وبعد با تاویلات گوناگون دلش راتسلی میدهد که دادهٔ خدا را که میتواند از نظر دور سازد. آخر پدرم هم از زن پیدا شده و مادرم نیز زن بوده است.

نصایحی که بدخترش دادهازمطالعهٔ آن خوب معلوم میشود که حالت زنان‌در آنزمان بی‌نهایت پست بوده است.

امیرخسرو میدانید چقدرمکنت وثروت داشت، معذالك بدخترش‌میگوید که خبردار! دوك وسوزن‌را هیچوقت نباید از دست بدهی ، درچهار دیوارخانه باید همیشه محصور باشی وازدر بیرون نروی .

دوك‌وسوزن‌گذاشتن‌نه‌فن‌است — کالت پرده پوشی بدن است
پا بدامان عافیت سر کن — رو بدیواروپشت بردر کن
ور تماشای روزنت‌هوس‌است — روزنت چشم‌سوزن توبس‌است

مادرش را فوق‌العاده دوست میداشت ، اوهروقت که مادرش را میدید، حتی اوقاتیکه سنش بالا رفته بود مانند کودك خردسالی باو درمیآویخت. شغل مهمی که در اود داشت بدینجهت آنرا ترك گفت که مادرش دردهلی وازاو دور بود. درمراجعت از اودبدهلی مادرش را که دیده است شرح این ملاقات را باحرارت و جوشی بنظم در آورده که از مطالعهٔ آن پایهٔ عشق و علاقه اش را بمادر میتوان فهمید تا چه اندازه

بسزاداشته نکاتی بس دقیق وباریك استخراج میکرد، چنانکه در اشعارا کثراساتید خرده گیر یهائی که کرده است ارباب سخن وعلمای فن عموماً آنرا تصدیق دارند.

این شعر از **ظهیر** است :

کلاه گوشهٔ حکم تو ازطریق نفاذ　　　ربوده ازسر گردون کلاه جباری

ملك نامبرده ربوده را بفکنده تبدیل نموده که ترکیب مصرع از این را چست ومستحکم شده است.

در هجویك بخیل این شعرمعروف است :

این‌سهل‌سهل بود که گو گرد سرخ خواست
گر نان خواجه خواستی آن را چه کردمی

ملك صاحب آنرا چنین اصلاح کرده است ؛

این سهل سهل بود که آب حیات خواست
گرنان خواجه خواستی آنرا چه کردمی

چنانکه ملاحظه میشود ازمقابلهٔ نان باآب حیات لطفی درشعرپیداشده‌است.

باز

گر مشك خواند خاك درت را فلك مرنج
نرخ گهر به طعن خریدار نشکند

ملك مشارالیه آنرا اینطور اصلاح کرده است :

گرلعل خواند سنگ درت مشتری مرنج
نرخ گهر به طعن خریدار نشکند

لیکن‌انصاف‌این‌است که‌ازیادگار **امیرخسرو** مازیاده ازاین‌توقع داشته ایم. **بدایونی** این اصلاحات اورا نقل کرده‌راست‌میگوید که **ملك احمد** چون‌یادگار **خسرو** بود لذا پادشاه ودرباریانش اورا هم تبرك **امیر** دانسته احترام‌میکردند.

امیرخسرو یك دخترهم داشت لیکن بسی‌جای‌تأسف است که زن درآنزمان تا این اندازه بیقدر بوده که **امیر** ازپیدا شدن وی ملول ورنجیده خاطر بوده است،

طبعاً تنفر داشت واین‌خیالات اززبانش‌جابجا بی‌اختیار خارج گردیده است . اولیلی مجنون را درسال ۶۹۸ هجری نوشته که در دربار مثل سلطان **علاءالدین** خلجی مشغول خدمت بود وبا اینحال درخاتمهٔ آن چنین مینویسد :

شب تا سحر و ز صبح تا شام — در گوشهٔ غم نگیرم آرام
باشم زبرای نفس خود رای — پیش چو خودی ستاده‌برپای

علاوه براین والدش که او را در هشت سالگی به‌قدم های‌خواجه **نظام‌الدین** اولیا انداخته برای برکت واداشت که باوبیعت کند، مسلماً تأثیرروحانی خواجه پوشیده ودرمعنی کار خودرا میکرده است .

درطبیعت **امیرخسرو** مادهٔ محبت‌وعشق هم ازلی وسرایا عشق بوده استواین آتش‌خرمن وجودش‌رامشتعل ساخته تانوبت باینجا رسید که درسال ۷۱۳ بطوریکه خود در افضل الفوائد مینویسد دو باره باخواجه بیعت کرده و کلاه چهار گوشه که نشانی این سلسله بود باوعنایت شده داخل درزمرهٔ مریدان‌خاص گردید .

قدرت‌الله قدرت درطبقات‌الشعرا نوشته‌است که **امیر** وقتیکه باخواجه بیعت کرد آنچه نقد واسبابیکه‌داشت ازآن‌دل کنده وهمه‌راترك گفت ومنزوی گردید، عقیدت وارادتش‌نسبت بخواجه بدرجهٔ عشق رسیده همیشه باواو وملازم خدمت اوبود و گوئی به دیدارش زنده بوده است .

خواجه‌صاحب نیزعلاقهٔ خاصی بوی داشته حتی میفرمود اگر قیامت سؤال شود **نظام‌الدین** چه آورده‌ای **خسرو** را تقدیم خواهم نمود ، وقتیکه دعا میکرد بطرف **خسرو** اشاره کرده میگفت «الهی بسوزسینهٔ این ترك مرا ببخش» .

یکدفعه خواجه صاحب درمحلی کناردریا نشسته طرز عبادت هندوان را سیر وتماشا میکرد و **امیرخسرو** هم‌حضور داشت، خواجه فرمود می‌بینید که :

(ع) هرقوم راست راهی دینی وقبله گاهی

کلاه خواجه اینوقت کج بوده است، **امیر** بدانطرف اشاره کرده بداههٔ گفت:

(ع) ماقبله راست کردیم برطرف کج کلاهی .

بوده است .

دریکی ازملاقات ها مادرش وی‌را برسینه چسبانده اینجا شعری بی‌اختیار از زبانش‌خارج شده‌میگوید سینهٔ‌مادربهشتی‌است که دونهرشبرازآن جاریست. مادرش درسال ۶۹۸ هجری وفات یافته و درهمین سال **حسام‌الدین** برادر کوچکش هم نیز مرده است . درلیلی‌مجنون مرثیه ای برای هردو بشرح زیر گفته است :

امسال دو نو ر ز اخترم رفت — هم مادر و هم برادرم رفت
یك هفته زبخت خفتهٔ من — گم شد دومه دو هفتهٔ من
بخت از دوشکنجه داد پیچم — چرخ از دوطمانچه کردهیچم
ماتم دو شدوغمم دو افتاد — فریاد که ماتمم دوافتاد
حیفست دو داغ چون منی‌را — یك شعله بس است خرمنی‌را
یك سینه دو بار بر نگیرد — یك سر دو خمار بر نگیرد
چون مادرمن بزیر خاکست — گرخاك‌بسر کنم چه‌باکست
ای مادر من کجائی آخر — روی از چه نمی‌نمائی آخر
خندان زدل زمین برون آی — بر گریهٔ زارمن ببخشای
هرجا که زپای تو غباریست — مارا ز بهشت یادگاری است
ذات تو که حفظ جان من‌بود — پشت من وپشت بان من بود
روزی که لب تو درسخن بود — پند تو صلاح کار من بود
امروز منم به مهر پیوند — خاموشی تو همی دهد پند

ملاحظه کنید در چهل وهشت سالگی مادرش را بدانسان یاد میکند که گوئی طفل خرد سالی برای مادر مینالد ، جلوتر شعر مرثیهٔ برادر اوست وآنهم از خون جگر رنگین میباشد .

امیرخسرو گرچه ازاثرخاندان، بستگی‌بدربارشاهی‌داشته‌سروکارش‌همیشه با سلاطین وقت بوده و بوضعی که مخصوص ار باب دنیاست زندگی میکرد ، لیکن این وضع برخلاف‌اصل‌فطرت‌او بوده درظاهرسازیهای‌درباری‌وخوشامد وشخص‌پرستی

میگیرم. این طرز وروش صحبت بیشتر **امیر** را بی‌اختیارومنجذب کرد، فوراً بخدمت خواجه **نظام‌الدین‌اولیا** شتافت و قضیه را نقل کرد. **حسن** هر چند ناوك اندازی کرده بود ولی خودش هم در اینمیانه شکار شده از همانوقت دکان را بست و بخدمت خواجه صاحب رسیده، بدلدادهٔ خود (**امیر خسرو**) پیوست و ازهمین تعلق خاطر و سوز درونی اکثرپیش **خواجه** آمد وشدمیکرد[1]

علاقه‌اش به**امیر** بپایه‌ای رسید که آنی‌ازهمدیگرجدا نمیشدند. وقتیکه**امیر** داخل درخدمت **خان‌شهید** گردید**حسن** هم با او وارد خدمت شد، چنانچه درملتان موقعیکه تاتاریان **خان** نامبرده را هلاك کردند **حسن** هم با**خسرو** در آنموقع حاضر بودند، بالاخره عشق‌وعلاقهٔ این دوتن‌باهم‌ازپرده بیرون‌آمده وسرزبانهاافتاد تااینکه مردم‌به **خان‌شهید** شکایت کردند، **امیر** غزلی‌دراین‌باب نوشته وازجمله‌می گوید :

زین دل خود کام کار من‌به رسوائی کشید

خسروا فرمان دل بردن همین بار آورد

خان‌شهید بخیال بدنامی **حسن** را ازملاقات با **امیر** منع نمود، لیکن هیچ‌مؤثر واقع نشد. درآخر، **خان** در غضب شده حکم داد دستهای **حسن** را مشلق کردند و اوازهمانجا راست بنزد **امیرخسرو** رفت، **خان‌شهید** باخبر شده نهایت درجه متحیر گردید، **امیر**را احضارکرده وشرح قضیه را ازاوخواست، وی‌دست ازآستین بیرون آورده و گفت :

(ع) گواه عاشق صادق در آستین باشد.

دید همان موضع دست **حسن** که شلاق خورده بود بر دست **خسرو** هم اثر آن نموداراست[2]

---

(۱) این موضوع دراکثرتواریخ وتذاکرنقل شده‌لیکن بهارستان‌سخن آنرا تکذیب‌میکند واین عبارت شیخ عبدالحق محدث دهلوی را نقل کرده است « بقیاس چنین درمیآید که حسن را نسبت بامیرخسرو گونهٔ تقدم باشد چه امیرحسن رادرمدح سلطان غیاث‌الدین بلبن قصائد غراست و درکلام امیرخسرو درمدح سلطان کمتر چیزی میتوان یافت » (مؤلف)

(۲) تمام این مطالب درتاریخ فرشته درتذکرهٔ امیرخسرو مذکوراست لیکن قضیهٔ اخیررا که میتواند قبول نماید ؟.(مؤلف)

جهانگیر در تزك جهانگیری مینو یسد که درمجلس من قوال[1] این شعر را میخواند ومن شأن نزول آنرا پرسیدم ، **ملاعلی احمد** مهر کن واقعه را بیان نمود ، مصراع آخر که ختم میشد حالت ملا تغییر کرده تا اینحد که غش کرد و برزمین افتاد، نگاه کردم، دیدم تسلیم شده است[2]

خواجه صاحب امیر را «ترك الله» ملقب ساخته واورا بدین لقب خطاب مینمود و**امیر** مکرر از آن فخر ومباهات کرده چنانکه درقصیده‌ای که درمدح خواجه سروده ازجمله میگوید :

بر زبانت چون خطاب بنده ترك الله رفت

دست ترك الله گیرو هم به اللهش سپار

خواجه وصیت کرده بود که **خسرو** را پهلوی قبر او دفن کنند و اینرا هم میگفت که اگر دریك قبر روا بوددو جسد دفن کنند هرآینه میگفتم که جسداورا هم درقبرمن بگذارند .

مقاماتی که **امیر** درتصوف احراز کرده ما آنرا نه‌میتوانیم بفهمیم و نه‌میتوانیم بیان کنیم، البته اینقدر ظاهر وهویداست که ازهرشعر **امیر** برقی که لامع است آن برق ازشرر باری همین وادی ایمن میباشد .

علاقه وعشقش به **حسن دهلوی** یکی ازواقعات مهم حیات صوفیانهٔ او میباشد، **حسن** بسیارخوبصورت وقشنك وپیشه‌اش نانوائی بود، **امیر** درایام جوانی اتفاقاً یك روزجلود کانش میگذشت، اشعهٔ آفتاب جمال براو نیز تابش کرده ناچارهمانجا ایستاد وپرسید نان را بچه قیمت میفروشی؟ **حسن** گفت در یك پلهٔ ترازو نان میگذارم و بخریدار میگویم که درپلهٔ دیگرزر بگذار وهروقت دیدم که کفهٔ زرچربید آنوقت نان را تحویل میدهم .

امیر گفت اگرخریدار مفلس باشد چه میکنی؟ گفت عوض زر درد و نیاز

---

(۱) کسیکه درمجلس سماع آواز میخواند

(۲) تزك جهانگیری صفحه ۸۱ چاپ علیگر (مؤلف)

گفتی که چرا حال دل خویش نگوئی
من خود کنم آغاز بپایان که رساند

از این اشعار خوب میشود دانست که آن پایه از سوز و گداز و جوش و خروشی که در کلام او وجود دارد حتی در کشتهٔ محبت وی (**امیرخسرو**) هم یافت نمیشود.

جامعیت و کمالات

باید دانست که درهند ازششصد سال باینطرف کسی بجامعی **امیرخسرو** نیامده است واگر راست گفته شود در ایران و ممالك عثمانی هم درطول مدت هزارسال اگر کسانی بدین جامعی ودارای اینهمه کمالات وهنرهای گوناگون پیداشده باشند انگشت شمار و فقط یکی دوچار خواهندبود . شما یك شاعری تنها را درنظر بگیریدواقعاً درجامعیت اوحیرت خواهید نمود .**فردوسی** ، **سعدی** ، **انوری** ، **حافظ** ، **عرفی** ، **نظیری** بی‌شبهه **کی و جم** اقلیم سخن میباشند، لیکن حدود حکومت هر یك از آنها محدود به اقلیمی خاص بوده و از آن تجاوز نمیکند. **فردوسی** ازمثنوی جلوتر نمیتواند برود ، **سعدی** دست بقصیده نتواند زد، **انوری** به مثنوی وغزل آشنا نیست ،**حافظ** ، **عرفی**، **نظیری** ازدائره غزل نمیتوانند قدمی بخارج بردارند . لیکن در جهانگیری **خسرو** غزل ، مثنوی ، قصیده ، رباعی همگی داخل میباشند وبخش‌های کوچك سخن هم ازقبیل تضمین، مستزاد ، صنائع وبدائع وآن بقدریست که ازشمار خارج میباشد .ازلحاظ تعداد اشعار هم بخواهید ملاحظه کنید احدی با او نمیتواند در اینخصوص همسری نماید . اشعار**فردوسی** کم وبیش شصت هزارمیشود . **صائب** زیاده ازیکصدهزارشعردارد ، لیکن **امیرخسرو** کلامش بالغ برچند صد هزارمیباشد . دراکثرتذاکر باستناد خود **امیرخسرو** مذکور است که کلامش از سیصد هزار بیشتر و ازچهارصد هزارکمتر است. لیکن دراینجا سوء تفاهمی که‌شده اینست که **امیرخسرو** بلفظ ابیات نوشته‌وبیت باصطلاح قدما یك سطر راگویندچنانکه‌در نوشتجات‌مربوطهٔ‌به نثر از این تصریحات جابجا دیده میشود که میگویند آن اینقدر ابیات میباشد .

چون تذکرهٔ **حسن** را ماجداگانه نخواهیم نوشت و او درقسمت غزل خدمتی بسزا نموده لذا راجع بشیدائی وی دراینجا یعنی درتذکرهٔ **امیرخسرو** این اشعاررا نقل میکنیم :

خلق گویند دل از صبر بجا آور باز
ایدل از صبر نشانی ده اگر جائی هست

ای که نظارهٔ دیوانه نکردی هرگز
قدمی رنجه کن این سوی که رسوائی هست

بر چون تو کسی دیگر گزیدن — کاری دیگر است کارمن نیست
گفتی که چرا جدائی از من — این ازفلك است از **حسن** نیست

بازاین دلم بسوی دلارام می رود — از دام جسته باز سوی دام میرود
ایام در نیامده با ما بدوستی — وان شوخ هم بسیرت ایام میرود

ایخواجه درمحلهٔ تقوی قیام گیر — درکوی عاشقی نتوان نیك نام شد
عقلم که زین برابلق ایام می نهاد — آخر بتازیانهٔ عشق تو رام شد

طرفه سر و کاری است که با وعدهٔ معشوق
صابر نتوان بود و تقاضا نتوان کرد

از**حسن** این چه سؤال است که معشوق تو کیست
این سخن را چه جواب است تو هم می دانی

دو سه بار با تو گفتم که مرا بهیچ بستان
نشد اتفاق شاید که به این بها گرانم

تلخ کردم جهانیان را خواب — زان دعا هاکه مستجاب نبود
ای **حسن** یار گر خطایی کرد — هم شکایت ازو صواب نبود
به تقوی نام نیکو برده بودم — نکو رویان مرا بدنام کردند

شب تا سحرو زصبح تا شام　　در گوشهٔ غم نگیرم آرام
باشم ز برای نفس خود رای　　پیش‌چو خودی ستاده برپای
تا خون نرود ز پای تا سر　　دستم نشود زآب کس‌تر

بادرنظرگرفتن مراتب مذکورهٔ بالا اگر صانع قدرت برخلقت وآفرینش‌او نازکند چندان ناموزون نخواهد بود.

موسیقی

ذوق سرشار او که باین فن ظریف توجه نمود دراندك زمانی آنرا بپایه ای رسانید که ازششصد سال باینطرف هم کسی در هند همپایهٔ اوپیدا نشده است. در زمان‌وی **نایك گوپال** در تمام هندوستان استاد موسیقی‌شناخته شده کسی بالا دست اونبوده است. هزارودویست شاگرد داشت که سنگا سن یعنی تخت اورا مخصوصاً بردوش میگرفتند و میبردند. شهرتش‌بسمع سلطان **علاء الدین** خلجی رسید و اورا بدربار طلبید. **امیر** بسلطان عرض کرد که من خودم را زیرتخت پنهان میکنم به‌نایك **گوپال** فرمان‌خواندن داده شود، بهمین ترتیب **نایك** درشش‌جلسهٔ مختلف شاهکارهائیکه داشت همه را بخرج داد. درجلسهٔ هفتم **امیر** هم شاگردانش را برداشته بدربار حاضرشد. **گوپال** آوازهٔ **امیر**را شنیده بود، اشاره کردبخواند. اومعذرت خواست و گفت من مغول هستم، چندان مهارتی‌در آواز هندوستانی‌ندارم، خوبست‌شما آغاز کنید، آنوقت من‌هم چیزی عرض خواهم کرد. **گوپال**شروع بخواندن نمود. **امیر** گفت من‌خودم‌این‌آواز را از پیش‌تنظیم کرده‌ام، این بگفت وشروع بخواندن آنمقام نمودوخوب هم ازعهده برآمد، **گوپال** بآهنك دیگر پرداخت، **امیر** گفت اینراهم من شخصاً‌ترتیب‌داده‌ام وشروع‌بخواندن آن نمود.

غرض گوپال هرآهنك ومقامی که مینواخت **امیر** آنرا از اختراعات خودش قلم‌میداد. تا اینکه گفت اینهائیکه خوانده‌شدازآهنگهای بازاری بوده‌اینك‌مقامی راکه از ابتکارات وایجادات خاص منست گوش بدهید میخوانم و شروع بخواندن

گذشته از همهٔ اینها **اوحدی** در عرفات نوشته که از تراوشهای طبع **امیر** آنقدریکه درفارسی هست همانقدر هم دربرج بهاکا (یکی از زبانهای بومی هند) وجوددارد . افسوس که امروز ازاین مجموعه‌حتی‌نام و نشانی هم نیست .

درعلم بالسنهٔ مختلف اولا فارسی وترکی زبان اصلی اوست . درعربی‌با ادبای عرب همسر میباشد .

درسنسکرت یدی بسزا دارد، چنانکه درمثنوی نه سپهر درلحن شکسته‌نفسی ازآن ذکر کرده میگوید :

(ع) من‌قدری برسر اینکار شدم .

بعد ازشعر و شاعری پایهٔ نثرو نثرنویسی اوست که تا آنوقت کسی قاعده و اصولی برای آن مرتب وبرقرار نکرده بود ولی‌اینمرد کتابی مستقل موسوم باعجاز خسروی درسه جلد نوشت . اگرچه افسوس است که او بیشتر مهارتش‌رادرصنائع‌و بدائع بکاربرده لیکن نبوغ یاقوهٔ ابداع وابتکارش را که میتواند انکار نماید .

درموسیقی تااین پایه مهارت پیدا نمود که به « نایك » ملقب گردید که بعد ازاو کسی تا بامروز نتوانسته چنین لقبی تحصیل نماید. شرح آن‌درآینده‌تحت‌عنوان جداگانه خواهدآمد .

اوبا داشتن‌اینهمه‌مشاغل گوناگون وقتیکه بفقروتصوف‌میرسدبقدری وارسته‌ است که گوئی از تمام مادی و مادیات‌قطع علاقه نموده وبکلی‌مستغرق درعالم قدس میباشد، ذکرآن نیزتحت عنوان جداگانه بیاید .

وباوصف احوال وقتیکه باین قسمت نظرمیافکنیم که‌اوبرای رسیدن باینهمه مشاغل وامور چقدر وقت لازم داشته است‌واقعاً دچار بحت‌وحیرت میشویم. اینمرد درآغاز امر دارای شغل دولتی بوده تمام روزرا مجبور بود درددربار سرخدمت‌حاضر باشد و کاری هم که باومحول بود شاعری وسخن سرائی نبود بلکه مشاغل و کارهای دیگربوده‌است ، چنانکه در خاتمهٔ لیلی مجنون میگوید :

مسکین من مستمند مدهوش   ازسوختگی‌چودیك پرجوش

یاپانصد هزار سطر باشد چندان جای تعجب نیست ولی نویسندگان بیت و شعر را مرادف‌فهمیده بجای بیت‌شعر نوشته‌اند ، خاصه کلام هندی اوچون مدوّن نشده‌است موقع برای گزافه کاملا ءساعد وزمینه مهیا بوده است ، بهرحال کتب و تألیفاتی که ٔمروزازامیر یافت میشوندآنهاهم کم نیستند وتفصیل آن بقرار زیراست :

دیوان[1] تحفةالصغر	خود دردیباچهٔ آن مینویسد که آن اولین دیوان او وآنچه از طبع او از سن ۱۶ تا ۱۹ سالگی خارج شده تمام در آن درج است.
دیوان وسط الحیاة	بین ۲۰و۲۳ الی ۳٤سالگی آنرا گفته،مدایح‌سلطان‌شهیدو غیره درآن درج است .
غرةالکمال	دیوانیست که باصرار برادرش علاءالدین علی خطاط مرتب کرده وآن در۴۳ سالگی یعنی‌ازسال ۶۸۵تا ۶۹۵ هجری (تقریباً) ازطبعش تراوش‌شده است.دردیباچه‌مختصری‌ازسوانح زندگی خود رانگاشته‌است ، قصائد مدحیه‌ای است از سلطان معزالدین کیقباد و جلال الدین خلجی ، در دو هفته آنرا ترتیب داده و دیباچهٔ آنرا نوشته است .
بقیه نقیه	کلام ایام پیری اوست وتاریخ تألیف معلوم نیست لیکن‌مرثیهٔ سلطان علاء الدین خلجی‌درآن‌موجوداست ولذا آنرا لااقل کلام تاسال ۷۱۵هجری اوباید دانست .
نهایةالکمال	پنجمین دیوان او میباشد و در آن علاوه بر غزلیات مرثیهٔ قطب الدین مبارك خلجی متوفی در سال ۷۲۰ ونیز مدایح ولیعهدی او موجود است . دریك قصیده ازواقعات سال ۷۲۵ هجری‌مذکوراست‌ودرهمین‌تاریخ‌هم خسرو در گذشته است .

(۱) امیر در دیباچهٔ چهار دیوان‌خود درباب تالیفات هم گذارشهائی‌داده‌است تحفةالصغر وغرةالکمال جلومن‌روی میزتحریر گذارده شده‌اند ، دیباچهٔ دیوانهای‌دیگرراهم‌دیده‌ام اما پیش من موجود باشند نیستند وآنچه نسبت بآنهامینویسم‌ماخوذازفهرست کتابخانهٔموزهٔ بریتانیامیباشد ومن‌ازمولوی عبدالقادرپروفسورکالج پونه ممنونم که‌این‌اطلاع‌رادردسترس‌ما گذاشت .(مؤلف)

نمود بطوریکه **گوپال** را دچار بهت وحیرت ساخت[1]

امیرخسرو علاوه برهندی درآهنك و آوازهای فارسی هم مهارت داشته و لذا این دوموسیقی را بهم ترکیب داده عالم تازه‌ای پدیدآورده است . اوخودپرده‌ها وآهنگهای زیادی اختراع کرده است[2]

در کتاب راگ دربن مذکوراست که **امیر** دراختراع بعضی ازاین آهنك ها بهترین شاهکارموسیقی دانی خودرا بخرج داده ولی در بقیه فقط نام آنها را عوض کرده است و مخصوصاً عدهٔ زیادی ازاین آهنگها را نام برده میگوید آنها پیش از **امیر** نبودند بلکه تماماً ازابتکارات خاص وی‌میباشند .

مؤلفات

در نفحات‌الانس مینوسد که **امیرخسرو** نودودو کتاب‌تألیف کرده استواینهم‌مشهوراست که **امیر**خودش‌درچندین کتاب تصریح کرده است که اشعاریکه گفته از بانصد هزارکمتر واز چهار صد هزار بیشتر می باشند.

اوحدی درغرفات‌مینویسد ازتراوشهای طبع **امیرخسرو** انقدریکه‌درفارسی بما رسیده همانقدر بلکه بیشتردرزبان هندی موجوداست .

کثرت تألیفات **امیر** راکه میتواند انکارکند، لیکن ببان بالا ازمبالغه‌خالی نیست .چهار صدبانصد هزارشعر کیفبتش‌اینست که درقدیم‌سطررا بیت میگفتند واین استعمال خیلی زیاد رواج داشت وبنابرین مجموع تألیفات وتراوشهای‌طبع‌اوچهارصد

(۱) درمیان علمای‌عالمگیر (نام‌یکی‌ازفرمانروایان مغول درهند) فقیرالله ملقب به‌سیف خان یکنفرمشهور به‌امیر وهمانکسی که ناصرعلی‌درشأن‌او میگوید
گفتکوی طوطی از آئینه میخیرد علی　　　گرنباشد سیف خان مارا نفس درکار نیست
درموسیقی یدی‌بسرا داشت و کتابی‌مستند درفن موسیقی موسوم به‌مانك سوهل را بفارسی‌ترجمه نموده ومطالبی هم برآن اضافه کرده است یکنسخهٔ آن نزدمن و نسخهٔ دیگردر کتابخانهٔ ندوه موجود میباشد، این قصهٔ گوپال با اختراعات وابتکارات امیرخسرو راکه بذکرآن پرداخته شد من ازآن کتاب اقتباس کرده‌ام(مؤلف)

(۲) اسامی این پرده‌ها وآهنك‌ها که عدهٔ آنها بالغ بر۱۳ میشود با شرح ترکیب هر یك ازآنهارا مؤلف ذکر کرده ولی‌چون اغلب این اسامی،هندی و برای فارسی زبانان دلچسب نبوده وعلاوه بنا بگفتهٔ مؤلف در ضبط آنها اغلاط و اشتباهاتی رخ داده بود لذا از ترجمهٔ آنهاصرف نظر نمودم (مترجم)

سال ۷۱۸ تمام‌شده‌است .

دول رانی خضرخان — **دول رانی** دختر راجهٔ یعنی پادشاه، گجرات بوده‌است ، **خضرخان** پسر سلطان **علاء الدین** بود و اوعاشق **دول رانی** شده واورابنکاح‌خود در آورده‌بود و **خضرخان** خود این‌حالات را بطوریاد داشت‌نوشته‌بود وبدستور او **امیرخسرو** بآن لباس نظم پوشانیده ونام آنرا عشقیه گذاشت ودرمدت چهارماه تمام شده است ومشتمل بر ۴۳۰۰ شعر میباشد . بعدازمرگ **خضرخان** برای **دول رانی** وقایعی که پیش آمده همه را نوشته و ۳۱۹ شعربرآن‌اضافه‌شده‌و درسال ۷۱۵ خاتمه یافته است .

افضل الفوائد — ملحوظات خواجه **نظام الدین** اولیاست .

اعجاز خسروی — درقواعد واصول نثرنویسی تألیف یافته وهزاران صنعت ایجاد وابتکارشده ودرسال ۷۱۹ درسه جلد باتمام رسیده است .

تغلق‌نامه — درحالات **غیاث الدین** تغلق وفتوحات او نوشته شده است .

خزائن الفتوح — مربوط است بفتوحات سلطان **علاء الدین** .

مناقب‌هند، تاریخ دهلی — **دولتشاه** ازاین کتاب هاذکر نموده و مینویسدعلاوه براین تصانیف درفن حساب وموسیقی‌هم کتابهائی نوشته است .

پایهٔ سخن — اگرچه **امیرخسرو** هندی نژاد بوده است لیکن شعرای ایرانی هم معترف بسخنوری و زباندانی او میباشند . **جامی** دربهارستان مینگارد که جواب خمسهٔ **نظامی** راکسی بهتر از**خسرو** ننوشته است . طوطی‌هند که‌تخلص وی بود ایرانی هم بهمین‌عنوان اورا یاد میکند .

عرفی

به روح **خسرو** از این پارسی شکردارم — که کام‌طوطی‌هندوستان شود شیرین

خواجه‌حافظ

شکرشکن شوند همه‌طوطیان هند — زین قندپارسی که بینگاله‌میرود

آذری در جواهر الاسرار نوشته است که‌شیخ **سعدی** برای ملاقات **خسرو**

قران السعدین	مثنوی اول اوست که درسال ۶۸۸ هجری در ۳۶ سالگی نوشته است . مراسلات **کیقباد** و **بغراخان** وشرحی راجع بصلح و ملاقات آنها باهم درآن درج است .
مطلع الانوار	درجواب مخزن الاسرار بنام سلطان **علاءالدین** خلجی نوشته‌ است وآن دارای ۳۳۱۰ شعرمیباشد ، در دوهفته انجام یافته و سال اختتام آن ۶۹۸ هجری است و آن مشتمل است بر مطالب تصوف و در سلسلهٔ پنج گنج اول کتاب است .
شیرین خسرو	در رجب سال ۶۹۸ هجری تمام شده وتعداد اشعار ۴۱۲۴ .
آئینهٔ سکندری	جواب سکندرنامه است . سال اختتام ۶۹۹ هجری، تعداد اشعار ۴۴۵۰ .
لیلی مجنون	شمارهٔ اشعار ۲۶۶۰ درسال ۶۹۸ هجری ختم شده است.
هشت بهشت	درسلسلهٔ پنج گنج آخرین مثنوی است . درجواب هفت پیکر نظامی گفته شده و در سال ۷۰۱ هجری باتمام رسیده و عدد اشعار ۳۳۸۲ میباشد.
	تمامی خمسه بنام سلطان **علاءالدین** خلجی است و رویهمرفته ۱۸ هزار شعر میباشد . درخمسهٔ **نظامی** ۲۸ هزار شعراست و این پنج کتاب درمدت دوسال تمام شده.
تاج الفتوح	مربوط است بسال اول جلوس سلطان **جلال الدین فیروز شاه** یعنی از حالات ۶۸۹ هجری تاجمادی الاخر ۶۹۰ هجری صحبت داشته ودرهمان سال هم این مثنوی تمام شده است . مطلع آن این است : سخن بر نام شاهی کردم آغاز» .
نه سپهر	بنام **قطب الدین** خلجی است . مشتمل است بر نه باب و هر باب بحری است جداگانه و بدین مناسبت هم « نه سپهر» نامیده شده است و اینوقت سن **امیر** بالغ بر ۶۵ سال وآن در

تعریف کرده سپس چنین میگوید :

من بدو عرضه کرده نامهٔ خویش — او باصلاح راند خامهٔ خویش
دید هر نکته را رقم برقم — رنج بر خود نهاد و منت هم
نظری تیز کرد و موی شکاف — نی به عمیا نظارهٔ به گزاف
این دقایق که شد زمغزش پوست — مو بمو شعربیز کردهٔ اوست
شمع من یافته ضیاء از وی — مس من گشته کیمیا از وی
هرچه او گفت من نهادم گوش — بر کشیدم مگس ز شربت نوش
وآنچه بنمود و من نه‌جستم پی — عیب آن بر من است نه بر وی
یارب او چون ز پنج نامهٔ من — برد بیرون خطای خامهٔ من
نامه او که حر ز جانش باد — در قیامت خط امانش باد

از اشعار اخیر برمیآید که مثنوی پنجگانه اصلاح شدهٔ **شهاب** است و اینهم معلوم میشود که **امیر** هیچوقت حاضر نبود که مقلدصرف باشد ،درهرجا وجه‌اصلاحی بنظرش نادرست‌میآمد تسلیم استاد نمیشدورأیش‌راتصدیق‌نمینمود، هرچند دراینجا هم نزاکت وادب را مراعات میکرد :

(ع) عیب آن برمن است نه بروی .

واین جای‌تعجب‌است استادی که‌مثل‌**خسرو**شاعری‌دردامنش‌تربیت‌یافته‌وبرشد وکمال‌رسیده است امروزحتی‌نام ونشانی ازآن استاد معلوم‌نیست .

اینمرد گذشته از استادان معاصر از اساتید قدیم هم استفادهٔ زیاد نموده‌است . او دیوان آنها را پیش روی خود گذاشته سخن میگفت و ازآنها بدانگونه فایده حاصل میکرد که شاگردی‌از استاد زنده شاعری‌وسخن وری میآموزد وروی این اصل است که درلیلی مجنون نسبت به **نظامی** میگوید :

زنده است به معنی اوستادم — ور نیست منش حیات دادم

دراستفادهٔ از شیخ **سعدی** اشاره میکند :

حرکت کرده به دهلی رفت ، اگرچه این روایت قرین قیاس نیست چنانکه بعضی تذکره نویسان صراحتاً آنرا انکار نموده‌اند ، معهذا از آن اینقدر ثابت میشود که بعقیدهٔ **آذری**،**خسرو** دارای چنین رتبه ومقامی بود که **سعدی** برای ملاقات او بهند رفته است ، ولی این قسمت راتمام مورخین وتذکره نویسان تصدیق دارندکه وقتیکه سلطان**شهید**، **سعدی** را از شیراز طلبید ، او بعذر پیری معذرت خواسته و نوشت که **خسرو** جوهر قابلی است ، لازم است درتربیت او بکوشید و آنوقت سن **خسرو** بیش ازسی و دوسال نبود .با اینحال بعض شعرای ایرانی نتوانسته‌دراینجاتعصب قومی رامستور دارد چنانکه **عبید** یکنفر ازشعرای معاصر **امیر**میگوید [1]

غلط افتاد **خسرو**را زخامی	که سکبا پخت درديك **نظامی**

شاعری **امیر** طبیعی و ازمادر شاعر پیدا شده بود . پدر وجدش هیچ سروکاری باشعروشاعری نداشتند،معذلك دندان شیرش هنوز نیفتاده بود که‌ازز بانش بی‌اختیار کلام موزون خارج میشود . خودش دردیباچهٔ غرةالکمال مینویسد « در آن صغر سن که دندان میافتاد سخن میگفتم و گوهر ازدهانم میریخت» و دردیوان تحفة الصغر چنین مینویسد «چون مرا استادی سرآمده برسر نیامده بود که بر سر دقایق دال شدی ، و آهوی‌مشکبار قلم را ازسوادخطاباز آوردی» .

تا یکمدتی همینطور ازپیش خود شعرمیگفت، بجای استاد دیوان استادان را پیش‌رومیگذاردو تتبع میکرد،دیوانی‌راکه‌مطالعه وبررسی میکرد روی همان وبدان روش شعرمیگفت . کلام **خاقانی** را خوانده بنظرش بسیار مُغلق آمد، الفاظش‌راحل نمود لیکن درخود تحفة الصغر مینویسد «تتبع آن میسر نشد » دیوان اول بکلی بی اصلاح ماند حتی آن را مرتب هم‌نخواست بکند لیکن محض خاطر برادرش‌مجبور باینکار گردید .

اما اخیراً شروع کرد کلامش را ازنظراستادان بگذراند ، چنانکه در خاتمهٔ هشت بهشت تصریح میکند که این کتاب اصلاح یافتهٔ **شهاب** است . ابتدا از**شهاب**

(۱) بدایونی جلداول صفحهٔ ۲۲۲و۲۲۳ (مؤلف).

یك جوش فخریهٔ اتفاقی‌است که ازآن تحقیر **نظامی** منظور نبوده‌است.

درموضوع سخنوری **امیر** چیزیکه ازهمه غریب تراست اینکه او کلامش را خودانتقاد کرده وطوری‌خرده گیری میکند که‌دشمن ترین دشمنان اوهم‌اینطور عیب‌وخرده نمیگیرد .

در قران السعدین‌شرحی از احوال **کیقباد** و **بغراخان** نوشته‌است، لیکن اصل واقعه را ازنظردورساخته، در تعریف یك رشته چیزهای دیگر بقدری مصروف شده که سلسلهٔ واقعات بکلی از هم گسسته و کلام نهایت درجه بی‌ربط بنظرمیرسدواو خود این عیب راچنین ظاهر وبرملا میکند .

وصف برآن گونه فرو رانده ام	کز غرض قصه فرو مانده ام
عیب چنان نیست که بنهفته ام	کانچه بگویند همه گفته ام
چون منم اندر قلب کان خویش	معترف عجز به نقصان خویش
عیب یکی نیست که جویندباز	چون همه‌عیب‌است‌چگویندباز

دردیباچهٔ غرةالکمال مینویسد که شاعری چندین قسم میشود .

۱- استاد تمام : وآن کسی‌است که‌مخترع طرزوروش‌خاصی باشد مثل حکیم **سنائی** ، **انوری**، **ظهیر** ، **نظامی** .

۲- استاد نیم تمام :- خود موجد طرز خاصی نیست، لیکن پیرو شیوه وطرز خاصی بوده ودرآن بدرجهٔ کمال رسیده باشد .

۳- سارق : که معانی ومضامین دیگران را دستبرد میکند، بعد مینویسدکه استادی چهار شرط دارد :

۱- مخترع طرز خاصی باشد .

۲- کلامش روی اسلوب شعرا بوده باشد، بطریقهٔ صوفیان وواعظان نرفته،از لغزش واشتباهات محفوظ باشد .

اوبعد ازذکراین شروط میفرماید من درحقیقت استاد نیستم و لذا از شروط چهار گانه‌درمن‌فقط دو شرط یافت‌میشود ،یعنی سرقت‌نمیکنم‌ودیگر کلامم‌بطریقهٔ

خسرو سر مست اندر ساغر معنی بریخت
شیره ازخمخـانهٔ مستی که درشیراز بود

درتاریخ فرشته مذکوراست که **خسرو** در غرور جوانی نسبت‌بهاکثراستادان گستاخی میکرد، چنانچه وقتیکه‌مطلع الانوار را مینوشت این شعررا گفت :

کوکبهٔ خسرویم شد بلند　　زلزله در گور **نظامی** فکند

اینجا شمشیری از غیب ظاهر شده وبطرف **خسرو** پیش رفت . **خسرو** نام خواجـه **نظام الدین اولیا** را برده دفعهٔ دستی نمو دارشدواوآستین‌جلو شمشیر کرد، شمشیر آستین رابریده‌رفت‌بدرخت‌سنجدیاعنابی که‌بودپیوست.ولی‌این‌واقعه هرقدر که‌مخالف باعقل ومنطق است همانقدر هم مخالف ماتاریخ میباشد . **خسرو** مطلع‌الانوار را در سال **۶۹۸ هجری** نوشته، اینوقت سنش بالغ بر۴۷سال بوده است و این کجا دورهٔ شباب وجوانی است !. اوغرةالکمال را دردورهٔ شباب مرتب ساخته و در دیباچهٔ آن صریحاً مینویسد که من درمثنوی‌پیرو وشاگرد **نظامی** میباشم. ودرهمین‌زمان قران‌السعدین را نوشته ودرآن چنین میگوید :

نظم **نظامی** به لطـافت چو دُر　　وز در او سر بسر آفـاق پُر
پخته ازو شد چو معانی تمـام　　خام بود پختن سودای خـام
بگذرازاین‌خانه که‌جای تو نیست　　وین ره باریك بپای تو نیست
کالبدی داری و جان اندروست　　هرچه تودانی‌به‌ازآن اندروست
تا بود این سکه به عالم درست　　بر تن‌توکی بود این شقه چست
مثنوی اوراست ثنائی بگوی　　بشنوش از دور و دعائی بگوی
این همه زانصاف نگرزورنیست　　گرتو نه‌بینی‌دگری کورنیست

نسبت به **نظامی** درلیلی مجنون مینویسد :

زنده است به معنی اوستادم　　ورنیست منش حیـات دادم

غرض، **امیر** هیچوقت‌ازاستادی‌استادان‌شعروادب‌انکارننموده‌بلکه‌نسبت بتمام آنها نهایت‌ادب را رعایت‌میکرده‌است.امادرمطلع‌الانوارچیزیکه گفته بایددانست که آن

که درمیان شاعری فارسی و عربی کدام یك ارجح ار آن دیگر است شرحی نگاشته درآخرسخن فارسی را برتازی فضیلت وبرتری داده‌است ودلایلی که برای آن آورده بدینقرار است :

۱ ـ درعربی زحافاتی‌است که اگرآنهادرفارسی‌باشند کلام ناموزون‌درمیآید وازاین ثابت میشود که اوزان فارسی بقسمی منضبط ولطیفند که ذره ای تحمل کم وبیشی رانتوانند کرد.

۲ ـ درزبان‌تازی برای‌هرچیزی‌یك‌یك‌واژه‌های‌عدیدهٔمترادف‌وجوددارد، وبدین جهت شاعری وسخن سرائی‌آسان‌است، یك‌لفظ وقتیکه برای‌یك‌بحریاوزنی‌موزون‌در نیامد لفظ دیگر موجود است ومیتوان ازآن استفاده کرد، برعکس در فارسی که الفاظ آن‌نهایت درجه محدود میباشد وباوجوداین میدان سخنوری برسخن‌پردازان فارسی‌تنك نیست».

۳ ـ درزبان تازی فقط قافیه است، ردیف نیست.

اکنون ملاحظه کنید که زبان تازی از چندین راه بسط ووسعت دارد . اولا دائرهٔ وزن بقدری زیاد است که بجای هرلفظی میشود لفظ دیگر را بکار برد و اما ردیف‌وآن اصلا هیچ لازم نیست بلکه آنچه هست صرف قافیه است و بس وهرقدر قافیه بدست‌آمد میشود همان را گرفت وپیش‌رفت، وبا وجود تمام‌این وسعت‌وبسطی که گفته شد بازسخن تازی برفارسی نمیتواند غالب آید».

علاوه براین یك شاعر عرب هرگاه بایران بیاید و سالها در آنجا توقف کند باز درزبان فارسی نمیتواند شعر گوید، لیکن شاعرایرانی بی‌تکلف درعربی سخن - سرائی میکند».

زمخشری و **سیبویه** تماماً ایرانی بودند لیکن درزباندانی ازعرب عربا کمی نداشتند ، او وجوه ترجیح و برتری فارسی را نوشته میگوید که وجوه زیاد تری هستند که ما آنهارا بدین جهت ازقلم انداختیم تایکنفر درپرده تعصب مذهبی بنای مخالفت‌را نگذارد».

ارباب وعظ وتصوف نیست واما آن دوشرطی که من فاقد آن میباشم اولا موجد طرزخاصی نیستم، دوم اینکه کلامم ازلغزش خالی نیست واینك ما عین عبارت اورادر زیر نقل میکنیم :

«بنده‌را از آن چهار شرط استادی که گفته شد اول شرطیکه ملك طرز است برحکم ماجرای که در مجرای قلم جریان یافت که چندین استاد را متابع کلمات بوده ام» .

چون پس‌رو طرزهر سوادم　　　پس شاگردم نه او ستادم

وشرط دوم آنکه درنافهٔسواد ، بوی خطا نباشد ازآن نبزدم نتوانم زدکه نظم بنده اگرچه بیشتر روان است، اماجابجا درغزل لغزیدنی هم هست ، دراین دوشرط معترفم که ازلاف استادی قرعه برفال نتوانم غلطایند»

آیا در بی آلایشی و انصاف خواهی مبشود مثالی از این بالاتر در دنیا پیدا کرد ؟ آیا برای خرده گیری وانتقاد کلام امیرآن چیست که بتواندزیاده‌ازاین‌دلیل راه‌باشد؟ .

امیر این‌را مخصوصاً خاطر نشان ساخته است که در هر یك از اصناف سخن پیرو که میباشد وشرح آن بدینقرار است :

غزل ـ **سعدی** .

مثنوی ـ **نظامی** .

مواعظ وحکم ـ **سنائی** و **خاقانی**

قصائد ـ **رضی‌الدین نیشاپوری** و **کمال اسمعیل خلاق المعانی**

اما لغزشها، که آنها را نشان داده؟وکه میتواند دراینباب سخن گوید؟ نگارنده باقلم قاصرخودهمینقدر مینویسد که در بعض کلام (قران السعدین واعجاز خسروی) رعایت لفظی ازحد تجاوز کرده، حتی دربعض موارد کار بتکلف وتصنع کشیده است،

امیر دردیباچهٔدیوانهای خودش مطالب زیادی راجع بشعروشاعری نوشته که‌میشود ازآنها دراین فن نتایج سودمندی گرفت. دردیباچهٔ غرة الکمال راجع باین‌موضوع

هست غنيمت است .

درتوصيف كاغذ

كاغذ شامی[1] نسب و صبح فام | آنكه شد آرايش صبحش ز شام
ساده حريری ولی اصلش زخويش | با قصب و خز شده پيوند خويش
تای حرير آمده اندر نورد | طرفه حريری كه توان جزو كرد
آمده اجزاش فراهم ز آب[2] | ليك پراگندگيش هم زآب
بسكه شد از كوبش بسيار پست | پشت دوتا گرددش از يك شكست
گه بود از دستهٔ تيغش گذر | گه دهد از تيغ به مقراض سر
حرف بحرف از قلم آرد سخن | ليك به پيچد همه بر خويشتن

او دراين‌موضوع‌اشعار زيادی دارد كه ما آنها رامحض رعايت اختصار از قلم انداختيم .

درتعريف كشتی

ساخته ازحكمت كارآگهان | خانهٔ گردنده به گرد جهان
نادرهٔ حكم خدای حكيم | خانه روان خانگيانش مقيم
اهل سفر را همه بروی گذر | همره او ساكن و اودر سفر
جاريهٔ هند زبانش سليم | حامل چندين‌بچه ليكن‌عقيم
ببشتر از مرغ پرد درگشاد | بيشتر از باد رود روز باد
رفته‌دو منزل‌به دمی بل دو چند | بار سن و سلسله و تخته بند
همچو كلنگان به هوا سر فراز | پر چوحواصل زد وسو كرده باز
هر طرفش ره به شتاب دگر | هر قدمش بر سر آب دگر
گرچه بدريا گذرد بيش و كم | آب نباشد مگرش تا شكم

(۱) معلوم‌ميشود كه تاآنوقت كاغذازشام‌ميآمده‌است(مؤلف)

(۲) ازاين ثابت ميشودكه ابتدا هم‌كاغذرا بدينگونه ميساختندكه پنبه وتكه هاي پارچه را در آب خيسانيده و مثل آب آنرا سيال بنا ميكردند و بعد خشك شده بصورت كاغذ در ميآوردند .(مؤلف)

اما خصوصیات و ممیزات **امیرخسرو** در فن شاعری اینك ما شرح آن را در زیر ازنظرخوانندگان میگذرانیم :

۱ ـ سخن سرایانیکه درایران گذشته‌اندمهارت‌هر کدام در نوع خاصی‌ازسخن بوده است . مثلا **فردوسی** و **نظامی** درمثنوی، **انوری** و **کمال** درقصائد، **سعدی** و **حافظ** درغزل ولی وقتیکه آنها هر کدام در نوع دیگر وارد میشدند سخنان‌شان ازلطف میافتاد . برخلاف **امیرخسرو** که درهمهٔاقسام سخن از قبیل قصائد ، غزل ، مثنوی یکسان‌مهارت‌داشته است .

درمثنوی‌بعداز **نظامی** کسی تابامروزبپایهٔاو نیامده‌است.درغزل‌با**سعدی**همدوش است . درقصائد شهرت چندانی نداردولی کلامش موجود است برداریدمقایسه کنید و به بینید که از **ظهیر** و **کمال** یکقدم عقب نیست ، تفصیل آن خواهد آمد .

۲ ـ یکی‌ازاعتراضات‌واردهٔبرشعروشاعری‌مشرق اینست که‌دراشیاءِ خاص مثل قلم، کاغذ ، کشتی، دریا ، صراحی، جام یادرمیوه جات و گلهای گوناگون نظم‌های مسلسل وطویلی یافت نمیشود که صورت این اشیاءِ را درنظرمجسم سازد.**امیرخسرو** این نقصیکه درسخن سرائی مشرق بود تکمیل نموده درقران السعدین بیشتر دست باینگونه نظم ها زده است ومخصوصاًخواسته نمونه‌ای‌ازاین نوع سخن داده وراه را برای آیندگان باز کرده باشد . چنانکه خود میفرماید :

بود در اندیشهٔ من چندگاه	کز دل دانندهٔ حکمت پناه
چند صفت گویم و آبش دهم	مجمع اوصاف خطابش دهم
طرز سخن را روش نو دهم	سکهٔ این ملك بخسرو دهم
سکهٔخود زین‌فن‌اندیشه زای	تا نه نشانم نه نشینم ز پای
وصف‌نه زانگونه‌شدازدل‌برون	کان‌دگری‌رابدل‌آیدکه چون

او نام این نوع سخن را «وصف نگاری» نهاده و آن نامیست نهایت درجه موزون ، اگرچه افسوس است که ازلحاظ ذوق وسلیقهٔ عصر وزمان رنك کامل طبیعت در آن نیامده بلکه بصورت مضمون آفرینی (تخیل) و تکلف در آورده ولی باز هرچه

میباشد، البته ازمثنویات برجسته‌ومهم لازم است ذکری‌بعمل‌آید.

قران‌السعدین، وآن اولین مثنوی است که درسن ۳۶ نوشته ولذا دیده میشود که درآن تکلف وتصنع زیاد بکار رفته ومعهذا اکثرجاهای‌آن نهایت درجه بلند و روان وبرجسته است. قصهٔ مثنوی مزبور نهایت پوچ وبی‌معنی بوده وعبارت است از یکسلسله مراسلات خصومت آمیز وآمادگی برای حمله وپیکار که بین پدرو پسر رد وبدل شده است. پسر یعنی **کیقباد** منتها درجه گستاخ وبی‌تربیت‌بوده است، لیکن اشکال سراین بوده که همین پسر تاج وتخت را بزورتصاحب نموده ورروی فرمایش اوست که‌این‌مثنوی، نوشته شده‌است‌واینرا هم‌پسرمیخواسته که‌تمام‌جسارتهاو گستاخی‌های وی که آنها را جزو کارنامه های خود می پنداشت بتفصیل وباآب وتاب نوشته شود وثابت گردد که اوفرزندی است که استحقاق وشایستگی داشته درحیات پدر تاج وتخت راخود تصاحب نماید و**امیر** باین منطق‌غلط وبی‌پایه‌تاهرجا که‌ممکن‌اش بود سروصورتی داده‌است. اواززبان‌پسرچنین میگوید:

گر به گهر تاج ستان تو ام — عیب مکن گوهرکان تو ام
چون‌سرم‌ازبخت‌سرافراز گشت — تاج تو بر تارك من بازگشت
تخت جهان بهرتو برپای کرد — لیك برآن تخت‌مراجای کرد
ملك به میراث نیابد کسی — تا نزند تیغ دو دستی بسی
هردو جوانیم من و بخت من — با دوجوان پنجه بهم درمزن
گرچه برویت نکشم‌درستیز — از پی تعظیم تو شمشیر تیز
لیك تو دانی که‌چه کین‌آورم — شیر فلك را بزمین آورم
جز تو کسی گردم ازاین‌درزدی — سرزنش تیغ منش سر زدی
لیك‌توئی‌چون‌به‌پی این‌سریر — من ندهم گرتو توانی بگیر

جوابی که پدر نوشته شما در پائین ملاحظه کنید که آن تا چه اندازه پراز مهر و محبت پدری است:

ای زنسب گشته سزای سریر — وزپسری همچو پدر بی نظیر

دست چو درآب فراز افکند | آب بدست آرد و باز افکند
لطمه زده بر رخ دریا بزور | آب ازآن لطمه بفریادوشور
در ره بی آب نداند شدن | کیست که بی‌آب تواند شدن

۳ـ صفت تشبیه‌رامیدانند که آن‌غازه‌یاسرخابی‌است‌برچهرهٔ سخن ولی حس‌تقلید کاری کرده که چیزهائیکه برای‌انها یکبار تشبیهاتی‌ازقلم‌قدما خارج گردیده سوای آنها تمام چیزهای دنیا گوئی بیکار وعاطل وباطل بوده اند .

امیر خود، تشبیهات نوین زیادی پدید آورده است، چنانکه در غرة الکمال مینویسد «تشبیهات نوبسیار است این مجمل جمله را تحمل نتواند کرد، اما دوسه نظیر برای یاد کردن گرد شده» بعد دوسه مثالی بشرح زیر ذکر نموده است .

زانتظار دوماهی ساق تو صد چشم | بزیر هرمو دارم چو دام‌ماهی‌گیر[1]
مژه های کژ دل آویزت | کژ های دکان قصاب است
زهی خرامش آن نازنین بعیاری | کبوتری بنشاط آمده‌است‌پنداری

امیر چون بزبان هندی آشنا بود در تشبیهات باید از سرمایهٔ برج بهاکازیاد مدد گرفته باشد، وبیت‌اخیرغالباً ازهمان خرمن‌خوشه‌چینی‌شده است . شعرای‌فارسی خرام معشوق را تشبیه‌به رفتار کبک‌مینمودند ودرزبان هندی‌عموماً بهاُردك همانند شده ولی کبوتر درحال مستی جوریکه قدم میزند برای رفتار مستانه وخرامیدن از روی نازبهترین تصویر میباشد.

درقصیده، غزل، مثنوی جدت هائی پدید آورده است که شرح هریك‌تحت عنوان جداگانه خواهد آمد .

مثنوی در مثنوی بطوریکه مینویسد پیرو **نظامی** است. درخمسهٔ نظامی سه نوع مثنوی وجود دارد . رزمی، عشقی، تصوف . **خسرو** هم‌این سه تا را گرفته و درهریك بشیوهٔ **نظامی** سخن رانده است .

انتقاد یا بحث و نظر درهریك از این مثنویها وظیفهٔ مخصوص سوانح نگار او

(۱) ـ در نسخهٔ اصل همینطور مذکور بوده ومنهم‌عین‌آنرا نقل کردم (مترجم)

باخودش‌ازفرش باورنگ برد　　تخت کیان باز کیان راسپرد
گاه زدیده به نثارش گرفت　　گاه دوباره به کنارش گرفت
گاه نظر بر رخ زیباش کرد　　گاه دل ازمهرشکیباش کرد
پرسش‌ازاندازه زغایت گذشت　　حد نوازش ز عنایت گذشت

یکی‌ازمزایای قران‌السعدین که‌عمده‌است اینکه‌باوجودپابندی‌بلطائف‌ونکات‌مربوطهٔ بنظم حیثیات وجنبه های تاریخی هم رعایت شده تا این اندازه که اگر کسی آنرا درنثر مینوشت ازاین بهترنمیتوانست این نکات را بنویسد.

خمسه　و آن‌عبارت است‌ازپنج مثنوی بترتیب زیر: مطلع الانوار- شیرین‌خسرو، لیلی‌مجنون، آئینهٔ‌اسکندری، هشت‌بهشت.

درذکر اسامی این‌مثنویها ترتیبی که رعایت شده باید دانست که تألیف‌آنها هم بهمین ترتیب صورت گرفته و حتی خود **امیر** درهشت بهشت بـآن‌تصریح کرده‌است. مدتیکه صرف تألیف این پنج کتاب شده رویهمرفته دوسال میباشد واین در قدرت وتسلط اوبرسخن‌سرائی‌فوق‌العاده حیرت انگیزاست.

اگرچه دراین شبهه‌ای نیست که خمسهٔ **امیر** ازسایرخمسه هائی که‌درجواب **نظامی** گفته شده نسبتاً بهتر وبالاتر میباشد ولی حقیقت امراینست که از میان این مثنوی‌ها بعضی‌هیچ قابل مقایسه باماال **نظامی** نیست چه مطلع الانوار نپخته وخام بنظرآمده وآئینهٔ اسکندری بکلی خالی ازلطف وپایهٔ آن سُست و کم زور است و چنین معلوم میشود که خود **امیر** هم پی باین نکته برده نسبت بآنها اطمینان‌خاطر نداشته است. درآئینهٔ اسکندری‌چنین گفته :

دگرباز گیری توپیوند خویش　　مراخودعزیزاست‌فرزندخویش
سزدگرچه آواز خر خنده را　　بود ارغنون گوش خربنده را
برو باد بخشایش داد گر　　که برمن‌به بخشش‌گمارد نظر
هنرجوی ودرعیب‌جوئی‌مکوش　　ترا نیز عیبی است‌برخود بپوش

درمقابل اشعارپرزور **نظامی** نمونهٔ نیروی طبع اواینست :

گرچه غبار است ز کار تو ام | سرمهٔ چشم است غبار تو ام
تاتو ندانی که درین گفتگو | از پی ملکست مرا گفت و گوی
گرچه توانم ز تواین پایه برد | از تو ستانم بکه خواهم سپرد
شکر که شد زنده در ایام تو | من ز توو نام من از نام تو
باش بکامم که بکام تو ام | زنده و نا زنده بنام تو ام
خواهمت از جان که پناهی مرا | ور تو بخواهی و نخواهی مرا
جز به تمنای توسودام نیست | بهتر از این هیچ تمنام نیست
گرچه که سلطان جهانم بملك | تاج ده و تخت ستانم به ملك
لیك چودورم ز توای نیك بخت | نی خوشم از تاج و نه شادم ز تخت
بخت من از پای بر افلاك سود | باتو چو یکدم نه نشینم چه سود

واین الفاظ خارا گداز بردل پسرهم تأثیر نموده اینك لحن سخن چنانکه در زیر ملاحظه میشود تغییر کرده درحرارت وجوش محبت فرزندانه چنین میگوید:

من که گلی رستهٔ باغ توام | پرتوی از نور چراغ تو ام
گر همه بر ماه رسد افسرم | هم به ته پای تو باشد سرم
زابروخودکن تواشارت بچین | من سرخاقان فکنم بر زمین
تاج زمن سرزتو افراختن | عاج ز تو تخت زمن ساختن
ور بملاقات رهی رای تست | افسر من خدمتی پای تست
نیست مرا آن محل وان شکوه | کز سر خود سایه فشانم بکوه

پدر وقتیکه بملاقات فرزند میرود وی دراین هنگام بر تخت شاهی نشسته ولی بمحض دیدن پدرفوراً ازتخت برخاسته بطرف اومیشتابد. پدرهم اورا بسینه چسبانده مدتی هردو درجوش محبت ازهم جدا نمی‌شوند و بعد پسر پدررا گرفته برتخت جای میدهد:

گرم فروجست ز تخت بلند | کرد به آغوش تن ارجمند
داشت بآغوش خودش تابه دیر | سیر نشدچون شود ازعمر سیر

تا خون نرود ز پای تاسر		دستم نشود ز آب کس تر

درمیان خمسهٔ مزبور فقط یك کتاب است که باذوق وسلیقهٔ او مطابقت داشته و آن لیلی مجنون است وبس، اگرچه در این کتاب هم او از راه شکسته نفسی خود رادر مقابل **نظامی** هیچ شمرده است :

می داد چو نظم نامه را پیچ		باقی نگذاشت بهرما هیچ

لیکن انصاف اینست که بین لیلی مجنون او با مال**نظامی** اگر تفاوت و فرقی باشد بقدری دقیق وباریك است که فقط خود اومیتواندآنرا بفهمد .

دراین کتاب برای هرنوع سخن موقع پیدا کرده و مهارتش رابخرج داده ، مثلا دریکمورد منظرهٔ گرمی وشدتآفتاب را چنین نشان میدهد :

آتش‌زده گشته کوه‌و کان‌هم		تفسید زمین و آسمان هم
جائی‌نه که‌دیده رابردخواب		ابری‌نه که تشنه را دهد آب
مرغان چمن خزیده درشاخ		در رفته چرندگان بسوراخ
ریك از تف پخته در گرانی		چون تابهٔ روز میهمانی
از گرمی ریگهای گردان		پر آبله پای ره نوردان

برای ابراز تمایلات واحساسات ونشان دادن شور عشق و محبت چه موقعی بهتر از این میتوان بدست آورد وبدینجهت می‌بینید که هرشعر این مثنوی غزلی است پر ازسوز ودرد ، قصهٔ سك **لیلی** معروف وهمه آنرا میدانند و گویندگان در اطراف آن طبع‌آزمائی نموده وهر کدام بنحوی سخن گفته اندولی **امیر** آنرا مؤثرتر از همه برشتهٔ نظم کشیده است . ملاحظه کنید **مجنون** در خطاب بسك چه میگوید :

هستیم من وتوهردوشب گرد		لیکن تو بناله و من از درد
چون‌بازگذرکنی‌درآن کوی		برخاك درش ز من نهی روی
هرخس که بروگذاشت گامی		از من برسانیش سلامی
هرجا که نهاد پای روشن		زنهار ببوسی ازلب من
خواهد چوترا درون دهلیز		یادش دهی از سك دگر نیز

بگردون شد از نای زرین خروش | بدریای لشکر در افتاد جوش
هزاهز در آمد بهر دو سپاه | روا رو در آمد بخورشید و ماه
علم سر زعیّوق بر ترکشید | سنان چشم سیّاره برسر کشید
بیابان همه بیشهٔ شیر گشت | جهانی پر از شیر و شمشیر گشت
غبار زمین کله بر ماه بست | نفس را درون گلو راه بست
چنان گشت روی هوا گرد ناك | که سیّاره گم کرد خودرا بخاك
سپاه از ره موج زن تا به اوج | چو دریا که بادش در آرد بموج
بدریای آهن جهان گشته غرق | هوا پر زمیغ و زمین پر زبرق
ز بانگ هیونان گیتی نورد | شده پر صدا گنبد لاجورد
عرق کردن تو سنان در شتاب | ز دریای آتش بر انگیخت آب
شراره که زد نعل هنگام رو | ستاره برون ریخت از ماه نو
نفیر زه از چاشنی کمان | شده چاشنی بخش جان هر زمان
گره بر گره دشت پیکان زنان | زره بر زره پشت روئین تنان
بزیر سپر تیغ رخشان ز تاب | چنان کز ته برك نیلوفر آب

این نقیصه و کمی هم اسباب مختلف دارد . اساساً مثنوی مذاق اصلی **امیر** نیست او بر حسب دستور و امریهٔ سلاطین مثنوی مینوشته و گوئی با آنها بیگار میداده است چنانکه خمسه را در کمتر از دو سال نوشته و مطلع الانوار در دو هفته بپایان رسیده است .

در ایام تألیف این کتابها اوقاتش بخدمات و کارهای دربار مصروف بوده و خیلی کم فرصت داشته است، چنانکه در خاتمهٔ لیلی مجنون مینویسد که **نظامی** غیر از سخنوری شغل دیگری نداشت و از هر جهت خاطرش آسوده بود ، اما وضعم طوری است که بدون تحمل رنج فراوان معاشم تأمین نمیشود :

مسکین منِ مستمند بیهوش | ازسوختگی چو دیك درجوش
باشم ز برای نفس خود رای | پیش چو خودی ستاده برپای

میگوید و در برابر هریك از اوصاف **اسکندر** مزیت وبرتری خودرا ثابت مینماید:

مشعبد که داند جهان سوختن — ز من بایدش بازی آموختن
همه خون خوبان کش میخورم — ولی نوش بادم که خوش میخورم
رخ هرصنم ناپدید ازمن است — صنم خانه‌ها را کلید ازمنست
سپهر آفتاب زمین خواندم — و گرماه بیند همین خواندم
سکندر که کرد آب حیوان هوس — نظیر منش بود مقصود و بس
گراوهست **کیخسرو** جام‌جوی — مراجام گیتی نمای‌است روی
گرازمجلس اوسمن می دمد — مرا لاله و گل ز تن می دمد
گراوراست برتخت جای نشست — مرا دردل اوست جای نشست
گراو تاج خواهد زشاه خراج — من ازسروران‌سرستانم نه تاج
گراقبال و دولت ورا یاورند — مراهردوچون کمترین‌چاکرند
گراودشمنانرابخون‌خوردنست — مراخون‌صددوست‌درگردنست
گراورایك‌آئینه برکف‌نشست — دوآئینه‌دارم‌من ازپشت‌دست
کمان وی ارصد شکارافکند — یك‌ابروی من‌صدهزارافکند
کمند وی ارصید بندد مدام — من آنم که صیاد گیرم بدام
گراورا کلاهی‌است برآسمان — مرا صد کلاه است برآستان

واین آخرین مثنوی **امیر** میباشد که درآن پایهٔ سخن سرائی وی از حیث پختگی وپرکاری بمنتها درجه رسیده است.

هشت بهشت از خصوصیات این مثنوی همانا درجهٔ کمال واقعه نگاری است، تمام کتاب‌مشتمل است‌بریك سلسله‌حکایات‌فرضی، لیکن‌شاعرشهیرملتزم‌ست هر واقعه‌ای که نوشته میشود تمام تفاصیل وجزئیات آن همان جزئیاتی کـه زبان ازبیان آن قاصراست همهٔ آن اداشده ونکته ای ازقلم نیفتد.

کتاب تماماً روی همین زمینه قرار گرفته است و ازاین لحاظ میتوان گفت که در زبان فارسی هیچ مثنوی نمیتواند باآن برابری نماید.

زنجیرخودت نهد چوبردوش / از گردن من مکن فراموش

شما این پیرایهٔ ادارا تماشا کنید که میگوید وقتیکه **لیلی** ترا در دهلیزخانه طلبید سك دیگررا یاد آور شو ویا هنگامیکه میخواهد بگردن تو طوق بیندازد مبادا گردنم را ازیاد بدهی !

سلام وپیام عاشق را همه نوشته‌اند اما معشوق بعاشق چه مینویسد و چگونه مینویسد موقعی است نهایت‌درجه‌باریك وشما نگاه کنید که اوچگونه ازعهدهٔ بیان آن برآمده‌است. **لیلی** به **مجنون** چنین میگوید :

ای عاشق دور مانده چونی / وی شمع ز نور مانده چونی
روزت دانم که‌شب‌نشان است / شبهای سیاه برچه سان است
ازمن بکه میبری حکایت / با خود ز که میکنی شکایت
در گوش که ناله می رسانی / در پای که قطره می فشانی
بازار تو در کدام سوی است / سیلاب تو در کدام جوی‌است

معشوق البته اینقدر میداند که عاشق از گریه وزاری و درد دل کردن نمی تواند بازبماند. اکنون غیرت اواین سؤالات را پدید میآورد که جلو که گریه میکنی؟، با که درد دل میگوئی؟ یاپیش که ازمن نام‌میبری ؟ واینهامنافی‌با رازداری‌ومعشوق پرستی میباشد و این خاطرات و جذبات را شما ملاحظه کنید که او چقدر خوب بیان کرده است.

آئینهٔ اسکندری‌چنانکه‌اشاره‌شد خالی‌ازلطف و نامطبوع است، لیکن دراین کتاب هم وقتیکه‌مطابق ذوقش‌موقع‌پیدا کرده‌است با **نظامی** همدوش بنظرمیرسد. **نظامی** قصهٔ بزم آرائی بت **چینی** و **اسکندر** را با آب و تاب زیاد نوشته است . در آنجا که **بت چینی** درمقابل‌هریك‌ازاظهارات‌فریبندهٔ **اسکندر** برتری‌خودرابه‌ثبوت میرساند، اومنتها نیروی طبع را نشان داده است .

خسرو هم همین موضوع را بنظم درآورده وفخریه های بت چینی‌را یك یك شرح داده است، شما آنرا بردارید با مال **نظامی** مقایسه کنید . **معشوق‌چینی** سخن

تراکیب واستعارات سروده است و چون مقابله با **خاقانی** است یکصد و هفت شعر گفته سکوت ورزیده است. دراین قصیده‌هم اسلوب وشیوهٔ خاص واقعه نگاری قایم میباشد. شرحی راجع به‌عید گفته ومنظرآن‌را بطور کامل نشان داده است.

هر سو جوانان نوسلب، هرسو عروسان درقصب
طفلان نخفته ازطرب دیده بفردا داشته
ازشیر خرما مرد وزن در شیر خواری تن بتن
چون شیرخواران دردهن پستان خرما داشته
خورشید چون سر برزده هر کس براهی‌درشده
این رو بسوی میکده او در مصلا داشته
زاهد که می‌ناخورده گه درعید گه پیموده‌ره
سر بربساط سجده گه دل سوی صهبا داشته
داروی معلول است می‌بل جان محلولست می
خورشید منحول‌است می‌درطاس مینا داشته

درمیان‌قصائد وی مضامین‌مدحیه‌همیشه‌نامطبوع وبیمزه است وعلتش اینست که‌ازمدح ومدیحه سرائی قلباً پسندش‌نمیآمده بلکه‌بواسطهٔ ضرورت‌معاش تن باین مذلت در میداده است، این است که وقتیکه در قصیده بمضامین و موضوعات دیگر میرسد مثل‌منظرهٔ بهار، ابروباران، کیفیت صبح‌وشام میبینیم که‌درآن ازخودمهارت ونیروی طبع نشان میدهد. دریك قصیده ازآغازباران‌به‌تمهید پرداخته فقط درمطلع آن ملاحظه کنید چه میگوید:

ابر بارید و همه روی زمین را تر کرد
خبر آرید که سبزه چقدر سر بر کرد
سپیده دم که صبا گشت بوستان فرمود
بساط خاك ز دیبا و پرنیان فرمود

مثلا دریك جا حکایت میکند که زرگری بود **حسن** نام که بنا بر جرمی که مرتکب شده‌بود ازطرف پادشاه امرشداورا ببرند بالای یکستون یامنارهٔ خیلی‌مرتفعی بگذارند . زن **حسن** پای ستون‌رفت، مرد ازبالازنش را صدا زد و گفت قدری‌ریشم‌و قند ازبازار گرفته بیاور. اوهمه را گرفته حاضرساخت . مرد زرگر یادش داد که‌یك سرآن‌تاررابیك پاره قند وصل کرده وآن را بدهد بدهان‌یك مورچه ای که بستون چسبیده ومیخواهد بالا بیاید و بعد مورچه همینطور که دارد بالا میآید بقیهٔ تار را زود زود باز کند . اوهمین کاررا کرد وبالاخره مورچه تاررا گرفته بطرف بالاصعود نمود، وقتیکه بنزدیك‌زرگر رسید اوسرتار را گرفت وهمه‌را کشید وازآن‌ریسمانی ترتیب داد وبعد تدبیری بکار برده بوسیلهٔ آن‌ریسمان‌ازبالا پائین‌آمد، همهٔقصه خیلی مفصل وطولانی است لیکن ماچندشعرآنرا درزیر نقل میکنیم :

چون نگه کردخواجه ازبالا — که زنش در رسید با کالا
دادش آواز گفت بر سرتار — پارهٔ قند کن بزودی یار
ده بموری که میرود بر میل — تا به بالاش میرود تعجیل
رشته را زود زود میکن باز — کزنشیب آورد بسوی فراز
همچنان‌کردزن که اوفرمود — داد رشته بمور و مور ربود
راند بالای میل تار کشان — رسن فتنه برحصار کشان
چون بنزدیك‌رخنه‌رفت‌بزور — ریسمان‌را ربود خواجه‌زدور

قصائد درقصیده دارای‌اسلوب وطرزخاصی نیست، بلکه مقلد **کمال‌اسماعیل** و **خاقانی** و **انوری** میباشد . او در جواب هر کدام قصیده ای که میگوید کاملا آن را تتبّع میکند، قصیدهٔ مشهوریست از **خاقانی** که یك شعرآن این است :

مجلس دوآتش داده براین‌ازشجر وآن ازحجر
این کرد منقل را مقر و آن جام را جا داشته

او قصیدهٔ طویلی در جواب آن مخصوصاً به همان طرز و اسلوب و همان

عاشقان رفته به گلزار و دل سوخته را
به تکلف ز گل و لاله شکیبا کرده

نو بهار امسال ما را روزه فرماید همی
گل چنان تر دامن از می لب نیالاید همی

بر دهان غنچه گه گه می زند بوسه نسیم
کان شکر لب جز ببوسه روزه نگشاید همی

باد در کهسار جام لاله را بر سنگ زد
گل بخنده گفت آری این چنین باید همی

(باران)

هوای خرم است و هر طرف باران همی بارد
نگویم قطره کز بالا گل ریحان همی بارد

نگون سر شاخهای سبز گوئی دُر همی بارد
زبس کابر دُرافشان لؤلؤی غلطان همی بارد

چکان قطره ز سر های انار تر تو پنداری
که هر دانه که بوده‌است اندرو، پنهان همی‌بارد

خوش آن‌وقتی که‌مطرب‌درسماع نیکوان‌سرخوش
خرامان در میان سبزه و باران همی بارد

بعضی قصائد سراسر موعظت و اخلاق است و از میان آنها یکی بحر الابرار قصیده ایست مشهور که در هر شعر ملتزم است که دعوی و نیز دلیل هر دو را با هم ذکر کند.

کوس شه خالی وبانگ غلغلش درد سر است
هر که قانع شد بخشک و تر شه بحروبراست

عاشقی رنج است ومردان را بسینه راحت است
سلسله بند است وشیران را بگردن زیور است

چو روی نازك گل تاب آفتاب نداشت
زمانه بر سرش از ابر سایبان فرمود
ز لاله خواست چمن ساغر و سبك بخشید
ز ابر خواست زمین شربت و روان[1] فرمود
هر آنچه در ورق خویش غنچه مشکل داشت
بنفشه گوش نهاد و صبا بیان فرمود

درمنظرهٔ صبح :

سپیده دم که فلك روشنی به کیهان داد
نسیم غالیه در دامن گلستان داد
چو چرخ پیر برخ زد سپیدی و سرخی
بدستش آئینه داد آفتاب و خندان داد
درست مغربی آفتاب را که فلک
نهاد زیر زمین بامداد تابان داد
ستاره را ز چه شد دیده خیره از خورشید
چو شب ز حقّهٔ میناش سرمه چندان داد
غلام باد صبا ام که بامداد و پگاه
صلای عیش به عشرت سرای مستان داد

نوبهاراست و چمن جلوه چو حو را کرده
ابر ها ریختنی لؤلؤ لالا کرده
گره طرّهٔ سنبل ز صبا باز شده
دامن لاله پر از عنبر سارا کرده
بر گل و لاله چنان می رود آنکه قمری
پای آلوده بخون پایچه بالا کرده

(۱) روان فرمودن فورا حاضر کردن است (مؤلف)

گل ار کم عمر شد گو باش دانی	که درخور کیست عمرجاودان را
نهال باغ شاهی رکن حق آنکه	زبزم اوست رونـق بوستـان را

گشاده چهره کـه ماهی شدم بروی زمین
در ملك بنمودم کـه آسمان این است

دربیان طلوع صبح :

صبح‌را گفتم که خورشیدت کجاست	آسمان روی ملـك چهجو نمود

ندارد روی آن نازك ز گرما هیچ آسیبی
مگر در سایهٔ رایات شاه کـامگار آید

بعد ازبیان طلوع آفتاب :

خورشید جهانگیر مپندار که‌دربزم	شمشیر کشیده ملك‌الشرق‌برآمد

درقصائد، **امیرخسرو** آنقدر مضامین‌جدید واستعارات لطیف وتشبیهات نوبنو و بالاخره اسلوب گونا گون پدید آورده که نمیشود احاطه بآن نمود و ما در اینجا فقط این‌چندشعر رادرتمهیدیك بهاریه‌آنهم‌ازاین لحاظ نقل میکنیم که موضوع بهار موضوعی‌است که شعرادر آن‌زیاده ازحد طبع آزمائی نموده وباصطلاح دست و پنجه نرم کرده‌اند . لیکن **امیر** دراینموضوع نیزازسایرهمکاران‌خود جداومنفرد میباشد :

بوستان بشگفت و روی لاله خندان گشت باز
بر رخ گل طرهٔ سنبل پریشان گشت بـاز

سبزه خطی چند بهر خواندن بلبل نوشت
بلبل‌آنکه ازخط خوبان غزل خوان گشت باز

خون لاله گوئیا خواهد چکید از تیغ کوه
یاچکیدآن‌خون که کوه آلوده دامان‌گشت‌باز

غزل

ما درسابق گفتیم که غزل تا دورهٔ قدما چیز مستقلی نبود و **سعدی** غزل را غزل ساخت ، چنا نچه بر غزل گوئی **امیر** بخواهیم تقریظی بنویسیم کافی است همینقدر گفته شود که آن همان شراب خمخانهٔ **سعدی** است که دو باره کشیده شده وتیزوتندگردیده است.

یعنی درعاشقی گو اینکه‌سراسر رنج ومحنت است، لیکن‌برای مردان موجب راحت و آرامش است ، همچنانکه شیر که در زنجیر مقید و بسته شده است همین زنجیرزیور او میباشد.

مرد پنهان در گلیمی پادشاه عالم است
تیغ خفته در نیامی پاسبان کشور است
راهرو چون در ریا کوشد مرید شهوت‌است
بیوه زن چون رخ بیاراید بند شوهر است
نفس خاك تست هر گه نور بالا بر تو تافت
سایه زیر پا شود هر گه که بر تاك خوراست
کار اینجا کن که تشویش است درمحشر بسی
آب زینجا بر که دردریا بسی شوروشراست
نا کس‌و کس‌هر که حرص‌مال‌داردوزخی‌است
عود وسر گین‌هرچه‌درآتش‌فتدخا کستراست
ای برادر مادر دهر ار خورد خونت مرنج
چون ترا خون برادر به ز شیر مادر است
دهرخا کی را نمونه میکند کین مردم‌است
بحر آبی را غلوله میکند کین گوهر است

پایهٔ جدت طبع واستادی شاعر را درقصیده بعقیدهٔ ارباب سخن ازمخلص‌یعنی گریز باید معلوم داشت و روی این اصل **امیرخسرو** از تمام معاصرین خود ممتاز بنظر میآید، واینك ما مخلص‌های چندی را بجهت نمونه درزیر نقل میکنیم:

بعد از ذکر باران :

برآمد ابر در بخشش و گرزان پایه در غلطد
نگیرد هیچکس دستش مگر شاه جهان گیرد

بعداز تمهیدبهار:

گاه مردن شنیده ام **محمود** ــــــ گفت رویم سوی **ایاز** کنید

داد من آن بت طراز نداد ــــــ پاسخی نیز دل نواز نداد

خواب ما را به بست و باز نکرد ــــــ دل ما را به برد و باز نداد

تو چه دانی نیاز مندی چیست ــــــ چون خدایت بکس نیاز نداد

سوز و گداز خیالات وخاطرات سوز وگداز را او وقتیکه شرح میدهد مینماید که ازآتش دود برخاسته است. در اینجا گاهی بمعشوق حالش را شرح‌میدهد، هنگام دیگر تصویر خویش را مرتسم میسازد، یك وقت هم دیده میشود که اورا برشخص‌خودش رحم میآید:

ماجرای دوست پرسیدی که چون بگذشت حال

ای سرت گردم چه می پرسی بدشواری گذشت

بسامیشودکه عاشق وقتیکه سرگذشتش را برای معشوق بیان میکند قدری که صحبت‌داشت گریه‌اش‌میآید، مکث‌میکند، میگرید، دوباره‌سرصحبت میرود، اواین حالت‌راچنین مجسم میکند:

خسرواست وشب افسانه ویاروهربار ــــــ قدری گرید وپس بر سر افسانه رود

زانوش **خسرو** بزیرسر نیافت ــــــ سر نهاده بر سر زانو بخفت

ای‌آشنا که‌گریه کنان پند میدهی ــــــ آب ازبرون‌مریزکه‌آتش‌بجان‌گرفت

گاهی‌عاشق در دل میگوید که باید ازصبرکارگرفت، بعد خشمش‌گرفته‌بخود میتازد که بیچاره! چیزی که شدنی نیست گفتنش چه ثمردارد. این معنی را چنین بنظم در آورده:

غصه ام میکشد ای دل سخن صبرمگوی

وه چرا گوئی از آن کار که نتوانی کرد

حسدمیبردی ای دشمن بعقل ودانش**خسرو**

بیا تا برمراد خاطر خود بینی اکنونش

جان غزل چیست ؟ درد ، سوز و گداز، جذبات ، معاملات عشق وعجزونیاز . بعلاوه‌شرط است که‌این‌جذبات‌ومعاملات در زبان و کلامیکه ادا میشوند زبانی‌باشد که درهمان زبان عاشق بامعشوق راز و نیاز میکند یعنی ساده باشد، بی تکلف باشد، نرم ، لطیف وبالاخره نیازآمیز باشد ونیز لازم است که آن در بحر های کوچك و کوتاه باشد ودیگردرتراکیب‌جملات، درهمی‌وپیچیدگی‌وجود نداشته‌باشدوخیالات و افکارقریب‌الفهم باشند . تا اینجا **امیرخسرو** دوش‌بدوش شیخ **سعدی** است، لیکن اوازاینهم جلوترمیرود ، چه‌علاوه براصلیت غزل‌چیزهای‌زیادی‌درجزو کمال شاعری اضافه نموده وچمن ایجادات و اختراعات را صاف و روشن کرده است و تفصیل این اجمال بدینقرار است .

اواکثربحرهای شگفته‌و کوچك کوچك اختیارمیکند که درآنهاخواه نخواه بایستی مطلب رابطورصاف وساده ونیزاختصار بیان نمود ..

مثال

سری دارم که سامان نیست او را — بدل دردی که درمان نیست او را
فرامش کرد عمرم روز را زانکه — شبی دارم که پایان نیست او را
براه انتظارم هست چشمی — که خوابی‌هم پریشان نیستاورا

یار من دل ز دوستان بر داشت — مهر دیرینه از میان بر داشت
در دل او نکرد کار از چه — سنك از ناله ام فغان برداشت
دی به تندی بلند کرد ابرو — از پی کشتنم کمان برداشت

آندوست که بود بر کران شد — وان صبر که داشتم نهان شد
گفتم که اسیر گردی ای دل — دیدی که بعاقبت همان شد
دل بر دگری نهم ولیکن — عاشق به ستم نمی توان شد

عاشقی را چو نامه باز کنید — نام من بر سرش طراز کنید
گر شما دین عاشقان دارید — بعد از این پیش بت نماز کنید

دل باز سوی آن بت بدخو چه می رود
آن خو گرفته باز در آن کوچه می رود
جان می رود ز تن چو گره میزند بزلف
مردن مراست از گره او چه میرود

گر ببینی دل ویران مرا — گوئیا هیچگه آباد نبود
کافری سخت دلم غارت کرد — شهر اسلام و مرا داد نبود

کرشمه چند کنی برمن آخراین جان است
نمی دمد ز زمین و صبا نمی آرد

اهلی درین معنی بعد ازسیصد سال چنین دست درازی کرده است :

کرشمه چند کنی برمن آخراین جان است
نمی دمد ز زمین ز آسمان نمی بارد
به لبم رسیده جانم تو بیا که زنده مانم
پس از آنکه من نمانم بچه کارخواهی آمد

جدت اسلوب یاروش نوین

کمال غزل عبارت ازلطف وقشنگی ادا و اسلوب بدیع است و موجد آنهم **شیخ سعدی** است لیکن هنوز رموزواسرارزیادی درپرده بوده است، چنانکه طبع بوقلمون **امیر** درجدت اسلوب هزاران پیرایه های تازه ونو پدید آورده که بخواب وخیال قدما هم نیامده بود. مثلا این معنی را که معشوق با وجود جور وجفای فراوان بازمحبوب است، ملاحظه کنید آنرا چگونه ادا میکند :

جان‌زتن بردی‌ودرجانی‌هنوز — درد ها دادی و درمانی هنوز

یا راجع بگران بهائی معشوق اوآن‌را دراین پیرایه ادانموده :

هر دو عالم قیمت خود گفتهٔ — نرخ بالا کن که ارزانی هنوز

درمخموری چشم معشوق همهٔشعرا طبع آزمائی نموده‌اند، شما ملاحظه کنید که‌این معنی‌را چگونه‌بیان نموده است :

رنج وغم را بالاترازاین نمیشود عبرت‌انگیزازنظر گذرانید، عاشق همان آدمی که‌درفضل وهنروعقل ودانش یگانه‌بوده، اینك که‌اسیر کمند عشق شده تمامی آنچه را که‌دارابود از دست داده است ، او وقتیکه بحال خود نظر میافکند چنین خیال میکند که‌دشمنانش بمقصودی که داشتند رسیدند . به‌بینید اینمعنی راچقدر جالب و بطریق مؤثربیان کرده‌است ! !

جان زتن بردی و در جانی‌هنوز   درد ها دادی و درمانی هنوز

گفتی اندر خواب گه‌گه روی خود بنمایمت
این سخن بیگانه را گو، کاشنا راخواب نیست

غمزهٔ تو بر دل سلطان زند   . ور نه رنجی بر دل‌درویش‌هم

یعنی غمزهٔ تو بشاه حمله میبرد . بدت نیاید! به بینوایان هم اذیت آزار میرساند . از کلمهٔ « ورنرنجی» چقدر خضوع عاشقانه ظاهروهویداست :!

کشتم از تیغ جفایش خویش را   بر تو آسان کردم وبرخویش هم

من کجا خسبم که از فریاد من   شب نمی‌خسبد کسی‌در کوی‌من

صبر طلب میکنند از دل عاشق   همچوخراجی که‌برخراب‌نویسند

ای دیده چه ریزی از برون آب   کین شعله بجان گرفت ما را

ای خواب برو ! که باز امشب   سودای فلان گرفت ما را

ای‌عشق کارتوبچه‌من نا کسی‌فتاد   گویا کسی نماند جهان‌خراب را

دل ندارم غم جانان بچه نتوانم خورد
پیش ازاین گرچه غمی‌بود دلی هم بوده است

کس چه داند که چه رفت ازغم‌تو دوش‌بمن
از شب تیره خبر پرس که محرم بوده است

بیا بر دوستان جانا قضا کن   هرآن‌تیری که بردشمن‌خطاشد

مردم پیدا میشود، شاعر بجای آن بمعشوق خطاب میکند و میگوید: که در شهر مسلمانان نباید بدینسان ورود کنی. گوئی فتنه انگیزی معشوق آنقدر از حد گذشته که عاشق بفکر خودش نیست، بلکه درفکر اسلام وشهرستان اسلامی است که در آن خلل وخرابی روی ندهد.

زیادتی لطف معشوق را بدینگونه بیان مینماید:

جان ز نظاره خراب و ناز او زاندازه بیش
ما به بوئی مست وساقی پردهد پیمانه را

وحشی یزدی ازاین معنی، معنی دیگری پدید آورده است:

شراب لطف پر درجام می‌ریزی و می‌ترسم
که زود آخر شود این باده ومن درخمار افتم

بعضی جاها فقط ازوارونه وسروته کردن الفاظ معنای لطیف وغریب پیدا میشود:

چشم بد دور از چنان روئی ــــــ که از او چشم دور نتوان کرد
مردمان در من و بیهوشی من حیرانند
من در آن کس که ترا بیند و حیران نشود
گفتیم ناخوش چرائی **خسروا** ــــــ چون کنم آن قد و آن بالا خوش است
گفتم که همین ترا غلامم ــــــ گر هست گناه من همین است
دهنت ذرهٔ کم از ذره است   رخ ز خورشید ذرهٔ کم نیست

ازایهام یعنی بکار بردن الفاظ ذو معنیین نکات عجیب وجالب وجاذبی پدید میآورد:

زبان شوخ من ترکی ومن ترکی نمی‌دانم
چه خوش بودی اگر بودی زبانش در دهان من
پیش از این برخودم یقینی بود   که دلم هیچ دلستان نبرد
تو ببردی همه یقین مرا   بطریقی که کس گمان نبرد

می حاجت نیست مستیم را در چشم تو تا خمار باشد

بیخبر بودن معشوق ازرنج والم عاشق معنائی است عام ، به‌بینید آنرا چقدرقشنك و لطیف ادا کرده :

گل‌چه‌داندکه دردبلبل‌چیست او همین کار رنگ و بوداند

هنوز ایمان ودل بسیار غارت کردنی دارد

مسلمانی میاموزآن دوچشم نامسلمان را

هنگام تودیع ، بمعشوق میگوید عزیزم! قدری بمان تا سیلاب اشکم که بند آمد آنوقت حرکت کن :

می‌روی و گریه می آید مرا ساعتی‌بنشین که باران بگذرد

درتأثیرنگاه قهرونگاه لطف یافرق بین ایندو :

گفتم چگونه میکشی و زنده میکنی

از یك نگاه کشت و نگاه دگر نکرد

شعر ذیل ازسعدی است :

دوستان منع کنندم که چرا دل بتو دادم

باید اول به‌تو گفتن که چنین خوب چرائی

اگرچه مضمون فوق از لحاظ اینکه طبیعی است بقدری عالی بوده که کسی خیال نمیکرد بشود بعد از آن چیزی دراین معنی گفت ، لیکن **امیر** در اینجا یك معنای تازه‌ای بوجود آورده وچنین میگوید :

جراحت جگر خستگان چه می‌پرسی

ز غمزه پرس که این شوخی از کجاآموخت

دلفریبی‌آمدن معشوق را بدینطریق بیان نموده است :

بتی و آفت تقوی و آخر این نمی دانی

که در شهرمسلمانان نباید این چنین آمد

پیرایهٔمعمولی‌اداء مضمون‌بالااین‌بوده است که‌ازآمدن معشوق خلل درتقوای

غلام آن نفسم کآمدم چو خانهٔ او　　بخشم گفت که ازدر کشید بیرونش

چورفتم بر درش بسیار، دربان گفت این مسکین
گرفتار است شاید کین طرف بسیار می آید

ازتفحص و کاوش زیادتری دراطراف کلام **امیرخسرو** معلوم میشود که اوازهر نوع معاملات باریك ولطیف ونیزشوخ و ظریف بیان نموده است:

چند گویند که گه گه بدلش میگذری
این حدیثی است که بهر دل ما نیز کنند

یعنی مردم میگویند **خسرو** ! اوگاهگاهی ترا یاد میکند، لیکن این حرف را مردم برای تسلی و دلجوئی هم بر زبان میآورند و از این رو چگونه میتوان بآن اعتماد نمود.

جانا اگر شبیت دهن بر دهن نهم
خودرا بخواب سازومگو کین دهان کیست

بمعشوق میگوید اگرشبی اتفاق افتاد که من دهنم را بردهان تو گذاشتم خودت را بخواب بزن وهیچ نگو که این، دهان کیست!

دل من مست بود وغصهٔ دوست　　گهی زانجام و گه زآغاز میگفت

اندك اندك که گهی با یار بودن خوش بود
ور میسر گرددم بسیار بودن هم خوش است

تو شبینه می نمائی به بر که بودی امشب
که هنوز چشم مستت اثر خمار دارد

مست آن ذوقم که شب در کوی خویشم دید و گفت
کیست این! گفتند مسکینی گدائی می کند

جان باد فدات آندم کز بعد دو سه بوسه
گویم که یکی دیگر گوئی تو که نتوانم

دی روی تو دیدم و نمردم ــــــ شرمنده بمانده ام ز رویت
دیگر سر آن نیست که من زهد فروشم ــــــ ساقی قدحی باده که بر روی تو نوشم

در اکثر موارد از جملهٔ شرطیه یا معترضهٔ لطایفی بس شگرف پدیدار میسازد و این از خصایص طبع او بشمار میآید :

برو ای باد بوسی زن بر آن پای ــــــ دگر چیزی نگوئی بر دهان هم
غمزهٔ تو برصف سلطان زند ــــــ ور نرنجی بر دل درویش هم
رشکم آید که برم پیش تو نام دگران
وگر انصاف بود پیش تو هم نتوان گفت
کشتم از تیغ جفایت خویش را ــــــ بر تو آسان کردم و برخویش هم
غمی دارم که باد از دوستان دور ــــــ بحق دوستی کز دشمنان هم

واقعه گویی و معامله بندی

مولوی غلامعلی آزاد در خزانهٔ عامره چنین مینویسد : مخفی نماند که هنگامه آرائی وسخن طرازی شیخ **سعدی** شیرازی که مرّوج طرزغزل است، خال خال وقوع گوئی هم دارد مثل این بیت :

دل وجانم بتو مشغول و نظر در چپ و راست
تا ندانند رقیبان که تو منظور منی

اما ناسخ نقوش مانوی **امیرخسرو** دهلوی معاصر شیخ **سعدی** است که بانی وقوع گوئی گردید وآساس آنرا بلند ساخت ».

درعشق وهوسبازی حالاتیکه پیش میآید ادا کردن آن را وقوع گوئی گویند، بهرحال موجد آن همانطور که **آزاد** نوشته **امیرخسرو** دهلوی است .

شرف قزوینی، ولی دشت بیاض، وحشی یزدی آنرا بپایهٔ بلندی رسانیدند.

آزاد دروقوع گوئی این اشعار **امیرخسرو** را مثال میآورد :

خوش آن زمان که برویش نظر نهفته کنم
چو سوی من نگرد او نظر بگردانم

همانا دل من میباشد :

صبح روی تو بدینسان که بر آمد امـروز
نیست امکان که چومن سوخته تا شام کشد[1]

لب ودهان ورخت هر یکی بلای دلند ـــــ یکی دلم چه کند جانب کدام شود

گفتم ایدل مرو آنجا که گرفتار شوی ـــــ عاقبت رفت وهمان گفتهٔ من پیش آمد

خلقی براه منتظر جان سپردن اند ـــــ ای ترك نیم مست عنان را کشیده تر

بوسهٔ گفت وزبان گردانید ـــــ خودهمی گوید ومی گرداند

دادن بوسه رابمن وعده داد ولی زبان آنرا بر گردانید. اوخود میگوید و خودش هم برمیگرداند .

بوی خوشم آید ازتو درجیب ـــــ گل داری یاهمین است بویت

خشکسالی است دراین عهد وفا را ای اشك
زان حوالی که تو میآئی باران چون است

ای گل دهن تنگت صد تنگ شکر چیزی
گل با تو نمی ماند در حسن مگـر چیزی

گویم غم و دردم بین گوئی که بترخواهم
بسم الله اگر خواهی زین هردو بتر چیزی

چو سبزه خویش راخط تو خواند جای آن باشد
که گل از خنده بر خاك اوفتد غنچه شکم گیرد

یعنی وقتیکه سبزه باخط تو برابری کند سزاوار است که گل از کثرت خنده برزمین غلط زند ونیز درشکم غنچه پیچ وتاب پیدا شود .

دلم میخواستی برهم عفاك الله چنان دیدی
مرا می خواستی رسوا بحمدالله که آنهم شد

(۱) یعنی تا شام باقیماند.

وعده میخواهم‌ودربند وفانیز نیم　　　غرض آنست‌که باری بتقاضا باشم

محاورات عمومی یا مکالمات روزمره

عموماً شعراواهل‌فن رتبهٔ کلام‌خودشان‌را ازمکالمات‌ومحاورات روزانهٔ عمومی بالاترپنداشته ودرنتیجه یك زبان جداگانه‌ای پیدا شده است که نام آن زبان علمی میباشد.

امروز اگر زبان تکلم **سعدی** و **نظامی** وغیره را دریکجا جمع کنیم‌می‌بینیم که آن با زبان بوستان واسکندر نامه فرق کلی دارد، بلکه اگر امروز کتابی در محاورات وطرز گفتگوی آنروز بدست بیاید فهمیدن آن برای ما دقت لازم دارد، ولی باید دانست که آن یك نقص بزرگی است برای شعر وسخن. بی‌شبهه درشعر و شاعری یا دریك‌تألیف عام، مضامین وخاطرات وافکار زیادی پیش‌میآیند که نمی‌توان آنها را بزبان عامه بیان نمود، وازاینرو وضع لغات علمی ضرورت پیدا میکند ولی ازاین لازم نمیآیدکه علاوه بر حاجت و موارد لزوم در جاهای دیگر هم این زبان مصنوعی بکار برده شود ومخصوصاً زبان غزل که لازم‌است‌همان‌زبان عامه‌ومحاورات روزانه‌باشد. زیراکه عاشق ومعشوق هیچوقت در زبان علمی‌باهم صحبت نمیکنند.

درمیان قدما **فرخی** ومتوسطین **سعدی** و **امیرخسرو** این نکته را مخصوصاً درنظر داشته ودامنهٔ محاورات ومکالمات روزمره وزبان عامه را بسیاروسعت و بسط داده اند.

کلام شیخ **سعدی** و **امیرخسرو** که اینقدر روان و شُسته وصاف‌بنظرمیآید یك‌جهت عمدهٔ آن همین است که گفتیم.

غزلیات **امیر** اکثربزبانی‌آمده که گوئی دو نفر یك جا نشسته بکلی بیتکلف وصاف وساده دارند باهم حرف میزنند. البته گاهگاهی پای‌محاورات خاص‌هم توی کارآمده است‌که آن امروزبدینجهت تایك اندازه نامأنوس بنظر میآید که‌ما ازطرز محاورات روزمرهٔ آن روزواقف نیستیم.

دل بسی بردهٔ، نکو بشناس　　　آنکه‌مجروح تر ازآن منست

یعنی تو دلهای زیادی ربودهٔ، ولی خوب غور کن دلیکه زیاده از همه مجروح است

ساقی بیـارمی که‌چنان‌سوخت دل ز عشق
کز سوز این کباب همه خانه بو گـرفت

راست کردی ز ابروان محراب ______ می نمائی نمـاز خواهی کـرد
من آن ترك طناز را میشناسم ______ من‌آن مایهٔ نـاز رامی شناسم
شبم تازه شد جان بدشنام مستی ______ تو بودی من آواز را می شناسم
باد صبا چو ازرخ اوزلف درربود ______ ابر سیه گشاده شد وآفتاب کرد

تو حال من هم از این روی زرد بیرون بر
که من بروی تـو پیدا نمی توانم کـرد
سال ها شد که نیابم خبر و در کـویت
دل ویران شده را آیم و آواز کـنم
من‌ازسرزنده گردم گرتویارایك سخن گوئی
تو می‌دانم نـگوئی، لیك من گفتارمیگو یم
دعوای خون بهای دل خویش می کنم
یك بـوسه بـر لبم زن و مالا کـلام کن

دراشعار **امیر** محاورات بسیاری یافت میشود که درکلام هیچیك ازاهل زبان نمیشودآنهاراپیدا کرد.مثلا :

از گره اوچه میرود .
گفتارمیـگویم .
مالا کلام کردن وغیره‌ها .

ایـن مطلب بـاشخاص بدگمان مجال داده خیال میکنند که آن از اثر سکونت هند است که محاورات هندی از زبانش خارج میشود، ممکنست همینطور باشد لیکن چون مانسبت به تتبع واستقراءِ خودمان اعتماد داریم نمیتوانیم در ایـن بدگمانی شرکت جوئیم .

ای‌صبادی که‌فلانی‌بچمن‌می‌می‌خورد ـــــــ هیچ یاد من گم گشتهٔ زندانی کرد

از کجا آمدی ای باد که دیوانه شدم ـــــــ بوی گل نیست که‌میآیدم‌این‌بوی کسیست

دل من دور نرفته است نکو میدانم ـــــــ بازجوئیدهمینجای که‌در کوی کسیست

مشتبه میشودم قبله زرویت چه کنم ـــــــ که زابروی توچشمم بدومحراب‌افتاد

من چهره‌ات‌را که‌می‌بینم‌درقبله‌اشتباه میکنم‌زیرا ازابروی تودومحراب‌بنظرم جلوه‌گر میشود.

رخ جمله را نمود و مرا گفت تو مبین

زین ذوق، مست وبیخبرم کان سخن چه بود

صورتش را بهمه نشان داد ولی بمن گفت که تو نگاه مکن ومن از کیف آن بیهوش شده نمیدانم که این چه حرفی بود زد.

ساکنان سر کوی تو نباشند بهوش ـــــــ کان‌زمینیست که‌آنجاهمه‌مجنون‌خیزد

ز چشمت کاروان صبر من تاراج کافر شد

مسلمانان کسی دیده است کاندر شهر راه افتد

ببازی سوی من آمد بشوخی دل ز من بستد

بدو گفتم چه خواهی کرد گفتا کار میآید

«کارمیآید» درمحاورهٔ عمومی «بکار میآید» است واین‌درغیر کلام **امیرخسرو** درهیچ کلامی معلوم نیست باشد.

حسن تو عالمی بخواهد سوخت ـــــــ هم در آغاز میتوان دانست

نرخ کردی به بوسهٔ جانی ـــــــ بنده بخرید را یگان دانست

از بهرآنکه لاف جمال تومیزند ـــــــ صدبارلاله‌بردهن‌یاسمین‌زده‌است

ما جان فدای خنجر تسلیم کرده ایم

خواهی ببخش‌وخواه بکش، رأی‌رأی تست

دور انداخته ملاحظه کنید باچه محویتی میگوید :

هم بجانان سرجانان که کم وبیش مگوی
گوهمین یکسخن راست که جانان چون است؟

یعني تورا بجان‌معشوق قسم که حرفهای متفرقه رابگذار کنار، همینقدربگو که معشوق درچه حال است ؟.

معشوق روزه است . اینجا خاطراتیکـه ممکنست در دل عاشق پیدا بشود به بینید چگونه آنها را ادا کرده :

ماه من روزه میان شکرستان دارد
ای خوش‌آن روزه که جا در لب جانان دارد
لب می‌آلوده دهان‌پرشکر و نرگس مست
ای مسلمانان ! کسی روزه بدینسان دارد
خضر گر برلبش‌آید، شکند روزهٔ‌خویش
کان پسر در ته لب چشمهٔ حیوان دارد
خون من میخوردآخرزمنش پنهان نیست
من گرفتم که خود او روزهٔ پنهان دارد
جان من گر تو قدم رنجه کنی بندهٔ تو
قدری آب دو چشم و دل بریان دارد

معشوق با شکوه تمام سواره دارد میآید، عاشق از دیدن آن دچار حیرت میگردد که آیا از آسمان ماه بزمین فرود آمده است ؟ این چه بوی خوش‌است که تمام فضا را معطر ساخته ؟ چه نسیمی است که از آن بوی گل و یا سمین میآید؟ وبعد این خاطره پیدا میشود که خیر ! معشوق است دارد میگذرد . ولی ازیك بتی بدین طنازی و دلفریبی ایمان که سالم باقی خواهد ماند !! در کشور اسلامی نباید بدینسان ورود نمود ! ذیلا ملاحظه کنید که او چگونه این خاطرات را مسلسل ادا میکند :

تسلسل مضامین

عیب بزرك غزل این بوده است که یك اندیشه وخیالی را بطور مسلسل در آن بیان نمیکردند، موضوع قصائد مدح و مدیحه سرائی است، مثنویات مخصوص بحکایات یا اخلاق میباشد، در قطعات هم مطالب متفرقه گفته میشود، در معاملات عشق و محبت بنا شود حالات تفصیلی را بیان کنند چگونه و از چه راه بیان کنند، برای آن تنها غزل مسلسل میتواند خدمت کند ولی این در میان قدما بلکه متأخرین هم خیلی کم رواج داشته است.

امیرخسرو غزلیات مسلسل زیادی نوشته و نقشهٔ بعضی حالات و کیفیات خاص را بقدری خوب وقشنك کشیده که نظیر آنرا نمیتوان بدست آورد.

مثلا، عاشق ازقاصد یا راز دار خود ازحال معشوق جویا میشود که کجاست؟ با چه کسانیست؟ چه میکند؟ از منهم یادی میکند یاخیر؟ وغیره وغیره. شما در زیر ملاحظه کنید که او با چه اشتیاق، باچه حسرت وبالاخره باچه طرز و روشی فقرات بالا را پرسش میکند:

ای صبا باز بمن گوی که جانان چون است؟
آن گل تازه و آن غنچهٔ خندان چون است؟
با که می میخورد آن ظالم و در می خوردن
آن رخ پرخوی و آن زلف پریشان چونست؟
چشم بد خوش که هشیار بناشد مست است
چشم میگونش که دیوانه کند آن چون است؟
روی وزلف بت عیار که آن هردو خوش‌اند
دل دیوانهٔ من پهلوی ایشان چون است؟
روزها شد که دلم رفت و در آن زلف بماند
یارب آن **یوسف** گم گشته بزندان چون است؟

همینطور که مشغول پرسش است دفعة این خیال پیدا میشود که در ذکر معشوق تذکرهٔ خویشتن خلاف شیوهٔ عاشقی است و لذا تمام آن حرف ها را از نظر

ور بینیش که مست بود خفتنش مده
هم همچنانش مست به نزد من آر خوش
من مست خوش حریفی اویم که آن حریف
سرخوش خوش است ومست خوش وهشیار خوش
با او در آن زمان که منش راه میدهد
بازی خوش است وبوسه خوش است وکنار خوش
سرو پیاده خوش بود اندر چمن ولیك
آن سرو من پیاده خوش است وسوار خوش

دربهار چه چیزها لازم است مهیا باشد اوچنین شرح میدهد :

هنگام گل است باده باید — ساقی و حریف ساده باید
گرغنچه گره درابرو افکند — پیشانی گل گشاده باید
ساقی برخیز و یار بنشان — کین شسته وآن ستاده باید
وانگاه حریف ساده در دست — در چنك من اوفتاده باید

لوازم واسباب بهار :

بوستان جلوه در گرفت اینك — گل زرخ باده در گرفت اینك
آتش لاله بر فروخت زباد — دامن کوه در گرفت اینك
بلبل آمد نشست بر سر گل — بی نوا بود ، زرگرفت اینك
غنچه در پیش فاخته زاصول — سبقی تازه بر گرفت اینك
ورق غنچه را که تر شده بود — ورقش یکدگر گرفت اینك
آب را گرچه چشمها پاکست — بوستان را ببر گرفت اینك
خارچون تیز کرد پیکان را — گل بصدتو سپر گرفت اینك
طوطی آغاز شعرخسرو کرد — روی گل درشکر گرفت اینك

جدت یا شیوهای نو

چنانکه درسابق گفتیم **امیر** مدعی است که هزاران تشبیهات نوین ایجاد کرده واین دعوی ازاو دعوائی است بدیهی چه در ـ

که می‌آید چنین یارب مگر مه بر زمین آمد
چه گرداست این که میخیزد که باجان همنشین آمد
که میراند جنیبت را که میدان عنبرآگین شد
کدامین باد می جنبد که بوی یاسمین آمد
بتی و آفت تقوی و آخر این نمیدانی
که در شهر مسلمانان نباید این چنین آمد

بهار آمده است ، عاشق برای تفرج بباغ میرود ، تمام لوازم واسباب بزم فراهم وهمراه است ، بمعشوق پیام میفرستد که اینك بهار آمده وراغ وباغ سبزوخرم است. سبزه ، لب جو ، جویبار قابل سیرو تماشا است واینراهم بقاصد یاد آورمیشود که اگر بخواهد ترا به سخنان خارج مشغول سازد قبول مکن وبهرطوری است او را باخود بیاور واگر هم درحال مستی باشد باهمان حال اورا برداشته بباغ برسان. او تمام این هائی که گفته شد همه را دریك غزل مشروحاً بیان نموده است:

آمد بهار و شد چمن و لاله زار خوش
وقتی است خوش بهار که وقت بهار خوش[1]
در باغ با ترانهٔ بلبل در این هوا
مستی خوش است وباده خوش است وبهار خوش
مائیم و مطربی و شرابی و محرمی
جامی به زیر سایهٔ شاخ چنار خوش
ای باد کاهلی مکن و سوی دوست رو
ما را بکن به آمدن آن نگار خوش
چیزی دگر مگوی همین گوکه در چمن
سبزه خوش استوآب خوش وجویبارخوش
گر خوش کند ترا به حدیثی که باز گرد
پیشش کن و بیار مشو زینهار خوش

(۱) وقت کسی خوش بودن جملهٔ دعائیه است یعنی خدا ویرا خوش وخرم کناد

آمدن اشك را عموماً ببارش تشبیه میکنند، اما این بالکل یك اسلوب تازه ایست که بمعشوق میگوید هنگام رفتن تو سرشکم جاری میشود،لذا قدری بمان تا بارش بایستد ومزید برلطف مزبور اینکه رفتن معشوق خود علت آمدن این بارش استو ازاینرو اوهروقت بخواهدبرود بارش خواهدبود وبدینجهت هیچوقت نمیتواندجداشود.

می میان شیشهٔ ساقی نگر آتشی گویا به آب آلوده اند

ابر آمد وبساغر لاله شراب کرد در گوشهای باغ ببین در ناب کرد
فراش باغ بار که خود به باغ زد وانکه بر آب خرگه سیم از حباب کرد
نرگس که شب نخفت زفریاد بلبلان بنهادسر ببالش گل میل خواب کرد

مضمون سازی خیال بافی و مضمون سازی میگویند اختصاص به **کمال اسمعیل** دارد، اما باید دانست که جدت و ابتکار **کمال** منحصر بقصائد بوده در غزل ابتکار یا رنك آمیزی تازه ای کرده باشد نکرده است، مضامین بکر و نو وروشهای تازه درغزل از ایجادات **امیر خسرو** بشمار آمده و باو هم خاتمه یافته است. مضمون سازی متأخرین گواینکه ازحد گذشته، لیکن بین این دو، فرق و تفاوت است و حقیقت آن بعدها مکشوف میگردد.

مضمون سازی **امیر خسرو** بچندین قسم منقسم میشود وازمثالهای زیر میتوان زمینه‌ای در اینباب بدست آورد:

بخانهٔ تو همه روز بامداد بود که آفتاب نیارد شدن بلند آنجا

زلف توسیه چراست مانا بسیار در آفتاب گشته است

مشتبه میشودم قبله ز رویت چکنم
که ز ابروی توچشمم بدو محراب افتاد

چشم مست تو که دی بر من بیتاب افتاد
تو نیفکندی از آلودگی خواب افتاد

(۱) غالباً

میان غزلیات او غزلی نیست که در آن تشبیهات جدید و نوینی در کار نباشد و اینك ما اشعار چندی بجهت نمونه ذیلا نقل میکنیم :

راز خون آلود خویش ایدل منه با من برون
کین ورق خامست حرف ازوی برون خواهد گرفت

زلف او پهلوی خال لب او — گوئی ازشهد مگس می‌راند

نرود مه بر اوج درشب تار — تا ز زلف تو نردبان نبرد

یعنی ماه در شب تاریك تا زلف تو را نردبان نکند نمیتواند به‌بالاصعود نماید .

(دراین جا چهره را بماه وزلف را به نردبان تشبیه کرده است)

هست‌صحراچون کف دست و برو از لاله جام
خوش کف دستی که چندین جام‌صهبا بر گرفت

و این معنی را **دانش مشهدی** در یك پیرایهٔ بسیار قشنك و جالب و جاذبی بیان نموده است :

دیده ام‌شاخ گلی بر خویش می پیچم که کاش
می توانستم بیك دست اینقدر ساغر گرفت

غلام نرگس‌مستم که بامدادو پگاه — قدح بدست گرفته زخواب برخیزد

گلستان نسیم سحـر یافته است — صبا غنچه را خفته دریافته است

چنان‌خواب‌دیده‌است‌نرگس‌بخواب — که گویا یکی جام زر یافته است

در گل نرگس پیاله مانند کوچك زردی که دیده میشود شعرا آنرا بجام زر تشبیه میکنند واین تشبیهی‌است عام لیکن این‌اسلوب که نرگس درخواب‌دیده که جام زر بدستش بوده کیفیت مخصوصی پدید آورده است و چون نرگس را عموماً درشعر مخمور و خواب آلود ذکرمیکنند اینست توجیه دیدن خواب جنبهٔ واقعیت هم دارد .

میروی و گریه می‌آید مرا — ساعتی بنشین‌که باران بگذرد

خواهی ایجان برو و خواه بمن باش که من
مردنی نیستم امروز که جانان اینجاست

آئینه کرد حسن وی از آسمان سؤال
برخاست آفتاب و بزانو جواب کرد

یعنی حسن تو از آسمان آئینه درخواست کرد، آفتاب با کمال ادب زانوخم کرده گفت: «حاضراست».

سر ابروی تو گردم گرهش باز گشای
که کمانت نه باندازهٔ بازوی کسی است

هرچند که زلف تو سپاهی است جهانگیر
زینگونه پریشان نتوان کرد سپه را

بسایه خفته بدم من که یار آمد و گفت
چه خفتهٔ که رسید آفتاب در سایه

غالباً اجتماع نقیضین را بطور شاعرانه ثابت میکند و آن در طبیعت حالت تعجب و شگفتی پدید میآورد:

(ع) درد ها دادی و درمانی هنوز.

یاد بادآنکه همه‌عمر نکردی یادم.

صنائع **امیر** دراعجازخسروی بقدری «صنائع وبدائع» را اهمیت داده که‌ما خیلی خائف بودیم‌مبادا دامیکه گسترده است خود درآن دام گرفتار شود، لیکن‌این‌یك حسن اتفاق عجیبی‌است که‌آنهائیکه‌صنائع‌وبدائع‌رافن خود قرار داده و روی آن کتابهائی‌مستقل نوشته مثل **فرخی** و **ابن‌المعتز** وغیره خود ازاین‌دام جسته‌وازاین‌بدعت‌محفوظ مانده‌اند.

گرچه **امیرخسرو** در اینقسمت نسبت بدیگران تا اندازه ای آلوده است و با ینحال صنائع وی خیلی بی‌تکلف از کار درآمده وبدان پایه نمیرسد که قابل ایراد

ز بهر آن چنین تاریك باشد خانهٔ چشمم
که هرگز آفتاب من در این روزن نمیآید

پیش تو آفتاب نتوان جست — روز روشن چراغ نتوان کرد[1]

میروی و گریه می آید مرا — ساعتی بنشین که باران بگذرد

دل من بزلف و رویت شد اسیر وچون نگردد
شب ماهتاب دزدی که به خانهٔ در آید

زهی عمر دراز عاشقان گر — شب هجران حساب عمر گیرند

یعنی اگر شب فراق جزو عمر محسوب شود عمر عشاق چقدر طولانی ودراز خواهد بود.

زلف از آن میبرد آن شوخ که شبهای غمم
گر شود کوته از آن جا همه پیوند کنند

یعنی معشوق زلفش را بدینجهت میزند که اگر شبهای غم کوتاه شدند بآن پیوند نموده دراز وبلندشان کند:

راهی است برای بردن دل — ابروی تو کزمیان گشاد است

زلفت سرو پا شکسته زآن است — کز سرو بلند اوفتاد است

یك شب ز رخ خویش چراغیم کرم کن
تا قصهٔ اندوه تو هم پیش تو خوانم

یعنی چراغ چهره ات را یکشب بمن لطف کن تا در روشنی آن سر گذشتم را برای تو نقل کنم.

خانهٔ چشم من خراب شده است — که به بنباد خانه نم رفته است

کسی نماند که دیگر بتیغ ناز کشی — مگر که زنده کنی خلق را و باز کشی

شکرین لعل تو کان نمك است — گرچه شکر نه مکان نمك است

آب روی تو ملاحت افزود — گرچه از آب زیان نمك است

(۱) مقصود چراغ روشن کردن است

ای نصیحت گو! بگذار تا من گریه کنم چه‌سکوت و خاموشی بر عاشق نارواست.

من بات مثلی فهو یدر خلیلتی
طول اللیالی کیف بات متیم

کسیکه مانند من شبش را بسرآورده است البته میتواند بفهمد که‌شب عشاق چگونه‌می گذرد.

دراعجاز خسروی نامه هائی بزبان عربی نوشته است که از دیدن آن میتوان پایهٔ عربی دانی اورا فهمید چیست. اگرچه درآن‌قافیه بندی وتکلفات لغووبیهودهٔ هم وجود دارد ولی آن اسلوبی است که درآنعصر عموماً رواج داشته است و تنها بر او نمیتوان خُرده گرفت.

وان انا الا من‌غزیة ان غوت غویت وان ترشد غزیة ارشد

بهرحال من یکی ازافراد قبیله غزیة هستم، چنانچه‌غزیة گمراه است منهم گمراهم واگربراه راست است من نیزهمانم.

صنائع وبدائع

امیر خسرو درصنائع وبدائع هنرآزمائی که نموده هر چند که‌آن کوه کندن و کاه برآوردن است، لیکن از این لحاظ که زحماتش برایگان نرفته باشد لازم است دراینجا ذکری ازآن بطور اجمال بعمل آید.

ازمیان آنها صنائع سیاری است که درعربی موجود بوده لیکن درفارسی ادا کردن‌آن بدینجهت اشکال داشت که‌کم وسعتی زبان نامبرده‌نمیتوانسته آنرامتحمل شود. مثلا صنعت‌منقوط یعنی‌آوردن الفاظی‌درعبارت که‌هرحرف‌آن نقطه‌دار باشد، میر دراینقسم صنائع چندین‌صفحه‌چیز نوشته است. البته بعضی درفارسی بوده‌لیکن زیاده ازنصف سطرکسی‌نتوانسته‌بنویسد. اما **امیرخسرو** مخصوصاًچندین‌ورق‌نوشته ست. اودربعضی صنائع تصرفات کرده وبعضی دیگرمخصوصاً ازایجادات خوداوست اینك ماشرح آنرا بطورمختصر مینویسیم:

ونکته چینی باشد . صنعت طباق یعنی اضداد از چیز های مرغوب خاص باوست و بخوبی هم‌ازعهدهٔ آن برآمده‌است :

(ع) دردها دادی ودرمانی هنوز

زبند دوجهان آزاد گردم — اگر تو همنشین بنده باشی
من درویش را کشتی به غمزه — کرم کردی الهی‌زنده باشی
گفتیم ناخوش‌چرائی‌**خسروا** — چون کنم‌آن‌قدوآن‌بالاخوشست
بنده را در غم تو نیست خبر — همه یاران بنده را خبر است
خرد سالی بمن کند بیداد — ای بزرگان شهر داد دهید

عربیت

این مطلب قابل انکار نیست که **امیر** در ادبیات عربی یدی بسزا داشته و کتابهای نادری دراین فن درحافظه اش مخزون بوده است و با اینصورت ادعائی ازخود دراین فن‌نمیکند . در دیباچهٔ غرةالکمال چند شعر عربی نوشته‌است که ازآن خواسته برساند که با وجود اعتراف بعجز تا چه اندازه بر آن تسلط دارد . اشعار نامبرده اینست :

ذاب الفواد وسال من عینی الدم
وحکی الدوامع کل ما اَنا اَکتُمُ

یعنی‌قلب‌گداخته وآب شدوازچشمان خون جاری گردید و این اشکها فاش کرد آنچه راکه پوشیده میداشتم .

و اذا بحث لَدَی الوری کَربُ النّوی
تبکی الا حبة وَ الا عادی تر َحمُ

بمردمان وقتیکه الم فراق را بیان می نمایم دوست سرشکش‌جاری میشود ودشمن‌بمن‌رحم‌میاورد .

یا عاذلَ العشاق دَعنیْ باکیاً
ان السکوت علی المُحبِ مُحرّمٌ

جانب خاطرما با فرحة قرین باشد باید که گه گه جانب ما نامه فرماید تا هرخوشی که برماست فرّهی کامل یابد .

واین نقیض آن صنعت است که هر لفظ آن درحرفهای جداگانه نوشته میشود. مثلا :

در دور وداد آورد، ورو دار، دارای دراری دوار، ذات دوار دوران را ، الخ

امیر روی این صنعت چندین صفحه نوشته است .

اربعة احرف — صنعت مزبور جزو مفاخر امیر شمرده شده وچندین سطر عبارت بامعنی دراین صنعت نوشته وملتزم است که فقط چهارحرف یعنی سوای الف ، ه ،واو، ی، حرف دیگری نیاید یعنی تمام الفاظ ازحرفهای نامبردهٔ بخصوص مرکب باشد، لیکن عبارتی که نوشته بالکل آسان معلوم شده وخواندنش مشکل است.

معجزة الالسنة والشفاء — او ازداشتن این صنعت نیز مباهات میکند ، در اینجایك چنین الفاظی گرد آمده اند که شما سطر سطر آنرا میخوانید لیکن لب هیچ تکان نمیخورد، بلکه الفاظ فقط ازحلق خارج میگردد .

ترجمة اللفظ — این صنعت هم ازایجادات خاص اوست ودرآن ملتزم است هر لفظی که ذکر میشود لفظ بعدی از لحاظ زبان دیگر ترجمهٔ لفظ اولی بوده باشد، مثلا سودای رخ تو کشت مارا .

واین مصرع فارسی است ، لیکن « کشت» را اگر درارد وترجمه کنیم معنی آن «مارا» میشود وازاینرو لفظ اخیرمصرع، ترجمهٔ لفظ اول هم هست . امیر دراین صنعت یك صفحهٔ تمام چیز نوشته است .

محتمل المعانی — دریك شعر لفظی ذکر کنند که هفت معنی داشته وهریك از آنهارا بشود درآنجا مراد گرفت .

موقوف الاخر — رباعی نوشته که هر قافیهٔ آن محتاج بآغازمصرع دیگر است مثلا:

در حسن ترا ، کسی نماند الا — خورشید که هرصبح برون آید تا
خدمت کند و پای تو بوسد ، اما — بینی تو نبودی او، چو پا بوسد، تا

او در این صنائع وکاوشهای بیحاصل و بیجا چندین جلد نوشته واگر کسی بخواهد زیاده ازاین اطلاع حاصل کند اعجازخسروی موجود است بآن رجوع کند .

دورو

یعنی نوشتن یکچنین عبارتیکه از رد وبدل کردن نقاط بشود آنرابدو زبان مختلف خواند وبا معنی هم باشد. **امیر** دراین صنعت چندین صفحه نوشته لیکن بواسطهٔ غلط نویسی کاتبان، صحیح خواندن آنها مشکل‌بلکه‌ناممکن‌است، لذا بنصف سطر اکتفا میکنیم:

رسیدی، بدیدی مرا، دی بخانی   زمانی بباشی، به یاری بشائی

این شعر را اگر درفارسی بخوانیم ترجمهٔ لفظی‌آن اینست:

تو دیروز آمدی و مرا در یك مکانی دیدی، قدری بمان، توقابل دوستی کردن می باشی.

لیکن اگر بخواهید آنرا درعربی بخوانید اینطور میشود خواند:

رشیدی، ندیدی، مرادی نجاتی   ر ما نی بیا س تباری نسائی

هدایت یافتهٔ منی، بی‌نظیرهستی، مراد ومقصود منی، نجات‌منی، مرا اینحرف ناامید کرده که زنانم باهم نزاع وجنك میکنند.

قلب‌اللسانین:

اشعارزیادی دراین‌باب نوشته‌وهمگی‌هم‌بزبان فارسی‌میباشند، لیکن‌اگربخواهند آنهارامعکوس ووارونه کنند عبارت‌عربی درمیآید. مثلا:

بسی باکامرانی درجهان باش.
می باش بکار شادمانی.
دوست‌ما یارمنی بیاری ما آئی،
بکن داد وبکشور کامران باش.

این مصرعها را وارونه کنید وبخوانید عبارت عربی درمیآید.

وصل‌الحرفین:

وآن صنعتی‌است که هرقدرالفاظی‌که درعبارت آمده درمیان آنها هیچ حرفی‌تك وجدا ذکر نشده بلکه هر لفظ آن ازدو حرف یاسه حرف،ترکیب‌یافته باشد. مثلا:

چاکرخاصه، حاجی **شرخانی**، سرخدمت، برپایت می‌مالد و گوید که بدین

نهادند سر بر سر گوش شاه — ندانم چه گفتند در هوش شاه
چو ازشست بگشاده خسرو گره — بر آمدز هر گوشه آواز زه
شها! تیر در بند تدبیر تست — سعادت دوان در پی تیر تست
به عهدت ز کس نالهٔ بر نخواست — بغیر از کمان، کو بنالد رواست
که در عهد سلطان صاحبقران — نکرده است کس زورجز بر کمان

این اشعارمورد پسند شاه واقع شده وبالاخره جزو مقربین‌حضرت قرارگرفت.

دلشاد خاتون حرم‌سلطان **حسن** زنی‌بودنهایت‌درجه‌قابل‌ولایق‌ولذا زمام‌امورسلطنت راخود بدست گرفته وسلطان‌برای نام‌پادشاه بوده است. این زن شعر وادب رادوست میداشته وصاحبان فضل وهنررا نوازش‌مینمود. اوازسلمان بغایت قدردانی نموده و **سلمان** هم درمدحش داد سخن داده است.

سلطان **اویس** علاقهٔ خاصی‌بشعر وشاعری داشت. خود شعرمیگفت وبه **سلمان** آنرا نشان میداد وبدینجهت دردربار اوتقرب زیاد حاصل کرده وبغایت مورد توجه بوده است.

یکشب **سلمان** در مجلس بزم سلطان **اویس** شریك بود، بعد از ختم مجلس او بر خاست، سلطان به‌یکی‌ازخدمتگذاران‌امر کردتاشمعی‌رابالگن‌زرهمراه اوبیرون برد واورابمنزل‌رساند، گماشتهٔ مزبوربعدازرسیدن بمنزل فانوس‌مزبور را درهمانجا گذاشته‌برگشت،صبح که بطلب آن رفت **سلمان** دیدکه‌شمعدانش‌ازطلاست ونمیشود از آن دل کند لذااین‌شعررا نوشته به‌گماشتهٔ‌مزبورداد که به سلطان تقدیم‌نماید:-

شمع خود سوخت بزاری شب دوش وامروز
گر لگن می طلبد شاه ز من می سوزم

شاه خندید و گفت که میتواند ازشاعر چیزی‌را پس‌بگیرد[1].

سلمان وقتیکه بسن انحطاط رسید وخواست ازخدمت کناره بگیرد این‌چهار قطعهٔ مسلسل را گفته برای شاه فرستاد.

---

(۱) دولت شاه(مؤلف)

سلمان ساوجی
وفات ۷۶۹ یا ۷۷۸ هجری

درعراق عجم، ساوه ولایت مشهوری بود ، صاحب آتشکده مینویسد که «حالیه فقط چندقصبه‌ای از آن باقیمانده» **سلمان** ساکن همینجا بوده است . درعربی هنگام نسبت «ه» به «ج» تبدیل میشود و از اینرو ویرا ساوجی میگویند، خاندانش همیشه معزز و مورد نوازش ومحبت سلاطین وقت بوده‌اند. پدر **سلمان** موسوم به خواجه **علاءالدین محمد** ازملازمین دربارشاهی بود، تعلیم ابتدائی **سلمان** هم ازهمین حیث صورت گرفته بود، چنانچه درامور دفتری وعلم سیاق یدی بسزا داشته است . حکومات ملوك الطوایفی که درآن زمان جابجا برقرار بود، ازجمله یکی هم خاندان جلائر وپایتخت آن ها بغداد بوده‌است. خاندان نامبرده ۸۶ سال سلطنت داشته وچهارتن از آنها فرمانروائی کرده‌اند ، اولین فرمانروای این سلسله **حسن ایلخانی** بود ، فرزندش سلطان **اویس جلائر** نفوذواقتدارش بالا گرفته درسال ۷۶۰ هجری آذربایجان، اران، موغان، شیروان، موصل وغیره رافتح کرده ضمیمهٔ حکومت خودنمود ومدت ۱۹ سال هم بانهایت عظمت واقتدار سلطنت کرد . او درعلوم وفنون مختلف یدی بسزا داشت، درنقاشی ید بیضا مینمود وازتصاویری که میکشید نقاشان معروف زبردست رامبهوت میساخت، خواجه **عبدالحی** که نقاشی معروف بود تربیت یافتهٔ وی بوده است ، در فن موسیقی اکثر چیزها ازایجادات اومیباشد . گذشته ازاین درصباحت منظر وحسن وجمال مشهورتا اینحد که هروقت سوار می‌شد راه از کثرت تماشاچیان بند میآمد . اودرسال ۷۷۶ درگذشت[۱] وخواجه **سلمان** ملك الشعرای این دودربار بوده است .

در ورود او بدربار مینویسند که آوازهٔ جوانمردی وبخشش **حسن ایلخانی** را شنیده قصدبغداد نمود وبالاخره خودرا بدربار رسانید . یکروز **حسن** مشق تیراندازی میکرد و**سلمان** هم حاضر بود، اواین اشعار را بداهة گفت وتقدیم داشت :

چو دربار چاچی کمان رفت شاه | تو گفتی که دربرج قوس استماه
دو زاغ کمان با عقاب سه پر | بدیدم بیك گوشه آورده سر

(۱) مجمع الفصحاء وتذکرهٔ دولت شاه (مؤلف)

قطعهٔ سوم

دیگر آن است که محبوب جهان مقری شاه
آمد از بندگی شاه که می فرماید
رو بگو بندهٔ دیرینهٔ ما **سلمان** را
که بخواه از کرمم هر چه ترا می باید
بنده بر حسب اشارت الهی[1] کردم و شاه
داشت مبذول جهان کز کرم شاه آید
وعده دین است زدین من اگر زآنچه کند
ذمهٔ همت خود شاه بری، می شاید

قطعهٔ چهارم

دیگر ازخرج ترو دخل کمش قرضی چند
هست و فرض است که قرض غر با باز دهد
بنده را غیر در شاه در دیگر نیست
قرض باید که ز انعام شها باز دهد
وجه این قرض که از من غربا می خواهند
گر نخواهد ز تو **سلمان** ز کجا باز دهد

سلطان بدیهتاً این شعررا برقطعهٔ اول نوشت :

هرچه تاغایت بنام اومقرر بوده است　　همچنان باشد بنام اومقرر همچنان

برقطعهٔ سوم چنین نوشت :

ده ایرین که در حدودری است　　بدهندش که التماس وی است

غرض علاوه برمواجب وتیول قروضش هم داده شد[2] .

بالاخره **سلمان** انزوا اختیار نموده وتاوقتی هم که زنده بود ازهر قسم تعلقات آزا بوده است.

(۱) دراصل همینطورمذکور بود . مترجم . (۲) تمام اینها درخزانهٔ عامره درج است(مؤلف).

قطعهٔ اول

پادشاها ! بنده در حضرت برسم عرضداشت
انبساطی می نماید بر امید رحمتت
قرب چهل سال است تاسکان شرق وغرب‌را
طبع سلمان میکند درگوش دُر مدحتت
در ثنای حضرتت عهد جوانی گشت صرف
نوبت پیری رسید اکنون به امر حضرتت
گوشه ای خواهم گرفتن تااگرعمری بود
چند روزی بگذرانم در دعای دولتت
علت پیری و درد پا و ضعف جسم و چشم
می برد درد سر من بنده را از خدمتت
گفته‌ام درباب خود فصلی دوسه‌آنراجواب
چشم دارد بنده ازدرگاه گردون حشمتت

قطعهٔ دوم

اول آن است که چون نیت عزلت دارد
بنده زین دائرهٔ جمع ، جدا خواهد بود
مدتی مالک مُلک شعرا بود بحق
زین زمان خادم جمع فقرا خواهد بود
پیش ازاین، درپی مخلوق به‌سرمی گردید
بعد از این بر در معبود بپا خواهد بود
بنده تا زنده بود وجه معاش بنده
هیچ‌شك نیست کز احسان شما خواهد بود
لیك دارم طمع آن که معین باشد
که مرا وجه معیشت ز کجا خواهد بود

من خراباتیم و بـاده پرست　　در خرابات مغان عاشق و مست
میـکشندم چو سبو دوش بدوش　　می برندم چو قدح دست بدست

بعد گفت، لیـکن **سلمان** شخصی‌است عالیمقام و نمیشود این شعررا باو منسوب داشت وعجب نیست که آن ازتراوش طبع زن اوباشد. **سلمان** خیلی برهم شد، لیکن از قرائن فهمید که باید **عبید** باشد، قسمش داد، **عبید** اقرار کرد و گفت شما بی واهمه مردم را **هجو** میـکنید واین ازمثل شمائی شایسته نیست ومن بدین قصد ببغدادآمده بودم که مزهٔ هجو گوئی را بشما بچشانم و اینك، از خوش قسمتی شما، ازاین قصد منصرف شدم. **سلمان** تشـکر نموده اسب سواری خودرا بامبلغی‌نقد ویـکدست لباس‌باو داد ومعذلك ازهجو اوهمواره دراندیشه بود[1].

پایهٔ کلام

مهارت و استادی **سلمان** را در شعر و سخن همهٔ استادان اعتراف کرده‌اند. **خواجه حافظ** معاصر وی بوده معهذا میـگوید:

سر آمد فضلای زمـانه دانی کیست
ز راه صدق و یقین نی ز راه کـذب و گمان
شهنشه فضلا پـادشاه ملک سخن
جمال ملت و دین خواجهٔ جهان **سلمان**

سلمان کاخ سخنوی خودرا برشیوهٔ **کمال‌اسمعیل** وظهیر **فاریابی** بنیان نهاده واکثرقصائد را درجواب این دونفر وبسبك وطرز آنها گفته است.

مولانا **جامی** در بهارستان مینویسد که اکثر مضامین **سلمان** از اساتید قدیم خاصه از **کمال‌اسمعیل** مأخوذ است، لیـکن اوآنها را بدرجه ای ترقی داده که جـای هیچ خدشه واعتراض‌نیست. ما این اشعار را جهت نمونه ذکر میـکنیم:

معنی نیـک بود شاهد پـاکیزه بـدن
که بهر چند درو جامه دگرگون پوشند

(۱) دولتشاه درشرح احوال‌عبید زاکانی(مؤلف).

بنابر روایت **دولتشاه** درسال ۷۶۹ وفات یافته لیکن **مولوی غلامعلی آزاد** مینویسدکه یك نسخهٔ خطی دیوان **سلمان** درسال ۷۹۱ هجری بدستم آمد که در خاتمهٔ آن این قطعه درج بود و ازقرائن همچومعلوم میشود که صاحب قطعه معاصر **سلمان** است :

محل آیت اعجاز پارسی **سلمان** — که کرد ناطقه پیش دمش بعجز اقرار
ندید برسر شاخ گل سخن اصلا — بهارطبع چه اوعندلیب خوش گفتار
نمازشام دوشنبه یب[1] ازصفر بوده — که نقدعمر بیکدم چوصبح کرد نثار
بساط دارقراراست سال تاریخش — چوکرد میل بسوی بساط دارقرار

وازاین ۷۷۸ درمیآید .

ناصر بخاری ازشعرای معروف آنزمان درباز گشت ازسفرحج ببغداد آمد و چون **خواجه** شهرتش آنوقت عالمگیر شده بود مایل بملاقات وی گردید، اتفاقاً یك روز **سلمان** در کنار دجله بسیر وتماشای منظرهٔ آب میپرداخت که **ناصر** درآنجابر او وارد شد . **سلمان** بعد ازتعارفات رسمی ازنام ونشان وی پرسید ، **ناصر** گفت شاعر هستم . **سلمان** فی البدیهه این مصراع را گفت :

دجله را امسال رفتاری عجب مستانه ایست .

ناصر فوراً مصراع دیگر راخواند :

پای درزنجیر و کف برلب مگر دیوانه ایست[2]

سلمان صورتش را بوسید و با خود بمنزل برد و تا چندین روز از وی پذیرائی نمود .

عبیدزاکانی پیشوای هجوگویان در همین زمان میزیست ، یکوقت خواجه **سلمان** درسفر باوضعی امیرانه در کنار چشمه ای چادر زده بود که **عبید** از طرفی پدیدار شد . **سلمان** پرسید از کجا میآئی ، گفت از قزوین . پرسید از کلام **سلمان** چیزی یادداری بگو، **عبید** این شعر راخواند :

(۱)مراد عدد « ۱۲ » است (مترجم) (۲) دولتشاه تذکرهٔ ناصر بخاری(مؤلف)

خندهٔ زد دهنت تنگ شکر پیدا کرد
سخنی گفت لبت لؤلؤی تر پیدا کرد
بود نا یافت میان تو ولیکن کمرت
چست بر بست میان را و به زر پیدا کرد
پرده از چهره بر انداز که آن زلف سیاه
در سپیدی عذار تو اثر پیدا کرد

باد نوروز نسیم گل رعنا آورد
گرد مشك ختن از دامن صحرا آورد
شاخ را باغ به نقش دم طاووس نگاشت
غنچه را باد بشکل سر ببغا آورد
لاله از دامن کوه آتش موسی بنمود
شاخ بیرون ز گریبان ید بیضا آورد
از پی خسرو گل بلبل شیرین گفتار
نغمهٔ باربد و صوت نکیسا آورد
سرو را باد صبا منصب بالا بخشید
لاله را لطف هوا خلعت والا آورد

صبحگاهی که صبا مجمره گردان باشد
گل فرو کرده بدان مجمره دامان باشد
جامهٔ سرو ز استبرق و سندس بافند
کمر کوه ز پیروزه و مرجان باشد
میکند باد صبا طفل چمن را در خواب
ور نه مهد شجرش بهر چه جنبان باشد

۲ ـ مضمون آفرینی دقیق و باریك که جزو افتخارات متوسطین و متأخرین شمرده

کسوت عـار بود باز پسین خلعت او
که نه درخوبیش از بیشتر افزون پوشند
هنراست اینکه کهن خرقهٔ پشمین ز یرش
بدر آرند و درو اطلس و اکسون پوشند

باید دانست که **سلمان** در چکامه و سخن دارای درجهٔ خاص و صاحب سبك و مسلك است، باینمعنی که‌او برزخ بین قدما ومتوسطین واقع شده و کلامش خاتمهٔ‌دور قدما و آغازعصرمتوسطین‌میباشد. این‌شاعرصافی و شُستگی‌زبان را از **کمال** و **ظهیر** گرفته‌ودرآن با ایجاد مضامین تازه رنك آمیزی کرده است، مضمون سازی که جوهر مابه‌الامتیاز متوسطین ومتاخرین است‌گواینکه **کمال اسمعیل** آنرا آغاز نهاده لیکن **سلمان** بپایهٔ کمالش رسانیده است.

سلمان قصیده ، مثنوی ، غزل‌همه چیز گفته است. مثنوی جمشید وخورشید مثنوی معروف‌اوست. ازاشعار زیرپایهٔ ارزش‌آن‌معلوم میشود چیست:

شکوفه چو نازك تنی سیم‌بر — زصندوق چوبین برآورده‌سر
بنفشه‌چومشکین‌سرزلف یار — بریده ز یار خود از روزگار
برآنم که سوسن پریزاده‌است — زبان‌آوری‌خوب وآزاده‌است
شنیدم که پروانه با بلبلی — همی‌کرد درعشق گل غلغلی
همیگفت‌کین‌بانك‌وفریادچیست — زبیداد معشوق ایندادچیست
ز من عاشقی باید آموختن — که هرگز نمی نالم ازسوختن
بروز من و حال من‌کس مباد — که یارم رود پیش چشمم بباد
بباید بدان زنده بگریستن — که بی‌یار خود بایدش زیستن

سلمان اگرچه مثنوی، غزل، قصیده همه اینها را گفته لیکن میدان اصلی شاعری‌او قصیده گوئی‌است ومميزات قصائدش بشرح زیراست:

۱ـ علاوه برصافی وروانی زبان چُستی ومحکمی تراکیب است که پیش از او نبوده است و آن یک سبکی است که بشعرای متوسطین اختصاص دارد. مثال:

سودائـــی است ور نه چـــرا میکند دراز
زلفت به عهد معدلت شهریـــار دست

زلف توسودائی‌است و گرنه‌چرا دردورهٔ پادشاه دادگستردست‌درازی میکند.

دریك قصیده بعد ازتشبیب چنین میگوید:

بعد ازاین غم‌مخورای دل که غم امروزهمه
روزی دشمن دارای مظفر شده است

درطی بیان سرود عیش ورقص میگوید:

مطربا راه[1] طرب‌خوش بزن امروز که‌نیست
جز تو درعهد شهنشاه جهان‌راه زنـی

نیست پیدا دهنت بر رخ و در دولت شاه
فتنه آن به، به‌همه وجه که‌پنهان باشد

دور مستی است دراین دور نزیبد که بود
بجز از بخت خداوند جهان کس بیدار

سایـهٔ زلف تو بـر چشمهٔ خورشید افتاد
خم زلف تو مـگر چتر شه دادگر است

٤ــ ردیفهای صعب ومشکلی ایجاد کرده وآنها را بقدری صاف وروان ذکر میکند که گوئی ردیف هائی هستند معمولی، بعلاوه این ردیف ها هر جا در نهایت خوبی نمایان میباشند.

منم امـروز بلای شب هجران بر سر
کرده در کارتوچون شمع دل‌وجان برسر

دست آنم نه که در دامنت آویزم دست
تا مـگر گستردم لطف تو دامان بر سر

(١) راه بمعنی نغمه وپرده واصول و بمعنی راه‌هم هست، درمصرع اول بمعنی نخست و در دومی بمعنی دوم میباشد (مؤلف).

میشود، ما این چند شعررا جهت نمونه ذکرمیکنیم[1]:

دَر دُرج[2] دُرعقیق لبت نقد جان نهاد
جنس نفیس بود به جائی نهان نهاد

قفلی ز لعل بر در آن دُرج زد لبت
خالت ز عنبر آمد و مهری بر آن نهاد

باریك تر ز مو کمرت را دقیقهٔ
ناگاه در دل آمد و اسمش میان نهاد

بعد از این از گره زلف مغان کن تسبیح
پس ازاین از خم ابروی بتان کن محراب

خوش برا همچوحباب ازمی گلگون ومنه
هیچ بنیاد براین گنبد گردون چو حباب

مدتی گردش این دائره ما را از هم
همچو پرکار جدا کرد و بهم باز آورد

غنچه را پیش دهان تو صبا خندان یافت
آن چنان بردهنش زدکه دهن پرخون شد

پا از این دائره بیرون ننهم یکسر مو
گر سرو پای چو پرکار کنندم بدو نیم

دامن‌ازمن مکش ای سروکه چون‌آب روان
من سری در قدمت می نهم و می گذرم

۳ــ در گریز لطائف وپیرایه های نونو پدید آورده، از جمله‌قصیده ایست که ردیف‌آن دست وقافیه هزار، نگار، بهار میباشد وشعرگریزش اینست:

(۱) اشعارفوق را ازحیث مضمون آفرینی‌هم میبایست‌درنظرگرفت (مؤلف)
(۲) یعنی لبهای تومرواریدی را که نقد جان عاشق بود توی درج دهان تو گذارد و بعد برآن قفلی ازیاقوت‌زد (مؤلف).

پادشاه اسبی سیاه‌رنگ به **سلمان** انعام داده و**سلمان** آنرا پس فرستاده است که‌اسبی‌برنگ‌دیگر بوی مرحمت‌شود ، میرآخور آن اسب را هم نگاهداشت واو در اینموضوع چنین میگوید :

شاها مرا به اسبی موعود کرده بودی
در قول پادشاهان قیلی دگر نباشد
اسبی سیاه و پیرم دادند و من بر آنم
کاندر جهان سیاهی زان پیر تر نباشد
آن اسب باز دادم تا دیگری ستانم
برصورتی که‌کس را زین سر خبر نباشد
اسب سیه بدادم رنگ دگر ندادند
آری ، پس از سیاهی رنگ دگر نباشد

ودرهجو یك اسب چنین میگوید :

شاها امید بود که خواهم بـه دولتت
بر مرکبی بلند وجوان و روان نشست
اسبیم پیر و کاهل و کوته همی دهند
اسبی نه آنچنان که توانم برآن نشست
چون کلك مرکبی سیه وسست ولاغر است
جهل مرکب است براسبی چنان نشست
از بنده مهتر است به سی سال راستی
گستاخی است بر زبر مهتران نشست

بواسطهٔ آلودگی چشم‌رفتن‌دربار‌را موقوف‌داشته وبعد این قطعه‌را گفته فرستاده است:

خسرواخاك درگه تومراست — از غباری زروی نیکوتر
لیك درعین حالتی که مراست — غیبتم از حضور نیکوتر
حال چشمم بد است دوراز تو — چشم بد ازتو دور نیکوتر

سرو بر پای تومی‌میرد و مرغـان چمن
می کنندش همه شب ناله و افغان بر سر

ماه تـا بان تو باید شب مشکین بر دوش
سرو رعنای تو دارد گل خندان بر سر

آفتاب تو اگر سایه ز من بـاز گرفت
بـاز یا بند مرا سایهٔ سلطان بر سر

بعد ازمدح بطورفخریه میگوید :

شعرم از تـربیت لطف تو جـائـی برسید
که نهندش همه اشراف خراسان برسر

دعائیه را ذیلا ملاحظه کنید :

تا زند خسرو گل تخت زمّرد در باغ
تاج یا قوت نهد لالهٔ نعمان بر سر

تیر باران کند از روی هوا قوس قـزح
هر دم آرد سپر لعل گلستان بر سر

شجر روضهٔ بخت تو چنان مثمر باد
که فلك را فکند سایهٔ احسان بر سر

وهمینطور قصائدی درردیف رو، پای، دست وغیره نوشته است .

قطعات قصیده بپایه‌ای سقوط کرده بود که غیر از مداحی معشوق وممدوح چیز دیگری در آن نمیشد گفت و شعرا خیالات و افکار دیگر را بوسیلهٔ قطعات بیان مینمودند .

سلمان قطعات‌زیادی گفته وبدینوسیله معانی جالب وجاذبی بیان‌نموده‌است، افسوس‌دیوانی که از **سلمان** در بمبئی چاپ شده در آن دیوان این قطعات که روان دیوان است نیست ، ولی مجموعهٔ قلمی که درنزد ما موجود است در آنجانمونه‌های چندی ازقطعات‌اوموجود میباشد .

نیست سودای سر زلف تو کار همه کس
کان طریقی‌است‌خم‌اندرخم ودلگیر ودراز

لیکن دراغلب شعرا بقدری این بی‌اعتدالی زیاد شد که آن بپایهٔ لغز ومعما رسید. هزاران شعردیده میشود که درآنها فقط ازصنائع لفظی کار گرفته شده است ، ولی جای شکراست که این بدعت قبولی عام پیدا ننمود.

غزلیات

غزلیات او چندان طرف توجه واقع نشده وجهتش هم اینست که سبك **سعدی** پیش‌ازاوجهانی رامسخر کرده بودوچون او نمیتوانست در این سبك چیزی بگوید لذاشروع بمضمون آفرینی‌نمود ، لیکن آوازهٔ **سعدی** گوشها رابقدری پر کرده بود که دیگرجای خالی‌برای اوباقی‌نماند. وقتیکه**خواجه حافظ** بروی کار آمد همان سبك **سعدی**را اختیار نموده واین شراب را تیز ترکرد بطوریکه (ع) حریفان را نه سرماند و نه دستار. واینك مابطور نمونه اشعارچندی از **سلمان** ذیلا از نظر خوانندگان میگذرانیم :

به سر کوی تو سوگند که تا سر دارم
نیست ممکن که من ازحکم توسر بردارم

ای که درخواب غروری خبری نیست که من
هر شب از خاك درت بالش و بستر دارم

ساغرم پر می ومی درسروسردر کف دست
تو چه دانی که من امروز چه در سر دارم

دل برد دلبر و در دام بلاش اندازد
دل ما برد کنون تا به کجاش اندازد

چشم فتّان تو هر جا که بلا انگیزد
ای بسا کس‌که درآن عرصه بلاش اندازد

هر کجا مرغ دلی بال گشاید الحال
به کمان خانهٔ ابروز هواش اندازد

دراحتیاج بلباس اینقطعه را گفته برای شاه فرستاده است:

ای ز ما مستغنی و زامثال ما — برشما احوال ما پوشیده نیست
برتنم پوشیدنی این است و بس — بنده‌را هیچ ازشما پوشیده‌نیست

پادشاه ملبوس را ازبدن بیرون آورده برای وی فرستاد واین شعررا نوشت :

هر چند ترا جامهٔ ما پوشیدن — عیب‌است ولیکن‌این عیب بپوش

براثر دردپا نتوانسته بدربار حضور بهمرساند بشرح زیر،عذرخواهی میکند:

بهر استقبال شاه از فرق و سر کردم قدم
خواستم تا رو بدرگاه همایون آورم
درد پایم گشت ازآن مانع که آرم دردسر
من که درد پای دارم درد سر چون آورم

بدائع

سلمان اول شخصی است که صنعت ایهام را بکثرت بکار برده و در اکثر، پیرایه های لطیف ونغزومرغوب‌پدید آورده است . مثال:

با قدتو صنوبر درچشم من نیاید — اوکیست‌تاقدت را قائم‌مقام باشد

کی تواند دلم از موی میان تو گذشت
که شب تیره و تاریك همی بر کمراست
چشم سرمست ترا عین بلا می بینم
لیکن ابروی توچیزی‌است‌که بالای بلاست
فتنه در دور تو بیمار و ضعیف افتاده است
آن چنان نیست‌که تاحشر تواند برخاست
با چنین عارضه و ضعف تمنای نجات
دارم اما همه موقوف اشارات شما ست

سرورا باد صبامنصب بالا بخشید — لاله را لطف هواخلقت والاآورد
دربست‌بادلم دهن‌تنگ اوبه‌هیچ — اواین‌چنین مضایقه‌بسیار میکند

خواجه حافظ شیرازی

درتاریخ شعرو ادب وقعه‌ای ازاین اسفناك تر نیست که‌حالات زندگی **خواجه حافظ** بقدری کم معلوم است که لب هـای تشنـگان ذوق هم ازآن ترنمیشود واگرشاعری‌بدین پایه درفرنگستان بوجودآمده بود برای اوآنقدر سر گذشت وسوانح عمری زیاد ومفصل ومبسوط نوشته میشد که خدّوخال تصویرآن یك‌یك جلوچشم مجسم میگردید، لیکن دراینجا تذکره‌نویسان ما آنچه نوشته‌اند اگربخواهیم همه‌رادریکجا جمع کنیم بازهم افق‌حیات اوبرای‌ما ازهر پهلو تاریك مانده وهیچ قسمت آن روشن بنظر نمیآید. تمام تذاکری که در دست است هریك مأخوذ ازدیگری میباشد وآن مخصوصاً وقایع وحالات چندیست که آنها را باختلاف عبارت و الفاظ، همه نقل کرده اند. درمیان آنها **عبدالنبی فخرالزمانی** درتذکرهٔ میخانهٔ خودکه در زمان **جهانگیر** سال ۱۰۳۶ نوشته است حالات ابتدائی‌را نسبت بدیگران بهترجمع آوری نموده است. ازحبیب‌السیر جسته جسته مطالب ووقایعی بنظرمیرسند، در کلام‌خود **خواجه** هم ببعضی وقایع وحالات اشاراتی‌جابجاشده ومن‌همهٔ اینهارا جمع‌ومرتب‌ساخته‌تصویرزندگی این شاعر نامی را نمایش‌میدهم‌اما این دراصل تصویر نیست بلکه‌طرح و نقشه است و حاقّ واقع را بخواهید طرح‌هم‌نیست‌بلکه‌خطوطی چند میباشد.

پدر بزرك **خواجه** در یکی از توبع اصفهان سُکنی داشت، در زمان اتابکان فارس بشیراز رفت و در آنجا سکونت اختیار نمود. اسم پدرش **بهاءالدین** بود، دراینجا اوبشغل تجارت پرداخت وکارش بقدری بالا گرفت‌که جزو ثروتمندان آن دیار بشمارآمد. **بهاءالدین** که در گذشت سه پسر کوچك ازخودباقی‌گذاشت، گرچه ازپدر ترکهٔ فراوانی بدست‌آنها آمده ولی‌چون نتوانستند اداره کنند همهٔ اندوخته های پدر را درمدت کمی برباد داده هرکدام براثر فقر و پریشانی بطرفی پرا کنده شدند، فقط **خواجه** بواسطهٔ کمی‌سن بامادرش‌درشیرازماند، مادرش ازشدت استیصال اورا بیکنفرازاهل محل سپرد که درخدمت‌خود گذارده وخوراك‌ولباسش‌را کفالت‌نماید، لیکن این‌شخص‌اخلاقش‌خوب‌نبودولذاوقتیکه **خواجه** بسن‌تمیزورشد

خوش کمندیست سرزلف شکن‌پرشکنش
وه چه خوش باشد اگر بخت به ماش‌اندازد

عاقل آنست که در پای تو اندازد سر
پیشتر زان که فراق تو ز پاش اندازد

بوی گیسوی توهرجا که‌جگرسوخته‌ایست
در پی قافلهٔ باد صباش اندازد

هر کراادرد بینداخت، دوا چاره کند
که کند چارهٔ **سلمان** چود واش اندازد

غمزه ات دل می برد چشم توام‌خون میخورد
رروز وشب اودرشکار، این‌درشراب افتاده‌است

زاهد دهدم توبه ز روی تو، زهی روی
هیچش ز خدا شرم و ز روی تو حیا نیست

یك شب خیال چشم تو دیدیم ما بخواب
زان شب دگر به چشم ندیدیم خواب را

من خراباتیم و باده پرست — درخرابات مغان‌عاشق ومست
میکشندم چوسبودوش‌بدوش — می‌بر ندم چوقدح‌دست‌بدست
ظاهر نمی‌شود اثرصبح گوئیا — دوددلم‌دریچهٔ‌خاور گرفته‌است

اگرچه نویسندهٔ نامبرده درنتیجهٔ خوش‌باوری و نیزموهوم پرستی بعضی چیز ها را خودش زیاد کرده یاصورت اصل‌واقعه راتغییرداده‌ولی‌بااینحال اکثرمطالبش‌هم‌درست ومطابق واقع است.

بالاخره شهرت شاعری وکمالات **خواجه** بهمه جارفته وسلاطین وامرا ازاطراف واکناف نامه های دعوت میفرستادند واورا بنزد خویش میطلبیدند.

در زمان وی حکومات چندی درشیراز تأسیس یافته و خوشبختانه همه شان دارای فضل وهنر وجانب ارباب دانش وشعروسخن راگرامی میشمردند.

درزمان **غازان خان** (نوهٔ‌چنگیز خان) **محمود شاه**اینجو ازطرف‌اوحکمران فارس مقرر گردیده واز خاندان اوشاه **ابواسحق** درزمان **خواجه** سلطنت‌میکرده‌ است. وی ازاهل فضل وهنر ودارای طبع موزون نیزبوده است وشعرا وسخنگویان رابغایت نوازش مینمود ولی بینهایت عیاش و گرفتار هوا وهوس بود، اگرچه امور سلطنت ازاینرو که گفتیم‌مختل وپریشان بود لیکن‌اهالی مرفه الحال‌وبعیش و نشاط مشغول بودند وشیراز در آنوقت نمونهٔ باغ ارم بوده است ، شما غزل های مستانهٔ **خواجه حافظ** راکه می‌بینید زائدهٔ روحیات آندوره میباشد.

عیاشی وهوسرانی شاه **ابواسحق** ازحد گذشته و درسال ۷٤۷ **محمد مظفر** بشیرازحمله برد وشهررا محاصره نمود، سپاهیان بپای حصار شهرآمدند، لیکن کسی جرئت نمیکرد که شاه‌را ازقضیه واقف سازد. **امین الدین** که ازنزدیکان خاص‌بود به **ابواسحق**عرض‌کرد قربان! جوش‌بهار،شهرراچمنستان‌کرده خوب‌است اعلیحضرت قدری ببالای غرفه قدم رنجه فرمائید و اطراف را سیرو تماشا کنید. شاه وقتیکه بالا آمد دید لشکر ازچهارطرف شهررا محاصره کرده‌اند، پرسید چه‌خبراست‌عرض کردند که اینها لشکر **شاه مظفر** است،خندید و گفت‌عجب مرد احمقی‌است که درچنین فصل‌خرمی اوقاتش‌را ضایع میکند. اواین شعررا خواند وبزیرآمد.

بیا تا یك امشب تماشا کنیم — چو فردا شود فکر فردا کنیم

بالاخره **مظفر** شیرازرا گرفت وشاه **ابواسحق** مقتول گردیدو**خواجه صاحب**

رسید اورا بواسطهٔ خوی بدش ترك گفت وخمیرگیری را پیشه ساخت. او از نیمهٔ شب برمیخاست وتاصبح خمیر میگرفت، درهمسایگی وی مکتب خانه ای بود که اطفال محل درآنجا تعلیم میگرفتند، **خواجه** اکثر ازآنطرف میگذشت ودر دلش هوای تعلیم‌پیدا میشد، رفته رفته عزم واراده‌اش برای اینکار قوی شده تاآنکه داخل‌مکتب گردید، آنچه که ازخمیرکردن بدست‌میآورد یك‌سوم‌آنرابمادرش میداد و ثلث دیگر را بمعلم داده بقیه را خیرات میکرد. قرآن مجید را درمکتب حفظ نمود، خواندن ونوشتن راهم بخوبی‌آموخت، درآنزمان آوازهٔ شعروشاعری ازهر خانه‌ای بلندبود بزازی‌درآنمحل‌مسکن‌داشت که‌سخن‌سنج‌ودارای‌طبع‌موزون‌بوده‌است‌وبدین‌مناسبت دیگر ارباب ذوق هم دردکان او گرد میآمدند، در**خواجه** این مجمع اثر بخشیده وبالاخره شروع بگفتن نمود، لیکن هنوزطبعش موزون نبود وشعرهائی‌که میگفت بی‌پایه ووسیلهٔ تفریح وخوشمزگی‌حضار بود ورفته رفته‌شهرت مهمل بافیش به تمام شهرمنتشرشده ومردم اورابرای تفریح‌درمحافل انس‌دعوت‌نموده و کیف میکردند، تادوسال بهمین حال باقی بوده ومردم استهزاء شان ازحدگذشت، چنانکه خودش هم آنرا احساس کرد، یکروز نهایت درجه‌متأثرورنجیده خاطرشده بمزار **باباکوهی** رفت ودرآنجا بحال خودش بسیار گریست، شب خوابید، درخواب‌بزرگی‌را دید که لقمه‌ای باومیخوراند ومیگوید برو که دروازهٔ علوم بروی‌توبازشد. ازنامش‌میپرسد، معلوم شد که جناب **امیر** علیه السلام است. صبح که برخاست این غزل را گفت:

دوش وقت سحر ازغصه نجاتم دادند
وندران ظلمت شب آب حیاتم دادند

اوازآنجا بشهربرگشت ومردم برحسب معمول بنزدش آمدند و از او خواستند چیز تازه‌ای دارد بخواند، فوراً غزل بالارا خواند، همه درشگفت ماندند وچنین‌پنداشتند که آنرا ازکسی گرفته است، لذا برای آزمایش طرحی باو دادند، غزلی در جواب آن گفت که موجب حیرت همه گردید و ازآنوقت آوازه‌اش درهرخانه‌ای پیچید. شرحیکه تا اینجا گفته آمد تمامی‌آن در میخانهٔ **عبدالنبی** ذکر شده است.

اگرچه باده فرح بخش و باد گلریز است
ببانگ چنگ مخور می که محتسب تیز است
در آستین مرقع پیاله پنهان کن
که همچو چشم صراحی زمانه خونریز است
ز رنگ باده بشوئید خرقها از اشك
که موسم ورع و روزگار پرهیز است

در دیوان **خواجه** غزلی است که آن مرثیهٔ بسیار حزن آور بستن شراب خانه‌ها می باشد:

بود آیا که در میکده ها بگشایند
گره از کار فرو بستهٔ ما بگشایند
گیسوی چنگ ببرّید به مرگ می ناب
تا همه مغبچگان زلف دو تا بگشایند
نامهٔ تعزیت دختر رز بنویسید
تا حریفان همه خون از مژه ها بگشایند
در میخانه به بستند خدایا مپسند
که در خانهٔ تزویر و ریا بگشایند
اگر از بهر دل زاهد خود بین بستند
دل قوی دار که از بهر خدا بگشایند

واین غزل مال آنزمان است.

پسر امیر **مبارز الدین شاه شجاع** که ذکرش خواهد آمد اوهم در اینمورد یك رباعی گفته وخوب گفته است:

در مجلس دهر ساز مستی پست است
نه چنگ به قانون ونه دف بر دست است

بغایت متأثر شده قطعهٔ گفته که در آن قطعه تمام ارباب کمال آندوره را یاد آورشده است:

بـه عهـد سلطنت شاه شیخ **ابواسحق**
بپنج شخص عجب ملك فـارس بود آبـاد
نخست پادشهـی همچو او ولایت بخش
که گوی فضل ربود او بعدل و بخشش وداد
دوم بقیـهٔ ابـدال شیخ **امین الدین**
که بود داخل اقطاب ومجمع اوتاد
سوم چو قاضی فاضل **عضد** که در تصنیف
بنای شرح مواقف بنـام شاه نهاد
دگر کریم چو **حاجی قوام** دریـا دل
که او به جود چو حاتم همی صلا در داد
نظیر خویش نـه بگذاشتند و بگذشتند
خدای عز وجل جمله را بیامرزاد

ازمرگ شاه **ابواسحق** صدمه‌ای که به **خواجه** رسید اثرش تامدتی باقی بوده و درغزلیات خود بی‌اختیار ازاو یاد مینمود :

راستی خاتم فیروزهٔ **بواسحقی** خوش درخشیدولی‌دولت‌مستعجل‌بود

بعد ازشاه **ابواسحق محمد بن مبارزالدین** حکمران فارس وشیراز شده و او اصلا از اهل خراسان بود و زمانیکه سلطان **ابوسعید** وفات یافت و ملوك الطوایفی آغاز گردید درسال ۷٤۱ او لشکری فراهم کرده بشهرستانهای مجاور حمله برد ، ابتدا یزد را قبضه نموده رفته‌رفته حدود حکومتش توسعه یافت .

محمد بن مظفر مردی بود نهایت درجه متشرع، وقتیکه برتخت نشست برای هرجا یکنفرمحتسب مقرر داشته وتمامی میخانه ها رالحکم کرد بستند .

درتذکرهٔ **تقی‌الدین حسینی** مینویسد که **خواجه حافظ** غزل ذیل را در این مورد گفته است :

معلوم میشود که آزادیخواهی **شاه شجاع** میخوارگان را بکلی آزاد کرده بود و **خواجه** روی این اصل ازاو ممنون است واظهارخوشوقتی میکند، چنانکه درمدح **شاه‌شجاع** غزلهائی که گفته در تمام آنها همین نکته‌را باحرارت وجوشی تمام یادآور میشود :

قسم به حشمت جاه و جلال **شاه‌شجاع**
که نیست با کسم از بهرمال و جاه نزاع
به بین که رقص کنان می رود بنالهٔ چنگ
کسی که اذن نمی‌دادی استماع سماع

درغزل دیگر چنین میگوید :

چنگ در غلغله آمد که کجا شد منکر
جام در قهقهه آمد که کجا شد منّاع
عمر خسرو طلب ار نفع جهان می طلبی
که وجودیست عطا بخش و کریمی نفّاع
مظهر لطف ازل روشنی چشم امل
جامع علم و عمل جان جهان **شاه‌شجاع**

خواجه اگرچه جابجا دراشعار خود از **شاه شجاع** مدّاحانه نام‌برده‌چنانکه دریك غزل میگوید :

خیال آب **خضر** بست و جام **کیخسرو**
بجرعه نوشی سلطان **ابوالفوارس** شد

لیکن **شاه شجاع** با **خواجه** خوب نبوده است . **خواجه‌عماد** درآنزمان فقیهی بود معروف‌و **شجاع** بسیار باوارادت میورزید.خواجهٔ نامبرده گربه‌ای داشت که‌او راطوری تربیت کرده بود که وقتیکه نمازمیکرد گربه هم مانندیکنفر نماز گذارسرش را بالا و پائین مینکرد .**خواجه** درآنوقت غزلی بشرح ذیل گفت :

صوفی بجلوه آمد وآغاز ناز کرد — بنیاد مکر با فلك حقه باز کرد

رندان همه ترك می پرستی کردند

جز محتسب شهر که بی می مست است

بعد از امیر **مبارز الدین** پسرش **شاه شجاع** فرمانروا شد، او دوستدار شعر وادب وسرپرست دانش وهنر بود، در دامن علم وفن تربیت یافته هفت ساله بود که شروع بتعلیم نمود، درنه سالگی قرآن‌مجید را حفظ کرده پیش **قاضی عضد** شرح مفصل وغیره خواند.

حافظه‌اش بقدری قوی بود که چندین شعرعربی رایکبار که می شنید یادش میماند، مکاتبات ونامه های عربی و فارسی اوطرف قبول عموم اهل ادب میباشد، نظربقدردانی که ازاهل فضل وهنرمینمود دربارش همیشه مجمع ارباب دانش وفضل بوده است، شعرهم‌میگفته چنانکه **تقی الدین‌حسینی** در تذکرهٔ خود از وی اشعار زیادی نقل کرده ازجمله این رباعی است.

احوال بدم‌زخلق‌پنهان‌میکن واهوال‌جهان بردلم‌آسان میکن

امروز خوشم بدار و فردا بامن آنچه ازکرم‌تومیسزد آن میکن

معلوم میشود که پیش از **شجاع** میخانه هارا بسته بودند، ولی او وقتیکه بروی کار آمد از لحاظ اقتصاد وآزادی بازرگانی خرید وفروش آنرا آزاد گذاشت. غزلی‌است دردیوان **خواجه** که اشاره است بدین مطلب و آن اینست:

سحر زهاتف غیبم رسید مژده به گوش

که دور **شاه شجاع** است می دلیر بنوش

شد آن که اهل نظر بر کناره می رفتند

هزار گونه سخن بر دهان و لب خاموش

به بانگ چنگ بگوئیم آن حکایت ها

که از نهفتن آن دیگ سینه میزد جوش

رموز مملکت خویش خسروان دانند

گدای گوشه نشینی تو **حافظا** مخروش

شاه شجاع درسال ۷۸۳ هجری درگذشت وبعد از او **شاه منصور بن محمد مظفر** پادشاه شد واوهم ازپادشاهان مقتدر و صاحب شوکت و جلال بوده است، در تبریك جلوس او **خواجه** غزلی که گفته اینست :

بیا که رایت **منصور** پادشاه رسید نویدفتح وظفر تابمهروماه‌رسید

ستارهٔ اقبال **منصور** دراوج بود که **تیمور** بشیرازهجوم برد. **منصور** اگرچه نهایت درجه دلیر وصاحب عزم واراده بوده است، لیکن صیت عظمت وسطوت **تیمور** آنوقت تمام عالم رافرا گرفته بود ، لذا وی خواست که از شیراز خارج بشود، ولی بدروازهٔ شهر که رسید پیری باو گفت شما که‌از مدتی پادشاهی کردید حال رعایای خودت را درمصیبت وبلا انداخته کجا میخواهید فرار کنید ؟. **منصور** از همانجا بر گشت وفقط بادوهزار لشکر برسر **تیمور** تاختن گرفت. افواج **تیمور** را پی درپی شکست داد تا بقلب سپاه رسید، شمشیرش‌را کشیده‌بطرف **تیمور** حمله برد، **قماری ایتاق** نام یکی ازافسران باپسرش شمشیر اورا دفع نمود ، چهار بارباشمشیرش حمله به **تیمور** برد، درهرباراوسرمز بوردرمیانه حائل گردید و **تیمور** راحفظ نمود.بالاخره لشکرازچهار طرف هجوم برده **منصور** را بقتل رسانیدند که حتی خود **تیمور** هم ازقتل اوافسوس خورد ومیگفت تا بامروز درهیچ معرکه دلاوری همدوش **منصور** ندیده ام .

تیمور خواجه حافظ راطلبید و گفت‌من‌جهانی‌را ویران کرده‌ام که تاسمرقند وبخارا را که میهن منست آباد کنم وتوآنهارا درعوض یك‌خال ازدست میدهی:

اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل‌ما را

بخال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را

خواجه گفت ازهمین فضول خرجی‌ها و زیاد بخشی است که کارما اینطور بفقر وفاقه کشیده است .

آنوقت غزلهای خواجه در تمام بلاد انتشار یافته بود چنانکه خود چنین می گوید :

دراین غزل روی ظرافت یا حقیقت **خواجه عماد** را ریا کار دانسته و این بیت را نوشت[۱]:

ای کبك خوش خرام که خوش‌میروی بناز

غره مشو که گربهٔ عابد نماز کرد

غالباً عدم رضایت **شجاع** از **خواجه** ازهمین شعر آغازمیشود . رفته رفته این رنجیدگی زیاد شده یکروز به **خواجه** گفت که غزلیات شما باهم یکجور ویکنواخت نیستند . یکی درتصوف، دیگری درمی‌پرستی وآن دیگر درشاهد بازی وهمینطور درهرشعرمی‌بینم که رنك آن تغییروتبدیل پیدامیکند. **خواجه** درجواب گفت درست است ، لیکن با تمام این معایب هم غزلهای من بمحض اینکه ازدهانم بیرون میآیند در تمام دنیا انتشار می یابند ، برخلاف اشعار دیگران که ازدروازهٔ شهر یکقدم هم بیرون نمیروند . **شجاع** از این جواب گستاخانه و آزادانه بیشتر ملول و رنجیده خاطر گردید :

اتفاقاً درآن اوان **خواجه** غزلی گفت که مطلعش اینست :

گر مسلمانی همین است که **حافظ** دارد

وای اگر از پس امروز بود فردائی

شجاع این غزل را شنیده ببهانه اینکه معنای آن انکار یا دست کم تردید درحشر ونشراست درنظر گرفت **خواجه** را آزار برساند واووقتیکه شنید مضطرب گردید. حسن اتفاق اینکه **مولانازین‌الدین‌ابوبکر** تایبادی بحج میرفت گذارش بشیرازافتاد . **خواجه** این قضیه راباو گفت ، درجواب اظهارداشت بالای مقطع غزل شعری بگوئید که خود مقطع مقول قول شخص دیگری قرار گیرد . **خواجه** در همانوقت گفت :

دی دو بیتم چه خوش آمد که سحرگه میگفت

با دف و بربط و نی مُغبچهٔ ترسائی[۲]

(۱)و(۲)- حبیب‌السیر(مؤلف).

روحش را فشارمیداد چنانکه در کلامش جابجاباآن‌اشاره شده‌است:

ره نه بردیم بمقصود خود انــدر شیراز

خرم آن روز که **حافظ** ره بغداد کند

دردکن[1] دورهٔ سلاطین‌بهمنیه‌وسلطان‌**شاه محمود بهمنی** بر تخت سلطنت متمکن بوده است. او نهایت درجه لایق وازاهل فضل وکمال بوده، درعربی وفارسی هردو در نهایت فصاحت وروانی شعرمیگفت وبطورعموم حکم داده بود که از عرب وعجم هر شاعر یکه میآید در ازاء نخستین قصیده‌ای که میگوید یکهزار تنکه که معادل با یکهزارمثقال‌طلابود برسم انعام‌باوبدهند.

خواجه آوازهٔ سخا وکرم اورا شنیده بخیال مسافرت دکن افتاد ولی همان خیال صِرف بوده است. خبر به **میر فضل‌الله** وزیراعظم دربار رسید نامهٔ دعوتی نوشته بامبلغی نقد بابت هزینهٔ سفر برای **خواجه** فرستاد. خواجه پولها را گرفته مبلغی راصرف حوائج خواهرزادگان خرد نمود و مقداری هم صرف ادای قرضی‌که داشت گردید وبقیه راخرج راه کرده بالاخره ازشیراز بقصد دکن هندوستان روانه شد، بمحل لارجین‌رسید ودرآنجا دوستی‌راملاقات‌کرد‌که آنچه داشت همه را درآنموقع ازدست داده کارش بپریشانی کشیده بود. **خواجه** ازنقدینه آنچه برایش باقیمانده بود همه را بآن دوست داده خود تهی‌دست ماند. اتفاقاً **خواجه‌زین‌الدین** همدانی و**خواجه محمد** کازرونی‌که از سوداگران مشهور بودند بهند میرفتند، وقتیکه از قضیه واقف شدندمخارج سفر**خواجه** راتاهند خودبعهده گرفتند، لیکن ازسوداگر چگونه نازبرداری یك شاعرنازك طبع صورت میگیرد. بالاخره **خواجه** از آنها رنجید ولی بازصبرنمود وسوار برکشتی شاهی **محمود** شدکه از دکن ببندر هرمز آمده وبهند برمیگشت. سوءِ اتفاق‌هنوزلنگرجهازرا نکشیده بودندکه درياطوفانی شد و **خواجه** فوراً از جهاز فرود آمده این غزل را نوشته برای **فضل الله** فرستاد.

(۱) مراد حیدرآباد است.(مترجم)

به شعر **حافظ** شیراز میگویند و می خندند

سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

سلاطینی که در آنعصر بودند همگی شائق بودند که از کلام **خواجه** استفاده کنند وازآن لطف بردارند، چنانکه از عراق عرب، هندوسایر بلاد نامه های شوق آمیز به او میرسید. فرمانروائی بغداد در آنزمان با سلطان **احمدبن اویس** بود که مجموعهٔ کمالات بوده است، او در نقاشی، مذهّب کاری، کمان سازی، خاتم کاری سرآمد اقران بوده است و هنروران بزرگی که در این فنون بودند اعتراف باستادی او داشتند، در موسیقی تا ایندرجه ماهر بوده که خواجه **عبدالقادر** شاگردی ویرا اختیار نموده بود. کتابهائی ازاو دراین هنرزیبا تالیف یافته که مدتها جزو برنامهٔ شاگردان موسیقی بود. علاوه برهمه سخن سنج وسخنور بوده است[1]. اینمرد بزرگ چندین بار **خواجه** را بدربارخویش دعوت نمود و **خواجه** هم بطوریکه ازغزلهایش برمیآید کمال اشتیاق را بملاقات اوداشته ومعهذا دامن خاك ر کن آباد را نتوانسته رها کند چنانکه میگوید:

نمیدهند اجازت مرا بهسیر سفر نسیم باد مصلی وآب رکنا باد

اواین غزل رانوشته برای **سلطان احمد** فرستاد[2].

احمدالله علی معدلة السلطان

احمد شیخ **اویس حسن ایلخانی**

خان بن خان شهنشاه شهنشاه نژاد

آنکه می زیبد اگر جان جهانش خوانی

از گل فارسیم غنچهٔ عیشی نه شگفت

حبذا دجلهٔ بغداد و می روحانی

بر شکن کاکل ترکانه که در طالع تست

دولت خسروی و منصب چنگیز خانی

اگرچه **خواجه** نتوانست ببغداد برود ولی شوقی که بدین سفرداشت همیشه

---

(۱) و (۲) دولتشاه . (مؤلف)

درآن یکعدد کم است. مصّلی محل محبوب وی بوده ولذا درهمانجاهم مدفون گردید.

درزمان **سلطان بابر بهادر محمد معمائی** که بمنصب صدارت سرافراز بوده است مبلغ زیادی صرف بناء مقبرهٔ **حافظ** نمود که تا کنون باقی میباشد[1]. نام محل مزبور بمناسبت نام وی حافظیه گردیده که مردم شهر یکروز درهفته بزیارت آنجامیروند و روزرا درآنجابسر میبرند، نهار وچائی عصررا صرف میکنند و گاهگاهی جام شراب هم بگردش میآید، یك آدم شوخ و ظریف جرعه‌ای بنام **خواجه** بخاك میریزد. آری، **خواجه** در حدود پانصد سال قبل گفته بود ؟

بر سر تربت ما چون گذری همت خواه

که زیارت گه رندان جهان خواهد بود

آل واولاد

ازآزاد منشی ورندی **خواجه** همچواستنباط میشود که اواز قید زن وفرزندفارغ وآزادبوده است، امّاواقع امر اینست که اوهم زن گرفته وهم دارای اولاد بوده است. آری فرزندی داشت **شاه نعمان** نام که بهندآمده ودرآنجا سکنی اختیار نمود ومخصوصاً در **برهان پور** وفات یافت و درهمانجا هم مدفون گردید وقبرش متصل بقلعهٔ امیرمیباشد[2] اینقطعه درديوان درج است:

صباح جمعه بدو سادس ربیع اول

که گشت فرقت آن مه بکشتنم عاجل

بسال هفتصد و شصت و چهار از هجرت

چو آب حل بشدم این دقیقهٔ مشکل

قطعهٔ فوق را غالباً باید در وفات زنش گفته باشد ولی قطعهٔ دیگری است بشرح زیر:

دلا دیدی که آن فرزانه فرزند — چه دید اندرخم این طاق رنگین

بجای لوح سیمین در کنارش — فلك برسر نهاده لوح سنگین

گرچه ممکنست اینقطعه رااودرمرك نوجوان دیگری گفته باشد ولی ظن قوی

(۱) ولی امروز آن بناهای سابق بهم خورده وآرامگاه فوق العاده مجلل و باشکوهی ازطرف وزارت فرهنك ایران برای وی بناشده است (مترجم)

(۲) خزانهٔ عامره به استناد مرآة الصفاء (مؤلف)

دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد
به می بفروش دلق ما کزین بهتر نمی ارزد
شکوه‌تاج سلطانی که بیم جان درو درج است
کلاه دلکش است اما بـه درد سر نمی ارزد
بکوی میفروشانش به جـامی درنمی گیرند
زهـی سجادهٔ تقوی کـه یك ساغر نمی ارزد
بس آسان می‌نمود اول غم دریا به بوی دُر
غلط کردم که‌یك موجش‌بصد من‌زر نمی‌ارزد

فضل الله غزل مزبور را ازنظرسلطان **محمود**بهمنی‌گذارنید وتمام ماجرا را نقل کرد. سلطان **ملامحمد قاسم** مشهدی را که جزو فضلای دربار بود یکهزار تنکه داد که ازمصنوعات نفیسهٔ هندخرید کرده باخود به‌برد **بخواجه** تقدیم دارد.

سلطان **غیاث الدین بن‌سلطان‌سکندر** فرمانروای‌بنگاله هم که درسال ۷٦۸ هجری بر تخت نشسته خواست از کلام **خواجه** مستفید بشود طرحی کرده و ازآن این مصرع را فرستاد:

ساقی حدیث سروو گل ولاله میرود.

خواجه این غزل را گفته فرستاد:

ساقی حدیث سرو و گل و لاله می رود
وین بحث بـا ثلاثهٔ غسالـه می رود
شکر شکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می رود
حافظ زشوق مجلس سلطان **غیاث دین**
غافل مشو که کار تو از ناله می رود

خواجه درسال ۷۹۳ وفات یافت ومادهٔ تاریخش‌هم «خاك مصلی» میباشد که

(۱) تمام این حکایات در تاریخ فرشته مسطور است(مؤلف).

که اوحاشیه‌ای هم برتفسیر **کشاف** نوشته، خود میفرماید:

زحافظان جهان کس‌چو بنده جمع نکرد
لطائف حکما با کتاب قرآنی

و از این ثابت میشود که **خواجه** در تفسیرقرآن مجید معقول را با منقول تطبیق میداده‌است. درفن قرائت‌مهارتی بسزاداشت‌ودرعین حال‌خوش‌آوازبوده‌است، اوبطور معمول درشبهای‌جمعه درمقصورهٔ مسجد نشسته تمام شب‌را بالحن خوش قرآن‌مجید تلاوت میکرد[1].

قرآن را حفظ داشت وبدین مناسبت‌تخلص خودرا **حافظ** گذاشته وروی این یعنی قرآن دانی مباهات مینمود چنانکه ازاشعارش جابجابدان اشارت رفته است:

ندیدم خوشترازشعرتو **حافظ**
به قرآنی‌که اندرسینه‌داری

صبح خیزی و سلامت طلبی چون **حافظ**
آنچه کردم همه از دولت قرآن کردم

تجرد وآزادی

صاحبان تذکره عموماً مینویسند که **خواجه‌صاحب** ازعلائق دنیوی آزادبوده‌است وازسلاطین‌وامرا بی‌نیازمیزیست، لیکن از کلام خود اونمیشود این‌را تصدیق نمود.

در زمان او فرمانروایانی که‌در شیراز گذشته اند درمدح همهٔ آنها قصائد او موجودند وشیوه واسلوب این قصائد هم همان شیوه واسلوب عامهٔ قصیده سرایان می‌باشد. ازجمله درمدح **شاه‌شجاع** قصیدهٔ نوینی است که درآن مینویسد:

دارای دهر **شاه‌شجاع** آفتاب ملک
خاقان کامکار و شهنشاه نو جوان

حکمش روان چو باد بر اطراف بحر وبر
مهرش روان چو روح دراعضای انس‌وجان

(۱) — هفت اقلیم امین رازی - (مؤلف)

این است که یکی ازفرزندان اوبوده که درآغاز جوانی ازدنیا رفته است .

اما راجع بتحصیل‌علم ومراتب‌دانش‌اوتذکره نویسان‌مطلقاچیزی‌ننوشته‌اند. ازمیخانه که شرح آن دربالا گذشت همینقدر برمیآید که در مکتب خانه ای که در محله‌اش دائر بود تعلیم یافته‌است، لیکن از کلماتش معلوم میشود که رشته های‌علوم درسیّه را مستعدانه تحصیل کرده بود . دراکثر غزلها مصرع های عربی را که بطور برجسته‌ای آورده میتوان زمینهٔ خوبی ازعربیت وی بدست‌آورد.

دربعضی غزلهااشعار متعددی درعربی خالص‌دیده میشود که درسلاست‌و فصاحت آن ابداً جای حرف نیست :

الا ای ساربان محمل دوست — الی رکبانکم طال اشتیاقی
درونم خون شد ازنادیدن یار — الا نفیاً لایام الفراق
بیا ساقی بده رطل گرانم — سقاك الله من کاس دهاق
نهانی‌الشیب‌من وصل‌العذاری — سوی تقبیل خدّ و اعتناق
سلام الله ما کرّ اللیالی — علی ملك المکارم والمعالی
فحبك راحتی فی کل حین — وذکرك مونسی‌فی کل حال
سبت سلمی بصدغیها فؤادی — و روحی کل یوم لی ینادی
گر تیغ بارد در کوی آن ماه — گردن نهادیم الحکم لله
الصّبر مرّ و العمرُ فان — یالیت شعری حتی مه‌القاه

اوجمله های عربی‌را جابجا بقدری قشنك پیوند میکند که گوئی نگین را در حلقهٔ انگشتری نشانده اند :

چو هست آب حیاتت بدست تشنه ممیر
فلا تمت و من الماء کل شیئ حیّ

بخیل بوی خدا نشنود، بیا **حافظ**
پیاله گیر و سخن و رز والضمان علی

باقرآن مجید وتفسیر آن علاقهٔ مخصوصی‌داشته ودردیباچهٔدیوان مسطور است

درقطعهٔ دیگری مینویسد :

خسروا ، دادگرا ، شیر دلا ، بحر کفا
ای کمال تو به انواع هنر ارزانی

غرض اینمطلب بکلی غلط است که **خواجه** صاحب دست روی دست گذاشته هیچ بفکر معاش وتلاش روزی نبوده است . البته این فرق هست که تمام معاصرین او بلکه پیشروان واستادان بوسایلی نهایت وهن آور متوسل شده وازطریقه های ذلت آور و کمینه کار میگرفتند. انوری، **ظهیر فاریابی، سلمان ساوجی** که ازبزرگان شعرا بشمارمیآیند حال همهٔ آنها همین بوده است، کسی رامدح میگفتند وچنانچه اوصله کم میداد ویا بتأخیر میانداخت فوراً شروع بهجو مینمودند تانوبت باینجا میرسید که چشم تهذیب وشایستگی رابکلی بسته آنچه که نباید بگویند میگفتند. در کلام **ظهیر** یا امثال اوهزاران قطعه یاقصائد یافت میشوند که درآنها تا این اندازه ابرام وسماجت گدایانه است که ازدیدن آنها انسان شرمش میآید ، ولی **خواجه حافظ** ازاین رزالت وسفالت بری و پاك بوده است. اومدح مینوشت ومیفرستاد، چنانکه صله میبافت بهتر وگرنه اینرا که مقدر یاقسمت نبود میگفت و خاموش مینشست . گاهگاهی تقاضای خفیفی هم مینمود لیکن دریك پیرایهٔ نهایت درجه لطیف وقشنك ، چنانکه درقطعهٔ ذیل میگوید :

بسمع خواجه رسان ای رفیق وقت شناس
به خاوتی که در آن اجنبی صبا باشد
لطیفه ای بمیان آرو خوش بخندانش
به نکته ای که دلش را در آن رضا باشد
پس آنگهی ز کرم اینقدر بپرس به لطف
که گر وظیفه تقاضا کنم روا باشد

در یکقطعهٔ دیگرملاحظه کنید چه کنایهٔ لطیفی بکار برده است :

بی طلعت توجان نه گراید به کالبد
بی نعمت تو مغز نه بندد در استخوان

درمدح سلطان **ابواسحق** قصیدهٔ غرّائی گفته که مطلعش اینست :

سپیده دم که صبا بوی بوستان گیرد
چمن ز لطف هوا نکته بر جنان گیرد

ودرمدح چنین میگوید:

جمال چهرهٔ اسلام شیخ **ابواسحق**
که ملك در قدمش زیب بوستان گیرد

مدح سلطان **محمود** که درمثنوی نوشته شده ذکرآن بیاید . درمیان وزیران **منصور** یك وزیر پست همتی رأی داده بود که مستمری صاحبان علم و فضل راکه مبلغ آن هفتاد تومان بود قطع کنند و **منصور** این رای‌را نپسندید وآنرا تصویب نکرد و **خواجه** روی‌این، قصیده‌ای نوشته‌است[1] :

جوزا سحر نهاد حمائل برابرم
یعنی غلام شاهم و سوگند می خورم

منصور بن **محمد** غازی است حرز من
وز این خجسته نام بر اعدا مظفرم

ای شاه شیر گیر چه گردد اگر شود
در سایهٔ تو ملک فراغت مقررم

از کلام خود اوجابجا ثابت میگردد که بنام امرا و سلاطین مدحهائی نوشته میفرستاد که تا صله‌ای بدست آرد ، چنانکه در یك قطعه میفرماید :

شاه هرموزم ندید وبی سخن صد لطف کرد
شاه یزدم دید و مدحش گفتم و هیچم نداد

کار شاهان اینچنین باشد توای **حافظ** مرنج
داور روزی رسان توفیق ونصرت شان دهاد

(۱) ــ خزانه عامره به استناد مرآت‌الصفاء . (مؤلف)

رکناباد منبعی که دارد نام آن «الله اکبر» است و اوآنرا چنین ذکرمیکند :

فرق است زآب **خضر** که ظلمات جای اوست
تا آب ما که منبعش الله اکبر است

درمیان ارباب کرم کسانیکه باومحبت وخوبی میکردند ازآنها دراکثر غزلها بطور حق‌شناسی وحق گذاری یاد میکند واین‌شیوه گوئی یك‌شیوه خاص باومیباشد :

بخواه جام صبوحی بیادآصف عهد — وزیرملك **سلیمان عماد بن محمود**

(ع) چه غم دارم‌چو درعالم **قوام‌الدین حسن** دارم .

دریای اخضرفلك و کشتی هلال — هستندغرق‌نعمت **حاجی قوام** ما

مطرب به پرده سازی ، شاید اگر بخواند
از طرز شعر **حافظ** دربزم شاه‌زاده

تو باین نازکی وسرکشی ای شمع چوگل
لایق بزمگه خواجه **جلال‌الدینی**

باتوگرزین‌پس فلك خواری کند — باز گو در حضرت دارای ری
خسرو آفاق بخشش کز عطا — نامهٔ **حاتم** ز نامش گشت طی

از برای صید دل در گردنم زنجیر زلف
چون کمند خسرو مالك رقاب انداختی
نصرة‌الدین شاه‌یحیی آن که تاج آفتاب
از سر تعظیم و قدرت در تراب انداختی

ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی
وز فطرت تو پنهان صد حکمت الهی
عمریست پادشاها کزمی تهی است جامم
اینك ز بنده دعوی وزمحتسب گواهی

دوش در خواب چنان دید خیالم که سحر
گـذر افتاد بر اصطبل شهم پنهـانی
بسته بر آخور او استر من جو می خورد
توبره افشاند و بمن گفت مرا می دانـی
هیچ تعبیر نمی‌دانمش این خواب که چیست
تو بفرمای که در فهم نداری ثانـی

یعنی شب گذشته من درخواب دیدم که گذارم بطرف اصطبل شاهی افتاد، قاطرم را درآنجادیدم که دارد جومیخورد، این‌حیوان وقتیکه چشمش بمن‌افتاد سر توبره‌اش رابطرف من کرده وآنرا تکانیدو گفت هیچ ازمن‌اطلاع داری؟ و میدانی که برمن چه میگذرد !! من ازتعبیر این خواب عاجزم و نمیدانم معنای آن چیست؟ وشما که درعقل ودرایت ثانی ندارید مرا از معنای آن واقف سازید. مطلب شاعر اینست که قاطرسواری من جو ندارد، برای‌آن فکری کنید.

معاشرت ازاشعار او ونیز ازوقایع وحالات معلوم میشود که اودرنهایت‌سادگی وآزادی بسر میبرد، حافظ قرآن بود، درس‌نکات و حقایق قرآنـی میداد، لیکن بااینهمه ازاظهار تقدس نهایت درجه تنفر داشت، صاف دل و بی‌تکلف بود، آنچه دردل داشت همان را بر زبان میآورد، کار ناروا رادرپردهٔ ریاکاری پنهان کندنمیکردوبالاخره‌ازریا وسالوس وزهدفروشی‌یاعوام‌فریبی‌دوری‌میجست، رکناباد که یك‌نهر و تفرجگاه مشهور شیرازاست، امروزنهرخیلی کوچکی ازآن‌باقیمانده ولی‌درآنزمان بایدنهروسیعی‌بوده‌باشد، شاعرشهیرروزهامیرفت کنارآن‌می‌نشست و از سیروتماشای‌آن لطف میبرد، دوست واحباب دراینجا گردآمده وباهم مشغول‌صحبت وانس‌میشدند. در اینجا کیف‌هائی که میکرده دراکثراشعار آنرا ذکر نموده و از جمله چنین میگوید؛

بده ساقی می‌باقی که در جنت نخواهی یافت
کنـار آب رکنا باد و گلگشت مصلا را

گرچه‌شهرت **خواجه** فقط درغزل‌است‌لیکن اوقصائد ومثنویات‌هم نوشته‌است و هر چند که شمارهٔ آنها کم است لیکن ازآن میشود فهمید که تسلطش درانواع سخن تاچه اندازه است، عموماً تصورمیکنند که‌آنهائیکه غزلشان خوب است قصیده ومثنوی خوب‌نمیتوانندبگویند ، ایکن قصائد **خواجه** نیز کمی‌ندارندودرمثنوی او لطافت‌وصافی‌وقوت‌وزوری که هست به پایه‌ای است که آن به سخن **نظامی وسعدی** اشتباه می‌شود

سر فتنه دارد دگر روزگار — من ومستی و فتنهٔ چشم یار
فریب جهان قصهٔ روشن است — ببین تاچه زاید شب‌آبستن است
همان مرحله است این بیابان‌دور — که گمشددراولشکر **سلم‌وتور**
همان منزلست این جهان خراب — که دیده است ایوان **افراسیاب**
چه‌خوش گفت **جمشید** باتاج‌وگنج — که یك جو نیرزد سرای سپنج
مغنی کجائی به گلبانك رود — بیاد آور آن خسروانی سرود
مغنی بزن چنگ بر ارغنون — ببر از دلم فکر دنیای دون
چنان بر کش آهنك این داوری — که ناهید چنگی برقص آوری
مغنی دف و چنگ را ساز ده — بیاران خوش نغمه آواز ده
مغنی کجائی نوائی بزن — بیکتائی او دو تائی بزن
بیا ساقی این نکته بشنو زنی — که یك جرعه می به‌زدیهیم کی
بیا ساقی آن آب اندیشه سوز — که‌گرشیر نوشد شود بیشه سوز
بیا ساقی آن آتش تابناك — که **زردشت** میجویدش زیرخاك
بده تا بگویم به آواز نی — که**جمشید** کی‌بودو**کاوس** کی
میی ده که بد نام خواهم شدن — خراب می و جام خواهم شدن
بده ساقیا می‌که تا دم زنیم — قلم بر سر هر دو عالم زنیم
سبك باش ور طل گرانم بده — وگر فاش نتوان نهانم بده
که این چرخ‌واین انجم‌آبنوس — بسی‌یاددارد ز **بهرام‌وطوس**

حق گوئی یا انصاف پسندی

با اینکه تمام شعرای معاصر **خواجه** پیش‌اودرغزل گوئی ناچیز بودند معهذا همه‌را بادب نام برده بلکه خودرا پیرو آنها معرفی میکند. چنانکه‌نسبت به **خواجوی** کرمانی‌چنین میگوید :

استاد غزل **سعدی** است پیش همه کس اما
دارد غزل **حافظ** طرز و روش **خواجو**

اودرفخریهٔ خودش که‌بجوش‌آمده این‌شعررا میگوید :

چه جای گفتهٔ **خواجو** و شعر **سلمان** است
که شعر **حافظ** شیراز به ز شعر **ظهیر**

لیکن اگر بدیدهٔ انصاف بنگرید این ازبرای او ننك است زیرا که درغزل **ظهیر** رابا اونسبتی نیست.

درآن زمان **کمال خجند** ازشعرای معروف واز اهل فضل و کمال بوده است، بین او با **خواجه** دوستی برقرار بود واغلب از **خواجه** غزلیاتش‌را خواسته درعوض اشعارخودش‌را برای وی میفرستاد. یکدفعه این غزل خودرا فرستاد.

گفت یار ازغیرما پوشان نظر، گفتم به چشم
وانگهی وز دیده درما مینگر، گفتم به چشم

واین بیت هم درغزل بوده است[1].

گفت، اگر سر دربیابان غمم خواهی نهاد
تشنگان را مژدهٔ از ما ببر گفتم بـه چشم

خواجه باین شعر که‌رسید حالتی براو طاری گردید وبعد ازافاقه گفت واقعاً پایهٔ این مرد بسیار بلند است.

کلام

درتذکرهٔ میخانه‌مسطوراست که‌دیوان **خواجه** فقط دردوماه‌فراهم شده‌است ولی این قطعاً غلط است چه گذشته ازاینکه آن برخلاف قیاس‌است درغزلیات هم ازاشخاصی که‌نام برده شده است این اشخاص زمانهاشان سالها ازهم پس وپیشی دارد.

---

(۱) دولت شاه تذکرهٔ کمال خجند. (مؤلف)

بعلاوه معانی نغز ومرغوبی هم درغزل ایجاد کردند که موافق با ذوق وسلیقهٔ زمان بوده است ولذا آنهم یك کمك دیگری شد، ازاین گذشته مورد توجه مقامات عالی واقع گردیده سلطنت وقت هم کمك بآنها داد، چه **سلمان** ملك‌الشعرای دربار بغداد و **خواجو** دردربار **ابواسحق** فرمانروای شیراز برهمه مقدم بوده است .

غرض **حافظ** چشم باز کرده سبك **سلمان** و**خواجو** در تمام کشور اشاعت و انتشار یافته‌بود . اودورهٔ هردوی آنها رادرك کرده وازاتفاقات‌اینکه **خواجو** درسال ۷۵۳ هجری درشیراز وفات یافته جسدش را در الله‌اکبر که تفرجگاه خاص **حافظ** بوده است دفن کردند، همان نقطهٔ که درشأن آن **حافظ** میگوید :

فرق‌است زآب **خضر** که ظلمات‌جای‌اوست

ت آب ما که منبعش الله‌اکبر است

خواجه وقتیکه شروع بغزلسرائی نمود کلام **خواجو**راپیش‌روی خود گزارده بنای گفتن راگذاشت، چنانچه خود میفرماید:

(ع) دارد سخن **حافظ** طرزوروش **خواجو** .

غزلهائی که‌هم‌طرحنددربعضی‌جاهاحتی‌مصرع هاباهم یکی هستند ومضامین و تراکیب‌بکثرت‌متواردمیباشند.روی‌غزلهای**سلمان**هم‌غزلهای زیادی موجودند که در آنهانیزاینقدرتواردوجوددارد که‌برای‌خواننده بین‌این‌دو کلام‌اشتباه‌شده‌نمی‌تواندآنها را ازهم تمیزبدهد، تااینحد که بعضی غزلهاست که در دیوان هردو موجود می باشد وحتی‌یك‌نقطه‌هم دراینمیانه پس‌وپیش‌نشده‌است، بدینجهت دربعضی‌تذاکرمینویسند که دیوان های **خواجو** و **خواجه** راکاتبان باهم خلط و مزج کرده‌اند .

اگرچه مقایسهٔ کلام **خواجه** رابامال **خواجو** از این لحاظ که امروز در ترجیح وبرتری کلام **حافظ** جای حرف نیست غیرضروری بنظر میآید ، اما آن در تاویخ شعروشاعری و نمودن مراحل تکامل تدریجی شعرامریست ضروری ، چه این همان نقشهٔ **سعدی**، **خواجو**، **سلمان** است که **حافظ** آنرا گرفته و روی آن نقش آرائی‌ورنگ‌آمیزی‌کرده است ولذا آنهارا باهم مقایسه کردن وهریك را ازدیگری

بده ساقی آن آب افشرده را / بیا زنده ساز این دل مرده را
که هرپاره خشتی که برمنظریست / سر **کیقبادی و اسکندری** است
هر آن گل که در گلستانی بود / مه عارض دلستانی بود
هر آن شاخ سروی که در گلشنیست / قد دلبر و زلف سیمین تنی است

هرچند که **خواجه** در قصیده ومثنوی هم از اساتید فن عقب نیست لیکن معجزهٔ اصلی او درغزل سرائی است واین مطلب بطورعموم مسلم است که درعالم وجود کسی تابامروز نتوانسته با اوهمسری نماید. راست است متوسطین ومتأخرین بزم‌آرای غزل هستند لیکن خود آنها تصدیق دارند که طرز و اسلوب **خواجه** نصیب هیچیك از آنها نشده است.

صائب:

روا ست **صائب** اگر نیست از ره دعوی
تتبع غزل **خواجه** گرچه بی ادبی است
صائب چه توان کرد بتکلیف عزیزان
ور نه طرف **خواجه** شدن بی بصری بود

(ع) چوشعر **حافظ** شیراز انتخاب ندارد.

سلیم:

سلیم معتقد نظم **خواجه حافظ** باش / که نشئه بیش‌بود در شراب شیرازی

عرفی هیچوقت درغزل از کسی اسم نبرده معهذا میگوید:

بران تتبع **حافظ** رواست چون **عرفی** / که دل بکاود و ورد سخنوری داند

غزل سرائی خواجه

شیخ سعدی غزل را بنیاد نهاده و **امیر خسرو** و**حسن** آن را ترقی دادند. چمن سدهٔ هفتم از زمزمه‌های این بلبلان خوش الحان پربود که **سلمان ساوجی** و**خواجو کرمانی** شروع بنغمه‌سرائی کردند. گرچه درمقابل **سعدی** و**خسرو** فروغ نتوانستند حاصل کنند، لیکن در سایر اقسام سخن یعنی درقصیده ومثنوی پایهٔ قدرشان بجائی رسید که درغزل هم اثر آن کار آمد شد،

این محتاج به‌بیان نیست .

حافظ	خواجو
گرشدیم ازباده‌بدنام جهان تدبیر چیست	در خرابات مغان ما نیز همدستان شویم
همچنین رفت است ازروز ازل تقدیر ما	کاین چنین رفت‌است ازروزازل تقدیرما

درائینجاخواجه مضمون خواجو و نیزالفاظ اورادرهم‌برهم کرده‌وافسوس که کاری هم ازپیش نبرده یعنی آنرا بهترنکرده است . مصرع دوم، حرف بحرف همان مصرع خواجو میباشد. مصرع اول خواجو زیاده‌برجسته‌وصاف است . بعلاوه‌مقابلهٔ تقدیر وتدبیر با کمال بی‌تکلفی‌ایرادشده و خواجه این‌مزّیت راهم‌ازدست داده‌است . مطلب مصرع‌خواجو اینست که اگر میگساری مارا بدنام و رسوا کرده چه میشود کرد؟ سرنوشت ماازاول همین بوده است .

اما خواجه میگوید ماهم باید رفته با مُغها همکاری کنیم‌چه کلك تقدیردر حق ما همینطور جاری شده است. غرض این بیت خواجه ازلحاظ مضمون نیزهیچ مزیتی‌ندارد .

حافظ	خواجو
ما دل دیوانه‌درزنجیرزلفت بسته‌ایم	عقل‌اگرداندکه‌دل‌دربندزلفش‌چون‌خوشست
ای‌بساعاقل که‌شددیوانهٔزنجیر ما	عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیر ما

البته مضمون همان مضمون خواجو است، چیزیکه هست خواجه اینمعنی را اضافه کرده که علت دیوانهٔ زنجیری‌شدن عاقلان را ظاهر ساخته و نموده‌است که‌قیدزلف چقدر پرلطف میباشد ! علاوه‌برین‌مصرع اول خواجه زیاده‌صاف‌وروان لیکن درمصرع خواجو نکتهٔ خاصی هست که آن در مصرع خواجه نیست، چه خواجو میگوید دل‌دیوانهٔ من‌درزنجیرزلف گرفتارشده است واین چنان زنجیری‌است که عاقل‌هم دیوانهٔ اومیگردد وازآن عذر اینمطلب خواسته میشود که وقتیکه صاحبان عقل گرفتار این زنجیر گردند گرفتارشدن دیوانه هیچ جای تعجب نیست . گذشته ازاین‌دیوانگان راعموماًدرزنجیر می‌بندند وازاینرو گرفتارشدن دل درزلف امریست‌طبیعی . خواجه‌دیوانگی‌دل‌راهیچ‌ذکرنکرده‌است‌وبدینجهت‌برای‌دیوانگی

تمیز دادن و نیز تکامل تدریجی را نشان دادن تصدیق باید نمود که آن از وظائف شعر-العجم میباشد. تا زمان **سعدی**، **خسرو**، **حسن** درغزل جذبات وواردات عشق و عاشقی را بیان مینمودند ولی **خواجو** بیشتر به بی ثباتی دنیا، وسعت مشرب، رندی ومستی زور آورده، حتی اکثر غزلهایش فقط دربی ثباتی دنیا است :

مثال

پیش صاحب نظران ملك **سلیمان** باد است
بلکه آن است **سلیمان** که زملك آزاد است
اینکه گویند که برآب نهاده است جهان
مشنوای خواجه که چون درنگری برباداست

یامثلا این غزل:

مشو به ملك **سلیمان** ومال **قارون** شاد
که مال وملك بود در ره حقیقت باد

هاتف شیراز هم بنیاد شاعری راروی همین مضامین و معانی نهاده است .

ذوق وسلیقهٔ خاص **سلمان** همانا مضمون سازی، جدت تشبیه و نیز صنائع لفظی -است، و **خواجه حافظ** نیز همین هارا گرفته اما آن سبك خاص به خودش نیست. کلام **سعدی** **خسرو**، **حسن** سراپا سوز وگداز عشق، بیان شوق، ناامیدی وحسرت است . **خواجه** از **سعدی** هم تقلید میکند چنانکه غالب غزلها را درجواب غزلهای **سعدی** گفته است، لیکن فطرتاً شکفته وبشاش است و ولوله وشوری در نهاد اوست و بدینجهت نوحه و اظهار درد وغم ازاو برنمیآید و نمیتواند آنرا بخوبی ادا کند .

خواجه درجواب **سعدی** و **خواجو**، غزلهائی گفته واینك مابعضی از آنها را بدین لحاظ نقل میکنیم تافرقی که بین استاد وشاگرد وجوددارد معلوم شود چیست:

حافظ	خواجو
خرقه رهن خانهٔ خمار دارد پیر ما	دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیرما
ای همه رندان مرید پیر ساغر گیرما	چیست یاران طریقت بعد ازاین تدبیرما

باید دانست که مطلع **خواجه** ازهر نظر ازمطلع **خواجو** برتر و بالاتر است و

من این دوحرف نوشتم چنان که غیر نداست
تو هم زروی کرامت بخوان چنان که تودانی

بیان - هردوی آنهاصبارا قاصدقرارداده وهدایت ودستورمیدهند. **خواجو** که صبارابمرغ وخانهٔ معشوق را بآشیانه تشبیه کرده بی‌سلیقگی بخرج داده است، لیکن شعراخیرش نهایت درجه لطیف میباشد، یعنی ای صباطوری آهسته ومؤدب قدم بردار که گرد بلند نشود. چه حاجتی بگفتن است؟ تو خود آداب دانی، هر طور مناسب میدانی بکن.

مطلع **خواجه** نهایت بر جسته است. بجای صبا نسیم وبعد قید صبح سعادت لطفی پدید آورده است. درمصرع **خواجو** تناسب لفظی که در زمین وزمان رعایت شده‌چون ازتکلف خالی نبوده لذا **خواجه** آنرا انداخته بجای «بدان زمین» کنایهٔ «بکوی فلان» بسیار لطیف ومرغوب است. شعردوم هم نهایت درجه لطیف می‌باشد. میگوید توقاصدازطرف سلطانی‌ومن بتوحکم نمی‌توانم بدهم. البته باقتضای‌انسانیت ومروت این توقع رادارم. شعراخیر هم زیاد مطبوع وبامزه است، میگوید من این دوسطررا طوری پوشیده نوشته‌ام که احدی ازآن مطلع نشده است وتوهم آن را همانطور که مناسب میدانی بخوان یعنی طوری کن که دیگری ازآن خبرنشود.

خواجو	حافظ
مجو درستی عهد از جهان بی بنیاد	دل درین پیر زن عشوه گر دهر مبند
که این عجوزه عروس هزار داماد است	کین‌عروسیست که درعهدبسی داماد است

مضمون یکی وهمان مضمون **خواجو** است لیکن در بندش کلام **خواجه** مختصرحسنی که‌هست‌در کلام **خواجو** آن‌حسن نیست. توضیح‌اینکه‌درمصرع‌اول باید همینقدر گفت که علاقه بدنیا پیدا مکن وبعد سبب آنرا میبایست نشان داد که او عجوزه ایست که‌درنکاح هزاران‌اشخاص‌است. **خواجو** ابتداهمچو گفت که‌بعجوزهٔ دهردلبستگی پیدا مکن وحال آنکه وقتیکه ازاول عجوزه گفت دیگرحاجتی باین دلیل نیست که او کثیرالازدواج است، زیرا که مردعموماً بزنیکه عجوزه وپیراست

عاقلان جهتی که معقول باشد در کلام نیست .

درخاتمه تقابل و تضاد لفظی عاقل و دیوانه در کلام **خواجو** لطفیکه پدیدآورده آن لطف در کلام **خواجه** نیست .

حافظ	خواجو
ازخدنگ آه عالم سوز ما غافل مشو	تیر آه ما زگردون بگذرد جانان خموش
کز کمان نرم زخمش سخت باشد تیر ما	رحم کن برجان خود ، پرهیز کن از تیرما

باز فکر ومضمون همان فکر و مضمون **خواجو** میباشد و **خواجه** چیزی بر آن اضافه نکرده بلکه ازلطف آنهم کاسته است . **خواجو** بمعشوق همینقدر گفته بود که «غافل مشو» اما **خواجه** معشوق را بدین عبارت «خموش ورحم کن بر جان خود » خطاب میکند که بکلی برخلاف آئین عشق وعاشقی است .

خواجو

ایا صبا خبری کن از آن که تو دانی
بدان زمین گذری کن بدان زمان که تودانی
چو مرغ در طیران آی و چون به اوج رسی
نزول ساز در آن آشیان که تو دانی
چنان مرو که غباری بدو رسدز گذارت
بدان طرف چو رسیدی چنان بدان که تودانی

حافظ

نسیم صبح سعادت بد ان نشان که تو دانی
گذر بکوی فلان کن درآن زمان که تودانی
تو پیك حضرت شاهی مرا دودیده براه است
بمردمی نه بفرمان چنان رسان که تو دانی
بگو که جان ضعیفم زدست رفت خدا را
زلعل روح فزایت ببخش از آن که تو دانی

از **سلمان** کرده ودریکجا مضمون **سلمان** را گرفته در پیرایهٔ بسیار دلکشی ادا کرده وجای دیگر آئینهٔ **سلمان** را زیاده جلا داده است .

حافظ	**سلمان**
عید است وموسم گل ساقی بیار باده	آوازهٔ جمالت تا در جهان فتاده
هنگام گل که دیده‌است بی‌می قدح نهاده	خلقی بجستجویت سردرجهان نهاده

این دومطلع بکلی از هم جدا میباشند ونمی‌شود آنها را باهم مقایسه نمود

حافظ	**سلمان**
گل رفت ای حریفان غافل چرا نشینید	سودای زهد خشکم بر باد داده حاصل
بی‌بانگ رود وچنگی‌بی یاروجام باده	مطرب بزن ترانه ساقی بیار باده

مصرع دوم **سلمان** نهایت درجه برجسته ومستانه است .

حافظ	**سلمان**
زین زهد وپارسائی بگرفت‌خاطرمن	مائیم بسته دل را درلعل دلگشایت
ساقی پیاله ای ده تا دل شود گشاده	آن لب بخنده‌بگشا تادل‌شود گشاده

صنعت اضدادرا هردو رعایت کرده‌اندلیکن الفاظ **سلمان** یعنی بستن وگشادن زیاده صاف‌وصریح میباشند . در گرفتن‌و گشادن‌هم‌همین‌صنعت‌وجوددارد، اما معنای اصلی گرفتن‌این نیست بلکه محاوره‌اینمعنی راپدیدآورده‌است، علاوه‌براین توجیه وتعلیل گشودن دل‌در بیت **سلمان** لفظاً ومعناً زیاده روشن‌است . یعنی تولب رابخنده باز کن تادل ماهم‌بازبشودزیرا که دل‌ما بالبهای، توبهم پیوسته‌ودرآن بسته‌شده است.

حافظ	**سلمان**
درمجلس‌صبوحی‌دانی‌چه‌خوش‌نماید	سودائیان زلفت گرد تو حلقه بسته
عکس عذار ساقی برجام می فتاده	شوریدگان‌مویت دریکدیگر فتاده

این دوشعر بلحاظ مضمون ازهم جداهستند، البته قافیه مشترك است و**سلمان** آنرا بهتربسته وبهم ردیف کرده وبدینجهت‌شعرش‌هم بهتروظریف‌تراست .

درجواب **شیخ سعدی**هم گواینکه‌اکثرغزلهائی‌موجود، ولی‌سبك‌ومسلك‌ایندو

گواینکه شوهر زیادهم نکرده باشد رغبت ندارد، اما **خواجه** از ابتدا زشتی وبدی دنیارا بطورمطلق بیان نموده‌وبعد برای آن دوسبب نشان داده که یکی پیری‌ودیگر کثرت ازدواج است .

خواجو

منزل ار یار قرین است چه دوزخ چه بهشت
سجدهٔ گر به نیاز است چه‌مسجد چه کنشت

حافظ

همه کس طالب یارند چه هشیار وچه مست
همه جاخانهٔ عشق‌است چه مسجد چه کنشت

شعر **خواجو** برشعر **خواجه** رجحان و برتری دارد. نخست‌اینکه **خواجو** در مطلع که‌درآن پابندی قافیه درکار است معنای بدین وسیعی را ادا کرده است‌و دیگرآوردن دولفظ دوزخ وبهشت بامسجد و کنشت !! بعلاوه تنکیرمسجد و تعمیم آن ونیزقید نیازلطفی که پدید آورده آن لطف در کلام **خواجه** نیست . **خواجه** میگوید که مسجد و کلیساهردوخانهٔ عشق ویك چیزند، اما **خواجو** هردورامخالف هم انگاشته میگوید که سجدهٔنیازچیزیست که‌مخالف وموافق هرجامیتواندآنرا ادا کند ودرآن این اشاره هم هست که سجدهٔ نیاز را در کلیسا هم‌ادا کنند آن کلیسا مسجد می‌شود .

خواجو	**حافظ**
کی بر کنم دل‌ازرخ جانان که مهر او	عشق تو در وجودم و مهر تو در دلم
با شیر در دل آمد و با جان بدر شود	با شیر اندرون شد و با جان بدر شود

خواجه پایهٔ این معنی را طوری بالا برده که‌آن محتاج بشرح وبیان‌نیست آری، اکثرغزلیات **خواجو** و **خواجه** هم طرح میباشند وما محض رعایت اختصار بهمینقدرا کتفا مینمائیم .

خواجه روی اکثر غزلیات **سلمان** نیزغزلیاتی گفته که درآنها گاهی تقلید

اوصاف و ممیّزات او را هر یك تحت عنوان جداگانه‌ای درزیر بنظر خوانندگان می رسانیم :

بیان

بایددانست که شعرو شاعری فارسی باوجوددر برداشتن هزاران افکار واوصاف گوناگون ازجوش بیان خالیست. از **فردوسی** و **نظامی** درمواقع خاص دیده میشودکه جوش بیان بمنتها درجه‌است لیکن باید درنظرداشت که آن‌ازحالات وجذبات خود شاعر نیست بلکه‌ازواردات وخیالات دیگران میباشد برخلاف در کلام **خواجه حافظ** جذباتیکه هست ازواردات وافکارخود اوست‌ولذا آنها را با حرارت وجوشی‌ادامیکند که‌عالمی‌رافرا میگیرد.جوش‌بیان مثل‌خصوصیت‌یکمضمون‌ویایك خیال وخاطره نیست. هرمضمون وهرخیالی‌رامیتوان باحرارت وجوشی‌ظاهر ساخت، البته‌ازلحاظ اختلاف‌نوعیت صورت آن‌تغییرمیکند، مثلا شاعرجوش‌مسرت‌را که‌بیان میکندبپایه‌ای‌میکند که گوئی‌ازخود داردبیرون‌میرود، یاازبیان‌قهروغضب مینماید که اونقشهٔ کائنات را بهم‌زده مرقّع دنیارا باژگونه خواهدکرد . بی‌ثباتی دنیاذکرش بمیان میآید همچومعلوم میگردد که تمامی عالم‌آنچه هست پوچ وهیچ است ویا از خشم و کین سخن‌میراند چنین بنظرمیآید که ازصورتش جمرات آتش میبارد .

هزاران‌افکاروخاطرات گوناگون‌ازطبعش‌تراوش‌شده‌است‌ولی‌هرفکروخیالی راکه درسلك بیان درآورده باحرارت وجوشی بیان نموده‌است که کیفیت واثری‌که دردل خود **خواجه** بوده عین آن دردل‌شنونده طاری میگردد .

دربی‌اعتباری دنیا .

اعتمادی نیست بر دور جهان ــــــ بلکه بر گردون گردان نیز هم

سرود مجلس **جمشید** گفته اند این بود ــــ که جام باده بیاور که **جم** نخواهد ماند

استقلال فکر وثبات قدم:

حلقهٔ پیرمغانم‌زازل درگوش‌است ــــ ماهمانیم که‌بودیم‌وهمان‌خواهدبود

درغلبهٔ وجدوذوق :

درحقیقت ازهم جداست ولذا نمیشود باهم موازنه کرد وباوصف احوال افکار و مضامین متعددی **خواجه** از **سعدی** گرفته لیکن اسلوبشان را طوری تغییر داده که هیچ نمیشود ملتفت شد که این دُرشاهوار ازهمان قطرات تشکیل یافته است ومثالهای آن تحت عنوان جِدّت اسلوب بیاید.

خصوصیات و ممیزات خواجه

شما دربالادیدید که رتبهٔ **خواجه** درغزلهای طرحی ازاساتید یاحریفهای خودچندان عالیتر نیست، حتی اساس شالوده ومهمات مضامین شاعری اوهم سرمایهٔ ذاتیش نیست بلکه ازرشحات ابرقلم **خیام** می‌باشد، با اینهمه غزلهای وی غلغله‌ای که دردنیابرپا کرده است درمقابل آن صداهای **سعدی**، **خسرو**، **خواجو وسلمان** بکلی کوتاه وپست شده وباید برای آن سببی در کار باشد و همان ازخصوصیات وممیزات شعروشاعری **خواجه** شمرده میشود.

اگرچه این خصوصیات وممیزات درحقیقت ذوقی و وجدانی و مربوط بذوق سلیم میباشد ولی آنقدریکه ممکنست درسلك تحریر بیاید بشرح زیراست:

حقیقت اینست که درشاعری **خواجه** امورو نکات چندی جمع شده که مجموعهٔ آنها بمرتبهٔ اعجازرسیده است چنانچه هریك ازاین اموررا جداگانه تحت نظربگیریم ممکنست که آن درکلام دیگران هم یافت شود، لیکن کلام **خواجه** مصداق (ع) «آنچه خوبان همه دارند توتنهاداری» میباشد.

باید دانست که درمیان این اوصاف بعضی هم بدینگونه است که آن در کلام دیگران ایندرجه یافت نمیشود مثل روانی، برجستگی، صافی و این وصفها بهالامتیاز **سعدی** و **خسرو** نیز شمرده میشود، اما این ازچیزهائی است که حدی برای مدارج آن نیست. ممکنست یکشعرخود نهایت درجه روان وصاف وروشن باشد ولی شعردیگری پیدا بشود که درصفات مزبور ازآنهم بالاتر بوده ونیزشعردیگری از آن نیز برترو بالاتربوده باشد، مانندموسیقی وجمال که برای مدارج ارتقائی آن حدی متصور نیست.

یکچیزدیگری که صفت بسیار نمایان سخنسرائی **خواجه** است هماناجوش بیان است، همچنین تنوع مضامین است که پیش از اواینقدرنبوده است واینك ما تمامی

نتیجهٔ آزار بفقرا :

بس تجربه کردیم در این دیر مکافات
با درد کشان هر که درافتاد برافتاد

در تأثیر سوز دل :

سوز آه سینهٔ سوزان من
سوخت این افسردگان خام‌را

موقع اصلی جوش بیان آنجاست که منظور اظهار یك جذبهٔ خاص باشد، مانند رنج وغم، فخریه ومباهات، غیظ وخشم وعشق ومحبت.

باید دانست که جذبهٔ رندی وسرمستی بر **خواجه** غالب بوده است ودر تمام کلام او این جذبه یافت می‌شود ولی با یك جوش وخروشی که در زندگی هزار سالهٔ شعر وشاعری فارسی نمیشود نظیر آنرا پیدا کرد. برای دست آوردن میزان و اندازهٔ آن لازم است اول حالت یك رند سرمست را بخاطر بیاوریم که هنگامیکه در جوش و خروش مستی است چه خاطرات وخیالاتی دردلش پیدا میشود! آری او که سر کیف آمده وازخود بیخود میشود بنای عربده وزمزمه را میگذارد که «از نام و ننگ هیچ باکم نیست، ساقی! پیاله را دمادم پر کن بده بنوشم، باکت از کسی نباشد، زاهد نمی‌فهمد که درجام چه عوالم گوناگونی بنظر میرسند، بمطرب بگو این ترانه را ساز کن که تمام جهان زیرفرمان منست، فردا زیرخاك باید خوابید، چرا امروز غلغله درعالم نیندازم؟ عجب! تو مرا حقیر میشمری، بیا درمیکده تماشا کن و ببین درآنجا چه شأن وجلالی دارم، این پیاله‌ای که دردست منست نصیب **جمشید** هم نشده، من شراب از امروز نمی‌نوشم، دیرزمانی است که از آسمان این صدا منعکس میباشد، صوفی وواعظ لاف رازدانی میزنند و حال آنکه آنچه میگویند از من گرفته‌اند، این جهان جای آرامش و کافی برای تمتع ولطف بر داشتن نیست بیا تاسقف این آسمان نیلگون راشکافته جهان دیگری برپاداریم». **خواجه** مخصوصاً این افکاروخاطرات را با همان جوش و خروشی که در دل یکنفر سرمست است بقالب لفظ در آورده بیان میکند.

در نمازم خم ابروی توام یاد آمد حالتی رفت که محراب بفریاد آمد

از حدیث سخن عشق ندیدم خوشتر
یادگاری است در این گنبد دوار بماند

تحقیر ازوعظ و پندوعّاظ .

باده خورغم مخورو پندمقلدمشنو اعتبار سخن عام چه خواهد بودن

دلفریبی معشوق.

میترسم ازخرابی ایمان که میبرد محراب ابروی تو حضور نمازمن

تمنای مستی:

زان پیشتر که عالم فانی شود خراب ما را بجام بادۀ گلگون خراب کن

کمال محدود به کسی نیست :

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید
دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد

سراپا مهر و وفا بودن:

ما قصۀ سکندر و دارا نخوانده‌ایم ازما بجز حکایت مهر ووفا مپرس

افشای راز:

داستان در پرده میگویم ولی گفته خواهد شد بدستان نیزهم

ظاهرو باطن یکسان بودن:

رنك و تزویر پیش ما نبود شیر سرخیم و افعی سیهیم

روح افزائی معشوق:

گرچه پیرم تو شبی تنگ درآغوشم گیر
تا سحرگه ز کنار تو جوان بر خیزم

ترغیب بجود و کرم:

ای نور چشم من سخنی هست گوش کن
تا ساغرت پُراست بنوشان و نوش کن

عاقبت منزل ما وادی خاموشان است
حالیا غلغله در گنبد افلاک انداز

حاصل کارگه کون ومکان اینهمه نیست
باده پیش آر که اسباب جهان اینهمه نیست

ساقی بیار باده و با مدعی بگو
انکار ما مکن که چنین جام جم نداشت

خوش وقت رند مست که دنیا و آخرت
از دست داد و هیچ غم بیش و کم نداشت

ما می به بانگ چنگ نه امروز میخوریم
بس دیرشد که گنبدچرخ این صدا شنید

سر خدا که عارف و سالك بکس نگفت
در حیرتم که باده فروش از کجا شنید

ساقی بیا که عشق ندا میکند بلند
کان کس که گفت قصهٔ ما هم زما شنید

من ترك عشق بازی و ساغر نمی کنم
صد بار توبه کردم و دیگر نمی کنم

من رند و عاشق آنگاه توبه
استغفر الله ، استغفر الله ،

ما زهدو تقوی کمتر شناسیم
یا جام باده یا قصه کوتاه

شراب و عیش نهان چیست کار بی بنیاد
زدیم بر صف رندان و هر چه بادا باد

سخن درست بگویم نمی توانم دید
که می خورند حریفان و من نظاره کنم

شما در اینجا این بحث را دور بیندازید که شراب **خواجه حافظ** شراب معرفت بوده است یا شراب انگور. مستی در هر دوی آنها وجود دارد و غرض ما هم در اینجا بمستی است و بس.

بیا تا گل بر افشانیم و می در ساغر اندازیم
فلك را سقف بشکافیم و طرح نو در اندازیم

اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد
من و ساقی بهم سازیم و بنیادش بر اندازیم

چو در دستست رودی خوش بزن مطرب سرودی خوش
که دست افشان غزل خوانیم و پا کوبان سر اندازیم

یك رند وقتیکه سر کیف و نشاط میآید آواز میخواند و در اینحال او پاهایش را بزمین میکوبد و دستهایش را از دو طرف می‌افشاند یعنی میرقصد و سرش را بجانب راست و چپ حرکت میدهد و این شعر هم بعینه تصویر همین حالت است.

ساقی بنور باده بر افروز جام ما
مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما

ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم
ای بی خبر ز لذت شرب مدام ما

ساقیا بر خیز و در ده جام را
خاك بر سر کن غم ایام را

گر چه بد نامی است نزد عاقلان
ما نمی خواهیم ننگ و نام را

تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود
سر ما خاك ره پیر مغان خواهد بود

حلقهٔ پیر مغانم ز ازل در گوش است
ما همانیم که بودیم و همان خواهد بود

ساقی بهوش باش که غم در کمین ماست
مطرب نگاه دار همین ره که می زنی
بیا که رونق این کار خانه کم نشود
ز زهد همچو توئی یا ز رندی چو منی
ما مُرد زهد و توبه وطامات نیستیم
با ما بجام بادهٔ صافی خطاب کن
زان پیشتر که عالم فانی شود خراب
ما را بجام بادهٔ گلگون خراب کن

اینگونه مضامین که دنیا چهار روزی بیش نیست واینهمه نزاع وجدال حاصلی ندارد شعرا آنرادر پیرایه های گوناگون وبصدها طرز واسلوب بیان نموده حتی باید گفت که کاخ شعر وسخن **خیام** برهمین پایه گذارده شده است، لیکن **خواجه** آنهارا با جوشی که بیان کرده شعروشاعری فارسی‌ازآن جوش خالی‌است .

شراب تلخ ده ساقی که مرد افکن بود زورش
که تا لختی بیاسایم ز دنیا و شر و شورش
کمند صید بهرامی بیفکن جام می بردار
کەمن پیمودم این صحرا نه **بهرام** است و نه گورش

می دوساله ومحبوب چارده ساله
همین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر
دو یار زیرك وازبادهٔ کهن دومنی
فراغتی و کتابی و گوشهٔ چمنی
من این مقام بدنیا وآخرت ندهم
اگرچه در پیم افتند خلق انجمنی

شأن وشوکت دنیا، جاه وجلال ، دبدبه و کوکبه میخواهند تطمیعش کنند و بدام بیندازند، لیکن ازسویدای قلبش این صدا برمیخیزد که: تا کی؟ این نیرنگها تا کجاو تاچه حد؟ برای این طلسم بی‌اساس ودروغ چرا باید زندگانی‌را ضایع و آلوده ساخت :

بس کن ز کبرو ناز که دیده است روزگار
چین قبای **قیصر** و طرف کلاه **کی**

گدای میکده ام لیك وقت مستی بین
که ناز بر فلك و حکم بر ستاره کنم

نه قاضیم نه مدرس نه مفتیم نه فقیه
مرا چکار که منع شراب خواره کنم

بامن خاك نشین خیز و سوی میکده آی
تا به‌بینی که در آن حلقه‌چه صاحب جاهم

ای خوشا حالت آن مست که درپای حریف
سرو دستار نداند که کدام اندازد

خوشتر ازفکر می‌وجام چه خواهد بودن
چون خبر نیست که انجام چه خواهد بودن

پیر میخانه چه خوش گفت معمائی دوش
از خط جام که فرجام چه خواهد بودن

باده خور غم مخور و پند مقلد مشنو
اعتبار سخن عام چه خواهد بودن

غم دنیای دنی چند خوری باده بخور
حیف باشد دل دانا که مشوش باشد

ساقی بیا که شد قدح لاله پر ز می
طامات تا بچند و خرافات تا به کی

شیخم به طنز گفت حرام است می مخور
گفتم برو که گوش بهر خر نمی کنم

که برد ؟ به نزد شاهان ز من گدا پیامی
که بکوی می‌فروشان‌دوهزار جم به‌جامی

صبح است لاله میچکد از ابر بهمنی
برگ صبوح ساز و بزن جام یك منی

خوشتر ازفکرمی وجام چه خواهد بودن
چون‌خبر نیست که انجام چه خواهد بودن

چه کیف هااز بهارمیبرد !!:

نفس باد صبا مشك فشان خواهد شد
عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد

ارغوان جام عقیقی به سمن خواهد داد
چشم نرگس به شقائق نگران خواهد شد

مطربا مجلس انس‌است غزل‌خوان وسرود
چند گوئی که چنینست وچنان خواهد شد

بلبل ز شاخ سرو به گلبانگ پهلوی
می خواند دوش درس مقامات معنوی

مرغان باغ قافیه سنجند و بذله گو
تا خواجه می خوردبه غزل های پهلوی

درویشم و گدا و برابر نمی کنم
پشمین کلاه خویش به صد تاج خسروی

خوش فرش بوریا و گدائی و خواب امن
کین عیش نیست در خور اورنگ خسروی

آخر الامر گل کوزه گران خواهی شد
حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی

ای که در کوی خرابات مقامی داری
جم وقت خودی اردست به جامی داری

ای که با زلف ورخ یار گذاری شب و روز
فرصتت باد که خوش عیش دوامی داری

حاصل کارگه کون ومکان این همه نیست
باده پیش آر که اسباب جهان این همه نیست

بیفشان جرعهٔ برخاك وحال اهل شوکت بین
که ازجمشید و کیخسرو هزاران داستان دارد

گره به بادمزن گرچه برمراد وزد
که این سخن بمثل باد باسلیمان گفت

واین فلسفه دروجود **خواجه** بطوری ریشه دوانیده بود که بوریای فقر در نظرش مسند **جمشید** جلوه گر بوده است واوخود مست این خیال بوده میخواسته اهل این جهان هم از آن استفاده کنند و کیف ببرند ، او از مناظر قدرت : بهار ، آب روان سبزه ، مرغزار، باغ وراغ از همهٔ آنها لطف نظر حاصل میکرد، لذت میبرد و چنین می پنداشت که این سعادت وخوشی نصیب هر کس ممکنست بشود وبنابرین او این فلسفه یعنی فلسفهٔ طیب عیش را بتمام دنیا تعلیم میداد . در یونان **اپیکورس** هم همین فلسفه را تعلیم میداد، لیکن او فیلسوف بود وآنچه میگفت بزبان علم و در لباس فلسفه میگفت . برعکس **خواجه** چون شاعربود و شاعر فطری هم بوده است لذا طیب عیش وخوش بختی را در یك پیرایه‌ای بیان نموده است که اززمین تا آسمان ازجوش مسرت وخوشی لبریز بنظرمیآید وهمین کمال اصلی شاعروشاعری است :

عیداست ساقیا قدحی پرشراب کن
دور فلك درنگ ندارد شتاب کن

بنوش باده که ایام غم نخواهد ماند
چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند

دمی باغم بسربردن جهان یکسر نمی‌ارزد
بمی بفروش دلق ما کزین بهتر نمی ارزد

شکوه تاج سلطانی که بیم جان درو درجست
کلاه دلکش است اما بدرد سر نمی ارزد

غم دنیای دنی چند خوری باده بخور
حیف باشد دل دانا که مشوش باشد

چشم معشوق‌راعموماًمخمور، سرشاروسرمست تعبیر کرده‌اند. ذیلا ملاحظه کنید که او آنرا باچه‌اسلوب‌بدیعی ادا میکند:

هر کس که بدیدچشم او گفت   کو محتسبی که مست گیرد

ترجیح‌دادن زلف معشوق بربنفشه یك سخن معمولی است و **خواجه** آنرابدینطریق ادا میکند:

بنفشه‌طرّهٔ مفتول خود گره میزد   صباحکایت‌زلف‌تودرمیان‌انداخت

او اینمعنی را چنان ادا کرده که تصویر کشیده است. بنفشه گوئی یك پری رخ و زلفهایش پیچ پیچ‌ونهایت درجه قشنك و رباینده است. اوباکمال ناز وانداز نشسته گیسوانش راآرایش میداده و برزیبائیش میافزوده که یکدفعه بادصبا ازطرفی‌پیدا شده از زلف معشوق سخن بمیان آورد، در اینجا بنفشه در بحبوحهٔ غرور و ناز شرمنده شده سرخجلت فرودآورد. دراین اسلوب بدیع شاهکار عمده ای که بخرج داده اینست که نتیجه یعنی شرمنده شدن بنفشه رابیان نکرده که حاجتی باظهارآن نبوده است.

نسبت بزاهد مقصود ظاهر کردن اینخیال بوده است که هر چند او مشروب استعمال نمیکند اما اموالیکه بدست میآورد تمام ازراه سمعه و ریا وسالوس‌است لذا آنهم ازحرام کمی ندارد واینمعنی راچنین ادا کرده:

ترسم که‌صرفهٔ نبردروزبازخواست   نان حلال شیخ زآب حرام ما

یعنی من ازاین اندیشه ناکم که در روز قیامت نان حلالی‌که شیخ میخورد!! ازآب حرام یعنی شراب من نتواند پیشی گیرد. علاوه براسلوب بدیع ازهرلفظ آنهم‌لطف مخصوصی پدیدآمده است.

ازلفظ «ترسم» میخواهد بنماید که‌من‌اینحرف‌را ازروی‌شماتت نمیگویم‌بلکه ازلحاظ همدردی است که دراین‌اندیشه‌ام.قیامت رابلفظ «بازخواست» تعبیر کرده که ازآن میخواهد برساند که آنروز روزمحك وآزمودن نقد وقلب است.

مقابلهٔ‌نان حلال باآب‌حرام‌علاوه‌برصنعت‌اضداد که‌درنهایت بی‌تکلفی‌بکاربرده

می خواه گل افشان کن ازدهر چه می جوئی
این گفت سحر گه گل بلبل توچه میگوئی
مسند به گلستان بر تا شاهدو ساقی را
لب گیری ورخ بوسی می نوشی وگل بوئی

پایهٔ این جوش بیان **خواجه** را وقتی خوب میتوان معلوم داشت که این مضامین او با کلام سایر استادان مقایسه کرده شوند وما این چندشعر راجهت نمونه ذکر می کنیم :

سلمان	حافظ
رندی و عاشقی و قلاشی	عاشق ورند ونظر بازم و میگویم فاش
هیچ شك نیست که در ما همه هست	تا بدانی که بچندین هنر آراسته‌ام
درون صافی‌ازاهل صلاح وزهد مجوی	رازدرون پرده ز رندان مست پرس
که این‌نشانهٔ رندان دردی آشام است	کین‌حال نیست صوفی‌عالی مقام را
مکن ملامت رندان دگر به بد نامی	گرچه بد نامی‌است نزد عاقلان
که هرچه پیش‌تو ننگست پیش‌ما نامست	ما نمی خواهیم ننگ و نام را
غرض از کعبه و بتخانه توئی **سلمان**را	جلوه برمن‌مفروش‌ای‌ملك‌الحاج که‌تو
چکنم خانهٔ بی خانه خدا باید رفت	خانه می‌بینی ومن‌خانه خدا می‌بینم
من ازآن روز که در بند توام آزادم	فاش می گویم واز گفتهٔ خود دلشادم
پادشاهم چو بدست تو اسیر افتادم	بندهٔ عشقم و ازهر دو جهان آزادم
ای گنج نوشدارودرخستگان نظر کن	یارب‌این‌با که‌توان گفت که‌آن نوشین‌لب
مرهم بدستو مارا مجروح می گذاری	کشت‌ما را ودم **عیسی مریم** بااوست

اسلوب بدیع یاجدت و بیان‌شیوا

اکثر مضامین طوریست که آن ازمدتی پیش در رشتهٔ نظم کشیده‌شده ویااگر نشده بوددرجای‌خود ازمضامین‌معمولی بشمارمیآمده‌درآن‌هیچگونه لطف ودلفریبی‌وجود نداشت وفقط حسن‌اسلوب وجدّت ادایابیان‌شیوای **خواجه** آنرا نهایت درجه‌دل‌آویزولطیف وظریف کرده است .مثلا

گر کند میل بخوبان دل من خرده مگیر
کین گناهی است که در شهر شما نیز کنند

وهمین معنی را **خواجه** گرفته با اسلوبی جدید و لطیف ادا کرده است:

من ار چه عاشقم و رند و مست نامه سیاه
هزار شکر که یاران شهر بی گنهند

مطلب ظاهری شعر اینست که من اگرچه گنهکار و نالایق هستم لیکن شکر **خدا** ر که مردمان دیگر شهر، نیك سیرت واخلاقشان خوب وپسندیده است!! که ازبرکت آنها اثراعمال شوم من بدیگران نمیرسد. لیکن این یك ضربتی‌است برآنها، آری **سعدی** اینمعنی‌را بی‌پرده گفته برعکس **خواجه** کنایة ادا میکند.

جرئت نوشیدن شراب را باستظهارعفوالهی دراین پیرابه القا میکند:

بیار باده بخور زان که پیرمیکده دوش
بسی حدیث غفور و رحیم و رحمن گفت

دراینجا ذکراسامی متعدد **خدا** حاکی براظهار رحم ومغفرت چقدر بربلاغت **کلام** افزوده است!!

بی‌ثباتی دنیا را بطریق زیر خاطر نشان میکند:

سرود مجلس **جمشید** گفته اند این بود
که جام باده بیاور که **جم** نخواهد ماند

مطلب اینست که دنیاثبات‌واعتباری‌ندارد وهیچکس نمیداند که فردا چه خواهد شد ولذا این‌زندگی چندروزه را باید بعیش وعشرت گذرانید. ملاحظه کنید برای‌این مضمون‌پیرایه‌ای که‌اختیارنموده چقدربلیغ‌است!! **جمشید** درعیش‌وکامرانی‌معروفتر ونامیتر ازهمه است، معهذا درمجلس خود اواین‌سرودخوانده میشد وازاین بالاترچه دلیلی برای بی‌ثباتی دنیا خواهد بود. نام **جمشید** را اینطور ساده برزبان آوردن‌که القاب وخطاب‌یکطرف نام تمام هم نباشد مضمون را نهایت درجه مؤثر و جالب توجه قرار میدهد.

شده است اصل مضمون رانهایت درجه بلیغ کرده است، یعنی نان زاهد با وجود حلال بودن، از آب حرام من نتواند پیشی بگیرد چقدراسباب تأسف خواهد بود.

فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد
که می حرام ولی به ز مال اوقاف است

شما بلاغت اینطرز بیان رابدقت ملاحظه کنید که اولا اینمعنی را که شراب هرچند حرام شناخته شده ولی از مال وقف بهترمیباشد از زبان خود فقیه اعتراف کرده است ودیگر قید مست راآورده که از آن میخواهدحالی کندکه اینحرف حق رافقیه دراینجا اظهار داشته از اینروست که مست بود، آری چون بهوش نبود از آنچه توی دلش بود بدون کم و کاست بزبان آمده است.

شما میدانید خدائی را که زهاد ووعاظ بنظر مردم جلوه میدهند مجسّمهٔ قهر وغضب است، باندك چیزی ناراضی شده سزاهائی نهایت بیرحمانه میدهد لیکن درنزد اهل نظر **خدا** سرا پا لطف ورحم است و اینمعنی را چنین ادا میکند:

پیر دردی کش ما گرچه ندارد زرو زور
خوش عطا بخش و خطا پوش خدائی دارد

دراینجا از تنکیر «خدا» درشعر چه لطفی پیدا شده است! گوئی خدااینقدر غیرمعروف است که امثال زاهد وغیره مطلقا باو شناسائی ندارند:

هر کس که دید روی تو بوسید چشم من
کاری که کرد دیدهٔ من بی بصر نکرد

یعنی هرآدمی که چهرهٔ زیبای تورا دید چشم مرا آفرین گفته وبوسید که چه انتخاب عمده ای کرده است. آری کاریکه چشم من کرده از روی بصیرت و بینائی بوده است.

نسبت بشاهد بازی این پوزش که دیگران هم اینکاررامیکنند مضمونی است عام چنانکه **سعدی** میگوید:

حافظ

بنال بلبل اگـر با منت سر یاری است
که ما دو عـاشق زاریم و کار ما زاری است

شیخ میگوید هان، بلبل! اگر تو برای گریستن آماده ای منهم حاضرم با توهمراهی کنم، وعلت این همدردی من باتو اینست که توبر گل عشق میورزی ومعشوق منهم گل‌اندام است. غرض اینکه **شیخ** علت همدردی را یك گونه اشتراك درمعشوق قرار داده است، لیکن این جنبه ازنزاکت وغیرت قدری دور است ولذا **خواجه** علت مواسات وهمدردی را فقط اشتراك در عشق قرار میدهد که هیچ مربوط باشتراك در معشوق نیست، بعلاوه‌خودرا پیرو بلبل نکرده‌بلکه بلبل را تابع خود قرارداده‌است. ازلفظ «دو» تأکیدی که آورده ظاهرمیشود که ادعای صحیح عشق وعاشقی فقط از این دوتن شایسته وبرازنده است. اجتماع عاشق وبلبل وزار وزاری ونیزمطلع بودن آنها پایهٔ شعررا نهایت درجه بلندکرده است.

سعدی

ای گنج نوشدار و در خستگان نظر کن
مرهم به دست و ما را مجروح میگذاری

حافظ

چه عذر ازبخت خود گویم که‌آن عیّار شهرآشوب
به تلخی کشت **حافظ** را و شکر در دهان دارد

ملاحظه کنید **خواجه** پیرایهٔ مضمون **شیخ** را تاچه اندازه لطیف وقشنك نموده‌است.

سلمان

رندی و عاشقی و قلّاشی هیچ شك نیست که‌درماهمه هست

حافظ

عاشق و رند و نظر بازم و میگویم فاش
تا بدانی که بچندین هنر آراسته ام

شرم ازآن چشم سیه بادش ومژگان دراز
هر که دل بردن او دید و در انکار من است

پیرایهٔ معمولی برای اداءِ اینمضمون اینست که آنکس که زبان ملامت بطرف من باز میکند اگر معشوق راببیند از ملامت واعتراض خودداری میکند، ولی او اینرا چنین ادا کرده میگوید هرکس که براین دلباختگی من اعتراض میکند او ازچشم ومژگان قشنك معشوق هیچ حیانمیکند یعنی این اعتراض او بمثابهٔ انکاراز دلربائی چشمان قشنگ معشوق میباشد.

یارب به که بتوان گفت این نکته که درعالم
رخساره بکس ننمود آن شاهد هرجائی

تماشا کنید! اینمضمون را که «شاهد مطلق یعنی **خدا** گو اینکه درهر ذرهٔ متجلی است لیکن حقیقتش براحدی معلومُ نیست و نخواهد هم معلوم شد» درچه اسلوب بدیعی ادا کرده است، آری چقدر جای تعجب است که هم هرجائی است وهم تا بامروز کسی اورا ندیده است !!

وصالی اینمعنی را چنین ادا کرده :

ای که در هیچ جا نداری جا　　　بوالعجب مانده‌ام که هرجائی

لیکن درطرز ادای **خواجه** علاوه برلطافت، اسلوب هم زیاده نکته‌خیز است.

ما برای اینکه موضوع شیوائی بیان کاملا حلاجی شده باشد این چند مثال را ذکر میکنیم که ازآن ظاهر میشود مضمونی را که یك استاد دیگر نظم ساخته بود، **خواجه** همانرا ازخوبی اداو بیان شیوا چقدرعالی وبلند پایه کرده است.

سعدی	**حافظ**
تو گر چه امیر و ما فقیریم	درراه عشق فرق غنی وفقیر نیست
دل داری دوستان ثواب است	ای پادشاه حسن سخن با گدا بگو
سعدی	
ای بلبل اگر نالی من باتو هم آوازم	توعشق گلی داری من عشق گل اندامی

اصلی است عشوه و ناز میباشد. **سلمان** اینمعنی را آنطوریکه ادا کرده یك صنعت لفظی یعنی مقابلهٔ این وآنرا هم در آن داخل کرده است که ازاینراه در نیروی اصل مضمون تفاوتی پیداشده است ولذا **خواجه** آنراخالی‌ازصنعت لفظی بیان‌نموده است. لیکن ازدست دادن لطف «این وآن» هم چون سزاوار نبود لذا درجای دیگر آن‌را دریك پیرایهٔ خیلی حساس و نمایانی ادا کرده‌است :

اینکه میگویندآن بهترزحسن یار ما این دارد و آن نیز هم

واز اینقبیل هزاران شعر موجود میباشند ولی‌مامحض‌عدم گنجایش مقام به همینقدر اکتفا مینمائیم .

ازاین اسالیب جزئی‌قطع نظر کرده‌اسالیب کلی‌راتحت‌نظرمیگیریم . موضوعاتی را که بیشتر دراطراف آنها صحبت داشته است همانا‌تعریف شراب ، ترغیب برندی و سرمستی، بی‌ثباتی دنیا وبالاخره پرده دری ازواعظ وزاهد میباشد، ولی سخن در طرز بیان است که آن معجز نما و ازاحدی مثل‌آن ساخته نیست وبهمین جهت است که در هریك ازاین مضامین وموضوعات ازاستادان دیگر هزاران شعر وجود دارد لیکن در محافل ومجامع فقط ترانه های **خواجه** ورد زبانهاست .

واردات عشق

اوبتمام انواع سخن دست زده‌وهریك رابرتبهٔ بس بلندوعالی رسانیده است ، لیکن شاعری‌اصلی‌اودرعشق‌وعاشقی ورندی و سرمستی‌میباشد. اومضامین‌رندانه راباآزادی‌وظرافت‌ورنگینی ونیزجوش‌وخروشیکه ادا کرده ما آنرا در بالا تحت عنوان « جوش بیان » مفصلا بیان نمودیم . دیوان وی پراست ازمضامین عشقی ولی این نکته را باید درنظرداشت (چنانکه درابتدا خاطر نشان نمودیم) که جذبات عشق و عاشقی **خواجه** باغم و درد کمتر آشنائی دارد . او فطرة شکفته و بشّاش و دارای طبع شوخ و ظریف بوده است و لذا ارتباط و اتصالش بعشق و عاشقی تاآنجاست که ظرافت طبع و شکفتگی‌خاطر بکار بیاید . ازحسرت ، نومیدی، یأس که سخن میراند صرف‌تقلید میباشد، اومیخواهدهم خویشتن‌راغمگین سازد، ولی شکفتگی از چهره‌اش زایل‌نمیشود و بنابرین اواحساسات وجذبات‌شوق،

سلمان علاوه براستحکام جمله جوش بیان فقط اینرا خاطرنشان میکند که تمام این چیزها درمن‌وجود دارد امااز آن معلوم‌نمیشود که اوباین فضائل‌فخرهم‌دارد ویانادم وپشیمان‌است. برعکس **خواجه** که صِرف برموصوف‌بودن‌باین اوصاف‌اکتفا نمیکند بلکه آنهارا مایهٔفخر ومباهات خود قرارمیدهد.

(ع) تابدانی که بچندین هنر آراسته ام.

سلمان

مکن ملامت رندان دگر به بد نامی
که هرچه پیش‌تو ننگ‌است پیش ما نام است

حافظ

گرچه بدنامی است نزد عاقلان ما نمی‌خواهیم ننگ و نام را

آری **سلمان** میگویدمارا‌ملامت وسرزنش نکنید چه‌آنچه‌را که شما ننك میشمرید ما آنرا نام میدانیم واینمضمون نقصی‌که دارد همانست که از آن بازمعلوم میشود که اوعلاقمند بنام وشهرت است، هر چند که این نام نزد نام آوران ننك میباشد ولی **خواجه** میگوید که ما اصلا علاقه بنام و ننگ نداریم بلکه افتخارخودمان را در-رندی میدانیم.

سلمان

شاهد آن نیست که دارد خط سبز و لب لعل
شاهد آن است که این دارد و آنی دارد
دیده ام طلعت زیباش که آنی دارد
این همه شیفته من از پی آن می گردم

حافظ

شاهد آن نیست که موئی ومیانی دارد
بندهٔ طلعت آن باش که آنی دارد

اصل مطلب این بوده که حسن و زیبائی نام تناسب اعضاء صِرف نیست بلکه آنچه

شاهد آن نیست که دارد خط سبز ولب لعل
شاهد آن است که این دارد و آنی دارد

لیکن **سلمان** به «آن» تخصیص میدهد و **خواجه** هم همین‌را تصدیق مینماید :

شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد
بندهٔ طلعت آن باش که آنی دارد

ولی بدینقدر اکتفا نکرده بلکه قدمی فراتر گذاشته میگوید :

هزار نکته دراین کار و بار دلداری است
که نام آن نه لب لعل و خط ز نگاری است

عاشق وقتیکه خود ازعشق لذت‌میبرد ازلحاظ فطرت عام انسانی دیگران را هم‌برای تمتع بردن ازآن ترغیب میکندواواین خاطره‌را دراسلوبی بدیع وطرز بسیارجاذبی بیان کرده است :

مصلحت دید من آنست که یاران همه کار
بگذارند و سر زلف نگاری گیرند
شهری پر از حریفان و از هر طرف نگاری
یاران صلای عشق است گر می کنید کاری

شما این مستی را نگاه کنید که میگویدفقط باید بکارعشق‌پرداخت وغیر ازآن‌هر-کاری که هست همه‌را بایدبیهوده انگاشت‌وکنارش گذاشت .

عاشق‌وقتیکه‌بخیال‌وصال‌میافتداین‌احساسات وجذبات‌پیدامیشود که‌من‌معشوق رابچندین قلم آرایش‌خواهم داد، زیورهائی از گل باوخواهم پوشانید، ویرا برتخت نشانده خواهم گفت عزیزم بوضع معشوقانه یعنی ناز و انداز بنشین و جلوه گری آغاز کن :

بتخت گل بنشانم بتی‌چوسلطانی — زسنبل وسمنش‌سازوطوق‌وی
کرشمهٔ کن وبازارساحری بشکن — به‌غمزه رونق بازار سامری
به باد ده سرو دستار عالمی یعنی — کلاه گوشه بآئین دلبری

ناز و نیاز، بوس و کنار و بالاخره بزم آرائی و مجلس افروزی را بابهترین طرزی میتواند بیان کند، او بدینگونه عشق نمیورزد که عقب کسی عمرش را بباد دهد، سر گشته توی کوچه ها بگردد، بلکه عشقش هم لطف نظر است. صورت قشنگی جلو آمده قلبش ازدیدن آن تازه میشود، نزدش می نشیند، ازهم صحبتی وهم زبانی کیف میکندولذت میبرد و اگر آن غلبه پیدا نمود بغلش میگیرد، برسینه میچسباند ودراینحال هم خیال بد یا نظر منافی اخلاق نیست وسدّپاکبازی و پاك نظری درمیانه حائل و برقرارمیباشد، چنانکه خود گفته :

منم که شهرهٔ شهرم بعشق ورزیدن منم که دیده نیالوده‌ام به بدیدن

وباوصف احوال درعشق ومحبت وارداتیکه هست ازهمهٔ آنها آگاه وباخبر است وهر یك از آنها راباجوش وخروش وازروی واقعیت ودرستی ظاهرمیسازد بدانگونه که در دل ورود میکند ، و شاعر اصلی یا طبیعی هم همینست . او تا وقتیکه دردل جذبهٔ پیدا نشده چیزی برزبان نمیآورد، درتعریف وتوصیف معشوق هم که وظیفهٔ شبانه‌روزی گویندگان است اومیخواهد سخن گوید، ولی آنوقت میگوید که معشوق از یك اداء تازهٔ خودش ضربه‌ای بردلش وارد ساخته ورنه همینطور بیمقدمه چیزی برزبان بیاورد اوآنرا بیکار و بیهوده میداند.

چنانکه میفرماید:

نکته ناسنجیده گفتم دلبرا ! معذور دار

عشوهٔ فرمای تا من طبع را موزون کنم

غنی آنرا بدینطریق ساخته است :

جلوهٔ حسن تو آورد مرا برسر فکر توحنابستی ومن معنی رنگین بستم

خواجه ازاین نکته خوب واقف است که عشق ازحسن وجمال ظاهری صرف پیدا نمیشود و اگرهم بشود آن عشق نیست بلکه هوسرانی است، برای عشق سوای حسن وجمال اداهای زیادی باید درمعشوق وجود داشته‌باشد و همین نکته را **سلمان** ساوجی هم بیان نموده بود :

گر دلم از غمزهٔ دلدار تا بی برد برد
درمیان جان و جانان ما جرائی رفت رفت

گاهی درقلب عاشق این خاطره پدید میآید که معشوق دلداده های دیگری هم میشود داشته باشد اما کیست که مثل من بتواند جانبازی کند واین خاطره رااوبا لحن محبت حتی پیش روی معشوق هم ظاهر میسازد .

ذیلا ملاحظه کنید **خواجه** این خاطره را درچه پیرایه ای ادا کرده :

شبی **مجنون** به **لیلی** گفت کای محبوب بی‌همتا
ترا عاشق شود پیدا ولی **مجنون** نخواهد شد

لفظ « مجنون » در اینجا بلاغتی که بکلام داده محتاج ببیان نیست . همین مضمون را هزاران شاعر بنظم درآورده لیکن این پیرایه‌نصیب‌هیچکدام نشده‌است.

بعضی‌اوقات که معشوق نازوغرور را ازحدّمیگذراند عاشق‌بتنك آمده‌میگوید عزیزم، اینقدرهم نباید ازحد گذرانید، چه‌هزاران ماهرودرعالم وجود دارند، معشوق هم‌میداند که اینحرف راست است. ذیلا ملاحظه کنیدکه اواین خاطرات واحساسات واقعی راچگونه‌وبچه‌اسلوبی بیان مینماید :

صبحدم مرغ چمن با گل نوخاسته گفت
ناز کم کن که درین‌باغ بسی چون‌توشکفت
گل بخندید که از راست نرنجیم، ولی
هیچ عاشق سخن سخت بـه معشوق نگفت

اگرچه خاطرات واحساسات عشق وعاشقی مخصوص بعالم شباب وجوانی‌است، لیکن در پیری هم این‌آتش خاموش نمیشود . در اینزمان برعاشق حالاتی گوناگون میگذرد، یکوقت میگوید :

(ع) رندی وهوسناکی درعهد شباب اولی

وقت دیگرخیال میکندکه‌گرمی عشق خودآدمی‌را جوان میکندودراینحالت هنگامی بمعشوق میگوید :

چوعطرسای شودزلف‌سنبل‌ازدم باد　　توقیمتش بسرزلف عنبری‌بشکن
بزلف گوی که آئین سر کشی بگذار　　بغمزهٔ گوی که‌قلب‌ستمگری‌بشکن
برون‌خرام‌وببر گوی‌خوبی‌ازهمه‌کس　　سزای حوربده رونق پری‌بشکن

عامه خیال میکنند که دروصل تمام محنت و غم از بین رفته ودل تسلی‌میبابد لیکن اهل ذوق‌میدانند که دروصل آتش شوق بیشتر وتیزتر میگردد، وشوروولوله هیچ تخفیف نمییابد وروی این اصل‌است که شاعرعرب میگوید:

بِکُل تَداوینا فَلَمْ یَشف مابنا
عَلی اَنْ قُربَ الدّار خیرٌ مِنَ البُعْدِ

یعنی ما آنچه بود کردیم هیچ فایده نبخشید ومعذلك بازوصل ازهجربهتر است.
خواجه این نکته را چنین بیان نموده.

بلبلی برگ گلی خوشرنگ درمنقار داشت
وندران برگ ونوا خوش ناله‌های زار داشت

گفتمش درعین وصل این ناله و فریاد چیست
گفت ما را جلوهٔ معشوق در اینکارداشت

معشوق پس ازچندمدت‌بیوفائی وجوروجفانسبت بعاشق اکنون بنای محبت‌را گذاشته است، عاشق حرکات‌پیش‌بیادش‌آمده لیکن دانسته‌آنهارا ازنظر دورانداخته ومعشوق رامطمئن میسازد که هیچ گله وشکایتی نیست، چیز هائی بطور اتفاق پیش آمده وبعد هم تمام شد ورفت، ملاحظه کنید اینرا چطوربیان نموده است:

گر زدست زلف مشکینت خطائی رفت رفت
ور ز هندوی شما بر من جفائی رفت رفت

پایه بلاغت را نگاه کنید که بیدادی رابطرف معشوق‌منسوب نمیداردبلکه‌از زلف نام‌میبرد وآن‌را هندو(دزدبیدادگر)مینامد که‌ازاواینعمل‌هیچ استبعادی‌ندارد.

برق‌عشق‌ارخرمن‌پشمینه‌پوشی‌سوخت‌سوخت
جور شاه کامران گر بر گدائی رفت رفت

خدا را ای رقیب امشب زمانی دیده برهم نه
که من بالعل جان بخشش نهانی یك سخن دارم

شکایت از آمیزش معشوق باهمگان :

زلف در دست صبا گوش به پیغام رقیب
این همه با همه در ساختهٔ یعنی چه

خطرهٔ خلل درپارسائی، ازعشق:

میترسم ازخرابی ایمان که میبرد محراب ابروی توحضور نمازمن

معشوق باوجودیکه چاره ساز بوده چاره نوازی نکرده است :

چه عذرازبخت خودگویم که آن عیار شهرآشوب
بتلخی کشت **حافظ** را و شکّر در دهان دارد

باکه این نکته توان گفت که آن سنگین دل
کشت مـا را و دم **عیسی مریم** با او ست

درلذت آمیزش فحش ودشنام بابوسه :

قندآمیخته با گل نه علاج دل ماست بوسهٔ چند بیامیز بدشنامی چند

برای جلب معشوق معشوقان باوفا را نظیرآوردن :

پروانه و شمع و گل و بلبل همه جمعند
ای دوست بیا رحم به تنهائی ما کن

افشای راز بواسطهٔ حیا و گریه :

ترا حیا ومراآب دیده شد غماز وگرنه عاشق ومعشوق رازدارانند

ازکامیابی دیگران حسرت بردن:

چو باحبیب نشینی وباده پیمائی بیاد آر حریفان باده پیما را

دلچسبی داستان عشق :

یك قصه بیش نیست غم عشق این عجب
از هر کسی که می شنوم نا مکرر است

گرچه پیرم تو شبی تنك درآغوشم گیر   تاسحر گه زکنار تو جوان برخیزم

وگاهی چنین میگوید:

هر چند پیر خسته دل و ناتوان شدم
هر گه که یاد روی تو کردم جوان شدم

وباهمهٔ این احوال این خاطره پیدا میشود که آن حالتی است عبرت انگیز وبنابراین برحال خویش افسوس میخورد وباعبرت میگوید:

دیدی دلا که آخر پیری وزهد وعلم   بامن چه کرد دیدهٔ معشوق بازمن

تمام اینهائیکه گفته شد وارداتی هستند واقعی که برای عاشق پیش میآید و **خواجه** همهٔ آنها را بی کم وکاست بیان نموده است.

معشوق وقتیکه صاحب ثروت وجاه وعاشق مفلس وکم مایه است، طبیعی است که معشوق از التفات بعاشق عاردارد، لیکن درعاشق این تفاوت ملحوظ نیست وبنابراین بقاصد خطاب کرده میگوید:

گردیگرت بران دردولت گذر بود   بعدازادای خدمت وعرض دعابگو
در راه عشق فرق غنی وفقیر نیست   ای پادشاه حسن سخن با گدا بگو

غرض هزاران ازاینقبیل جذبات واحساسات است که **خواجه** آنهارا با نهایت خوبی اداکرده است تااینحد که نظیر آن در کلام اساتید پیدا نمیشود واینك مابدون اینکه انتخاب کرده باشیم اشعارچندی یکجا نقل میکنیم.

بدگمانی نسبت بمعشوق:

خواب آن نرگس فتّان تو بی چیزی نیست
تاب آن زلف پریشان تو بی چیزی نیست

برحم آمدن معشوق بعد ازظلم وبیدادی:

آفرین بر دل نرم توکه ازبهر ثواب   کشتهٔ غمزهٔ خود را بنماز آمدهٔ

سر گوشی، پوشیده ازرقیب:

دراین امرءارفوزاهد، عالم وجاهل همه باهم یکسان وبرابرند، درمصرع دوم ازاینکه باگذشته آینده راهم داخل کرده در دعوی زیاده نیرو وتعمیم پیداشده است

عنقا شکار کس نشود دام باز چین
کین جا همیشه باد بدست است دام را

حدیث ازمطرب ومی گوی وراز دهر کمتر جوی
که کس نگشود ونگشاید بحکمت این معمارا

دانا چو دید بازی این چرخ حقه باز
هنگامه باز چید و در گفتگو به بست

کس ندانست که منزلگه مقصود کجاست
اینقدر هست که بانگ جرسی می آید

ساقیا جام میم ده که نگارندهٔ غیب
نیست معلوم که در پردهٔ اسرار چه کرد

آنکه بر نقش زد این دائرهٔ مینائی
کس ندانست که درگردش پر کارچه کرد

نشوی واقف یك نکته ز اسرار وجود
گر تو سر گشته شوی دائرهٔ دوران را

در کارخانه ای که ره عقل و علم نیست
وهم ضعیف رای فضولی چرا کند

ما از برون در شده مغرور صد فریب
تا خود درون پرده چه تدبیر می کنند

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

راز درون پرده چه داند فلك خموش
ای مدعی نزاع تو با پرده دار چیست

انتظار قربانی شدن درقدم معشوق وشکوه:

می‌خواستم که میرمش اندر قدم چو شمع
او خود گـذر بمن چو نسیم سحر نکرد

درلذت شب گذاری بیاد معشوق:

از صبا پرس که ما را همه شب تا دم صبح
بوی زلف توهمان مونس جان است که بود

برای یك بوسه جان دادن وقبول نشدن:

ازبهر بوسهٔ زلبش جان همی‌دهم   اینم نمی ستاند و آنم نمی دهد

شاهدپرستی ولو خلاف آئین پارسایان است نباید آنرا ازدست داد:

شراب لعـل کش و روی مـه جبینان بین
خـلاف مذهب آنان جمـال اینان بین

فلسفه خیام — بایددانست که فلسفهٔ **خواجه** تقریباً همان فلسفهٔ **خیام** است، چه همان مسائل **خیام** است که **خواجه** آنها را باشرح و بسط زیاد توضیح داده و بالاخره باجوش وخروشی فوق‌العاده بیان نموده است واینك ما آنرا بترتیب ذکرمیکنیم:

اوفلسفه اش ازاینمسئله شروع میشود که ازاسرار کائنات وحقیقت آن برانسان چیزی معلوم نیست وممکن هم نیست معلوم گردد و اینمطلب را **سقراط**، **فارابی**، **ابن سینا**، **خیام** همگی بیان نموده لیکن **خواجه** آنرا باآهنگی بلندوجوش وادعا گفته است واین مخصوص بخودش بوده دیگران ازاتیان بمثل عاجزند.

برو ای زاهد خود بین که زچشم من وتو
راز این پرده نهان است ونهان خواهدبود

بلاغت بیان راملاحظه کنید چه اندازه است! اولا کلام را ازالفـاظی افتتاح کرده که ازآن نسبت بادعای رازدانی زاهد سخت تحقیرظاهر میشود. ازلفظ خودبین غرضی که هست نمودن اینمطلب است که این ادعا مبنی برخودبینی صرف میباشد، اینکه خودش را هم بازاهد شریك کرده مقصود جلب خاطر زاهد وتعمیم است، یعنی

میرزا غالب این نکته راچقدر خوب گفته است:

آن راز که در سینه نهان است نه وعظ است.
بردار توان گفت و به منبر نتوان گفت

٤- جضرات‌صوفیه وسیلهٔ فراگرفتن علم را ازراه‌بیرون و مطالعهٔ اشیاء خارج نمی‌دانند بلکه میگویند وقتیکه دل‌با طریقهٔ خاصی توجه بغیب پیدا نمود ودرآن ممارست بعمل‌آمدوتوجه ادامه یافت دل‌خود سرچشمهٔ ادراکات ومعلومات‌میگردد، همانطوریکه علوم پیغمبران از داخل مانند فواره برآنها جوشش‌میکند، شما ذیلا ملاحظه کنید که او اینمسئله راچگونه درمننها درجهٔ بلاغت وجوش‌وحرارت بیان نموده است.

دیدمش خرم و خندان قدح باده بدست
وندر آن آئینه صدگونه تماشا می کرد
گفتم این جام جهان‌بین بتوکی داد حکیم
گفت آن روز که این گنبد مینا می کرد

٥- **خواجه** همچومعلوم‌میشود که تمایلش‌بیشتر‌بطرف جبراست‌یعنی‌معتقد است که انسان خود مختار نیست بلکه‌نیروئی‌است که‌آلتش کرده وازاو کارمیگیرد، اگرچه دربعضی موارد برخلاف جبرهم ازقلمش‌چیزی تراوش میشود:

(ع) هرعمل اجری و هر کار جزائی دارد. لیکن رجحان طبعش بطرف جبر میباشد نه‌اختیار: اگرچه اینمسئله بظاهرخلاف‌عقل‌معلوم میشود لیکن چه‌بایدکرد که منزل آخری فلسفه همین است و ارباب عرفان و شهود از همین باده سر مست میباشند. **خواجه‌صاحب** وقتیکه قدم بدینجا میگذارد سرمستی وی ازحد واندازه میگذرد ویك جوش وخروش غریبی دراو پدیدار میگردد.

نقش مستوری ومستی نه بدست من و تست
آنچه استاد ازل گفت بکن آن کردم

با هیچکس نشانی زان دلستان ندیدم
یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد

مردم در انتظار درین پرده راه نیست
یا هست و پرده دار نشانم نمی دهد

۲ــ ظهورشاهد مطلق با اینکه در هر جا هست و در هر ذرۀ پرتو او موجود میباشد معذلك احدی نمی‌تواند ویرا بشناسد.

۳ــ اگرچه اسرار کائنات را درحقیقت نمیشود معلوم داشت ولی آنمقداری هم که ممکنست بعلم واطلاع دربیایدفقط ازراه مجاهدت وریاضت ووجدان‌وبالاخره ازراه کشف وشهود میتوان آنرا بدست‌آورد، والا ازعلوم ظاهری وطریق تحصیل و بحث ومباحثه چیزی دراینخصوص بدست نمیآید. **خواجه** نام ارباب ذوق ومکاشفه را ساقی، باده‌فروش، رندگذاشته است وازاینرودرهرموردحلقه‌بگوشی پیرمغان وباده فروش‌رادعوی‌میکندودرمقابل‌آن‌زهادیعنی‌علمای‌ظاهری‌راعاری‌ازحقیقت‌نشان‌میدهد.

راز درون‌پرده ز رندان مست پرس
کین حال نیست صوفی عالی مقام را

سرّ **خدا** که عارف و سالك بکس نگفت
در حیرتم که باده فروش از کجا شنید

مصلحت نیست که ازپرده برون افتد راز
ورنه درمجلس‌رندان خبری نیست که نیست

ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی
ترسم این نکته بتحقیق ندانی دانست

سر ز حیرت بدر میکده ها بر کردم
چون شناسای تو در صومعه یك پیر نبود

حلاج بر سر دار این نکته خوش سراید
از **شافعی** میرسید امثال این مسائل

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن
که در شریعت ما غیر ازاین گناهی نیست

(ع) فرض ایزد بگذاریم وبکس بدنکنیم.
ما نگوئیم بدو میل بنا حق نکنیم.

نه‌فقط بنیکان بلکه تبه کاران راهم بدگفتن پسندنمیکند چه بدان را بد گفتن گو چندان مضایقه نیست ولی‌بازهم خالی‌ازبدی‌نیست ولذا بهترآنست که بکلی ازاینکار خودداری شود.

عیب درویش وتوانگر بکم وبیش بد است
کار بدمصلحت آنست که مطلق نکنیم

ماحتی ازبدگویان ونکته‌چینان‌خودمان نباید دلگیرشویم زیرا اگر حق میگویند جهت ندارد که ازآن بدمان بیاید واگر بخطا رفته باشندکارخطا رنجش‌ندارد.

حافظ ار خصم خطا گفت نگیریم بر او
ور که حق گفت جدل با سخن حق نکنیم

مجلس ما همگانیست ، مخصوص بکسی نیست هر که میل دارد بیاید ، رفتارمان باهمه یکسانست، مثل واعظ وزاهد نیستیم که بااشخاص فرق کند، بلکه نسبت بهمه ازدوست ودشمن ویگانه وبیگانه، یار واغیار خیرخواه وبامحبتیم.

هر که خواهد گوبیا وهر که خواهد گو برو
گیرو دارو حاجب ودربان دراین درگاه نیست

بندهٔ پیر خراباتم که لطفش دائم است
ور نه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه‌نیست

ما از دشمنی وبغض وکینه دور و جز مهر و محبت و وفا و صفا چیزدیگری دروجودمانیست.

ما قصهٔ **سکندر** و **دارا** نخوانده ایم
از ما بجز حکایت مهر و وفا مپرس

بارها گفته ام و بار دگر می گویم
که من دلشده این ره نه بخود می پویم

برو ای ناصح و بر دردکشان خرده مگیر
کار فرمای قدر میکند این من چه کنم

برق غیرت که چنین میجهدازپردهٔ غیب
تو بفرما که من‌سوخته خرمن چه کنم

مرا مهرنکو رویان‌زسربیرون نخواهد شد
قضای‌آسمانست و دیگر گون نخواهد شد

مرا روز ازل کاری بجز رندی نفرمودند
هران‌قسمت که آنجاشد کم‌وافزون نخواهدشد

مستور و مست هر دو چو از یك قبیله اند
ما دل بعشوهٔ که دهیم اختیار چیست؛

در پس آئینه طوطی صفتم داشته اند
آنچه استاد ازل گفت همان می گویم

۶- رسیدن بکمال انسانی مخصوص‌بکسی یازمان خاصی نیست و این غلط-
است که میگویند :

(ع) حریفان بادها خوردند و رفتند.

فیض **روح‌القدس** ار باز مدد فرماید
دیگران هم بکنند آنچه **مسیحا** میکرد

۷- فطرت وسرشت بندگان خاص خدا جداست وآن نصیب هر کس نمیشود .

گوهر جام جم از طینت خاك دگر است
تو توقع ز گل کوزه گران می داری

فلسفهٔ اخلاق

اما تعلیمات اخلاقی **خواجه** باید دانست که آن‌تصویر اعلی درجهٔ فلسفهٔ انسانیت است . طرزعمل و رفتارش اززبان خود او اینست:

لیاقت ذاتی لازم است در کار باشد وگرنه شرف خاندانی کافی نیست .

تاج شاهی طلبی گوهر ذاتی بنما
ور خود ازگوهر **جمشید** و **فریدون** باشی

برای رسیدن به مقصود مجاهدت لازم است :

در ره منزل **لیلی** که خطر هاست بجان
شرط اول قدم آن است که **مجنون** باشی

ترغیب بسعی و عمل :

ای دل به کوی عشق گذاری نمی کنی
اسباب جمع داری و کاری نمی کنی
چوگان بدست داری و گوئی نمی زنی
بازی چنین بدست و شکاری نمی کنی

پرده دری از علماو وعاظ

تعلیمات اخلاقی موقوف براینست که شاعر نکته سنج فطرت انسانی بوده باشد، چه معایب و بدیهائیکه ظاهر وهویداست هر کس میتواند ازآن واقف گردد، لیکن عیب هائیکه دقیق ومخفی وسربسته است نگاه هرشخصی بآن عیب ها نمیرسد، بلکه آن ازنظرمردم عام مختفی وپنهان میباشد و بنابرین شاعریکه میخواهد معلم فلسفه اخلاق باشد شرط اول آن ، نکته شناس فطرت بودن است. علاوه لازم است که آن عیوب رابطرزهای لطیف وظریف ونیزجالبی ظاهر و بر ملا ساز تاکه برمردم ناگوار نگذرد ، بلکه ازشنیدن آن کیف کنند . پوشیده نیست که ازعیب های مخفی ودقیق انقدرکه درعلماووعاظوزهادیافت می شوددرهیچ فرقه ای یافت نمی شود، چنانکه **امام غزالی** آنرادراحیاءالعلوم مفصل ومشروح نگاشته است، لیکن چون این فرقه همیشه باقدرت ونفوذ زیسته اند لذافاش کردن معایب آنان کار آسانی نبوده است . چنانکه **امام** مشار الیه ازاینکارش نتیجه ایکه گرفت این بود که حتی حیاتش درمعرض خطر افتاد وبنا برین در کسی چنین همتی پیدا نشد .

درمیان شعرا اول ازهمه **خیام** جرئت کرده وارد اینموضوع گردید وبعد ازاو **سعدی** بزبان توبیخ وملامت چیزهائی گفت، مثلا:

قفا خوریم و ملامت کشیم و خوش باشیم
که در طریقت ما کافری است رنجیدن

به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات
بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن

کار خوب را نباید بطمع بهشت کرد بلکه آن جزء وظایف انسانی است، بی‌شك بهشت هم درعوض بدست خواهد آمد، ایکن نباید آن مطمح نظر باشد.

تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن
که خواجه خود روش بنده پروری داند

من آن نگین **سلیمان** بهیچ نستانم
که گاهگاه بر او دست اهر من باشد

مشهور است که **سلیمان** انگشتری داشت که‌ازاثرآن تمام جن وانس‌مسخروی بودند، یکدفعه **شیطان** آنرا بحیله ربود، درهمانوقت تمام سلطنت وحشمت **سلیمان** ازدستش رفت، تا اینحد که ماهی فروشی میکرده و ازاین راه زندگی بسرمیکرد، اینجا **خواجه** میگوید من آن انگشتر را که گاهی بدست **شیطان** میافتد بپشیزی هم نخواهم خرید.

گرچه گرد آلود فقرم شرم باد از همتم
گر به آب چشمهٔ خورشید دامن تر کنم

بخرمن دو جهان سر فرو نمی آرند
دماغ کبر گدایان خوشه چینان بین

ما مُلك عافیت نه بلشکر گرفته ایم
ما تخت سلطنت نه ببازو گشاده ایم

با نبودن اسباب ووسایل نباید با اشخاص بزرك برابری نمود.

تکیه بر جاه بزرگان نتوان زد بگزاف
مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی

جلب توجه آنها نمیشد.

بزرگترین عیب در ملایان وواعظان همانا ریاکاری میباشد ولذا با نهایت دلیری از آنها پرده دری کرده این عیبشان را فاش میسازد:

گرچه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود
تا ریا و رزدو سالوس مسلمان نشود

گرچه اینحرف را واعظ بشنود خیلی باوسخت میگذرد ولی مامیگوئیم که اوتا وقتیکه گرفتار ریا وسالوس است نمیتواند مسلمان باشد.

غلام همت دردی کشان یك رنگم
نه آن گروه که ازرق لباس و دل سیه اند

باده نوشی که درو هیچ زیانی نبود
بهتراززهد فروشی که دراوروی و ریاست

من از پیرمغان دیدم کرامت های مردانه
که این دلق ریائی را بجامی در نمیگیرد

می خور که صد گناه ز اغیار در حجاب
بهتر ز طاعتی که بروی و ریا کنند

ترسم که صرفهٔ نبرد روز بازخواست
نان حلال شیخ ز آب حرام ما

بیا بمیکده و چهره ارغوانی کن
مرو بصومعه کانجا سیاه کارانند

نقد ها را بود آیا که عیاری گیرند
تا همه صومعه داران پی کاری گیرند

یعنی اگر بنا شود سکه ها را بیازمایند ونقدوقلب آنرا ازهم تمیزبدهند هرآینه حضرات خانقه نشینان وپارسایان ازشغل کنونی شان دست کشیده بفکر کار دیگری خواهند افتاد. یك شاهکار بزرك ملایان وواعظان آنست که در پردهٔ تزهد وتقدس

محتسب در قفای رندان است
غافل از صوفیان شاهد باز
بـرون نمی رود از خانقه یکی هشیار
که تا بشحنه بگوید که صوفیان مستند
گر کند میل بخوبان دل من خرده مگیر
کین گناهی است که در شهر شما نیز کنند

لیکن **خواجه** طوری با دلیری و آزادی و نیز بیباکی اینوظیفه را انجام داده که از احدی تا بامروز نظیر آن دیده نشده است:

واعظان کین جلوه در محراب ومنبر میکنند
چون بخلوت می‌روند آنکار دیگر می کنند
مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس
تو به فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند
گوئیا باور نمی دارند روز داوری
کین همه قلب و دغادر کار داور می کنند
این دوبیتم چه خوش آمد که سحر که میگفت
بر در میکده‌ای با دف و نی ترسائی
گر مسلمانی همین است که **حافظ** دارد
آه اگر از پس امروز بود فردائی

شما اسلوب بیان این شعررا بدقت ملاحظه کنید که‌اولا آنچه گفته از زبان یکنفرعیسائی گفته که از آن علاوه بررعایت نزاکت‌مقصودیکه‌دارداینست که ازاین اعمال‌بدو کارهای ناپسندوزشت آنهاحتی‌اجانب‌واغیارهم‌افسوس خورده‌متأثرمیشوند و بحال‌اینان رحم میآورند، اما غرضش ازسازوآواز که آنرا توی کار آورده اینست‌که ازاینراه مردم‌بیشتر توجه کرده گوش دهند ومطلب بیشتر اشاعت وانتشار یابد واما از خودش نام‌برده علاوه براحتیاط نظرش آنست که اگرعیب دیگران رامیگفت ازاین،

صوفیان جمله حریفند و نظر باز ولی

زان همه **حافظ** سودا زده بد نام افتاد

شما دراوصاف وخصائل علماخوب غور کنید می‌بینید که در آنها بواسطهٔ عقیدتمندی ونیازمندی عوام منتها درجه عجب و غرور پیدا میشود واین درآنها بدینجهت رکوز ورسوخ پیدا میکند که آنهارا این امور در پیرایهٔ مذهبی نظر میآید، بیکی زشت و ناسزا میگویند خیال‌میکنند که قانون‌امر بمعروف را دارندا‌جرا میکنند، باسلاطین وحکام معاشرت و دوستی میکنند بخیال خودشان که آن برای اجراء احکام شرع لازم میباشد و یا بیکی بواسطهٔ عناد شخصی خصومت میورزند میگویند که این «بغض‌لله» است و همچنین غرور میورزند وفخر میکنند آنرا عزت نفس می‌پندارند واز اینرو تمام این عیوب و ذمائم در آنها رسوخ پیدا میکند. ذیلا ملاحظه کنید **خواجه** چگونه تمام این معایب ورزائل را در پیرایه های نهایت بلیغ ولطیفی فاش وبرملا کرده است:

اگر از پرده برون شد دلمن عیب مکن

شکر ایزد که نه در پردهٔ پندار بماند

در راه ما شکسته دلی می خرند وبس

بازار خود فروشی از آن راه دیگر است

زاهد شهر چو مهر ملك و شحنه گزید

من هم ار مهر نگاری بگزینم چه شود

عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگو

نفی‌حکمت مکن از بهر دل عامی چند

واین‌یك‌شیوهٔ عام‌علماست که امرحق‌را محض‌خاطر عوام ظاهر نمی سازند بلکه اگر درآن جنبهٔ بدی‌باشد تنها بآن زور آورده و باآب وتابی آنرا اشاعت میدهند، مثلا امروز فرا گرفتن اقسام علوم وفنون اروپائی برای‌مردم ما ضروری بلکه حیاتی است، لیکن‌علمای مذهب فقط برای اینکه‌عوام ازآن وحشت دارند هیچوقت آنراترویج

طوری مرتکب‌اعمال بد میشوند که کسی نسبت بانها گمان هم نمیتواند به برد. ذیلا ملاحظه کنید که این نکته را در چه پیرایهٔ لطیفی بیان نموده است:

ای دل طریق مستی از محتسب بیاموز
مست است و در حق او کس این گمان ندارد

خرقه‌پوشان همگی‌مست گذشتند و گذشت
قصهٔ ماست که در کوچه و بازار بماند

صوفیان و استدند از گرومی همه رخت
دلق مابود که در خانهٔ خمار بماند

یعنی صوفیها خرقه هاشان را بعوض شراب، هم برهن گذاشتند و هم از رهن بیرون آوردندهیچکس از آن‌خبردار نشد، فقط مااینطوربدنام‌ورسوادرآمدیم که‌عباوردامان در رهن باقی ماند.

داشتم دلقی و صد عیب مرا می پوشید
خرقه رهن می و مطرب شد و زنار بماند

یك‌حیلهٔ‌دقیق‌وباریك‌برای‌مستور ساختن یك کار زشت و ناروا اینست که اگر شخص دیگری‌دیده شود که‌آن‌رامرتکب‌شده فورامعرض عتاب‌وخطاب سخت ومورد تعقیب قرار گیرد واین راز را **خواجه** بدینگونه فاش میکند:

باده با محتسب شهر ننوشی زینهار
که خورد با تو می وسنگ بجام اندازد

یعنی با محتسب بلدهیچوقت شراب ننوشید، چه اوباشما هم‌شراب‌خواهدنوشید وهم پیاله تان را خواهدشکست.

درمیان‌حضرات ملایان وواعظان ریا وسالوس علانیه بنظرمیآید و سایر مردم مذهبی‌هم از اثرآن خالی نمیباشند وبنابراین **خواجه** میفرماید:

می‌خورکه شیخ و**حافظ** وقاضی و محتسب
چون نیك بنگری همه تزویرمیکنند

میشود که یك طائفه و گروهی جمله یاعبارتی را درمعنای خاصی استعمال کنند و بنابرین لازم است که آن جمله خود فصیح و سلیس و روان بوده باشد و رنه در محاورهٔ عام ممکن نبود بیاید.

ازطرف دیگر اینراهم باید درنظرداشت که در زبان فارسی الفاظ مفرد نسبت بسایر السنهٔ خیلی کم است ولی این کمی را زبان ازراه محاورات و مصطلحات تلافی وجبران نموده است . بایددانست که شرط اول کمال یك شاعر آنست که برزبان تسلط تام داشته باشد و یك دلیل عمده برقدرت قلمی وقادرالکلامی **خواجه** همین است که ازمحاورات ومصطلحات بقدری در کلام بکاربرده که درمیان شعرای فارسی غالباً کسی آنقدر بکار نبرده است، و ازهمین جا تسلطش برزبان معلوم میشود تا چه پایه است.

اگرچه همانطور که گفته شد کلام **خواجه** ازمحاورات ومصطلحات روزانه لبریز است لیکن ما بطور مثال چندشعر ذیلا از نظرخوانندگان میگذرانیم[1].

ترسم که صرفهٔ[2] بنرد روز باز خواست
نان حلال شیخ ز آب حرام ما

صلاح کار کجا و من خراب کجا
به بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا

عنقا شکار کس نشود دام باز چین[3]
کین جا همیشه باد[4] بدست است دام را

ای صبا گر به جوانان چمن باز رسی
خدمت[5] ازما برسان سرو و گل وریحان را

ترسم آن قوم که بر درد کشان میخندند
بر سر[6] کار خرابات کنند ایمان را

(۱) مصطلحاتی که دراین اشعار آمده مامعنی آنها راذیلا مینویسیم

(۲) صرفه بردن ، فائق شدن وپیش بردن است. (۳) دام باز چیدن، دام جمع کردن است. (٤) باد بدست بودن، چیزی بدست نیامدن است. (٥) خدمت، سلام. (٦) برسر کار چیزی کردن، صرف کردن یاپرداختن است. (مؤلف)

یاتشویق نمی نمایند بلکه همیشه باآن مخالفت میورزند، **خواجه** آنها را روی این صفت نکوهیده بطریق بسیارمؤثری توبیخ وملامت میکند ومیگوید که محض خاطر عوام مردم ازحکمت و حقیقت انکار میکنند. درشراب زیان هست، فایده هم هست ولی زیان وضررش ازفائده آن زیاد تراست وبا اینحال خدا درقرآن مجید فرموده «فیهمااثم کبیر ومنافع للناس وانمهمااکبرمن نفعهما» یعنی درقماروشراب فائده هست وزیان وضررهم هست، لیکن زیانش زیادتر است. حال میگوئیم وقتیکه **خدا** باوجودیکه شراب چیز بسیاربدی است معذلك نخواسته فوائد آنرا مستور سازد، البته اینرا تذکرداده که نقصان آن ازفائده اش فزونی دارد ولذا ازآن پرهیزباید کرد، پس امر حق را ازنظرعوام مستورداشتن چگونه ممکنست جائزباشد.

خواجه اینرا درهرموردپیرایه هائی لطیف و نهایت درجه بلیغ بیان نموده که عملهای نیك ملایان ووعاظ هم چون مبنی برغرض شخصی است لذا دردرگاه الهی قابل قبول نیستند.

در می خانه به بستند خدا یا مپسند
که در خانهٔ تزویر و ریا بگشایند

ترسم که صرفهٔ نبرد روز باز خواست
نان حلال شیخ ز آب حرام ما

این خرقه که من دارم دررهن شراب اولی
وین دفتر بی معنی غرق می ناب اولی

مکالمات روزمره ومحاوره — سبب عمدهٔ فصاحت کلام **خواجه** اینست که از کلمات روزمره ومحاوره درآن بکثرت یافت میشود. الفاظ وجملاتی که شب وروزاستعمال میشوند وازهمانها محاوره پیدامیشودعموماً الفاظ وجملاتی هستند که فصیح، سلیس، نرم وروان میباشندواگرمختصر نقص وکمی درآنها وجودداشته باشد ازاستعمال روزانه، آن نقص و کمی از میان میرود، زیرا که آن الفاظ شب وروزاستعمال شده گوشها بآن اُنس میگیرند. همین حال برای محاورات هم هست، زیرا محاوره وقتی محاوره

حافظ چو آب لطف زنظم تو می چکد
حاسد چگونه نکته تواند[1] بر آن گرفت

مستم کن آن چنان کـه ندانم ز بیخودی
در عرصهٔ خیـال کـه آمد کدام رفت

درحقّ من لبت آن لطف که می فرمـاید
گرچه‌خوبست ولیکن قدری بهتر از این

همـای همتم عمری ست کز جان
هـوای[2] آن قد و بـالا گـرفته است

دلم جز مهر مهرویان طریقی برنمی گیرد
ز هر درمیدهم پندش ولیکن در نمیگیرد[3]

رخ وچشمی باین‌خوبی‌تو گوئی‌دل‌ازو بر گیر
برو کین وعظ بیمعنی مرا درسر نمیگیرد

میان گریه‌میخندم که‌چون‌شمع‌اندرین‌مجلس
زبان آتشینم هست لیکـن در نمیگیرد

بدین شعر ترو شیرین زشاهنشه عجب‌دارم
که سر تاپای **حافظ**را چرا درزر[4] نمیگیرد

یا وفا یـا خبر وصل تو یـا مر گ رقیب
بازی چرخ از این یك دو سه کاری بکند

نقد هـا را بود آیا که عیاری گیر نـد
تا همه صومعه داران پـی کاری[5] گیرند

خرقه پوشان‌همگی‌مست گذشتند و گذشت[6]
قصهٔ ماست کـه در کوچه و بازار بمـاند

---

(۱) نکته گرفتن ـ اعتراض کردن . (۲) ـ هوای گرفتن ـ در هوا پرواز کردن . (۳)در گرفتن، اثر کردن یا متأثر شدن (٤) ـ درزر گرفتن ، با طلا کشیدن . (٥) پی کاری گرفتن،عقب کاری رفتن یا کاری‌راعقب کردن‌است . (٦)گذشت ، حرفی که گذشته و رفته یا تمام شده است.(مؤلف)

برو بکارخودای واعظ این‌چه فریاد است
مرا فتاده دل از کف ترا چه[1] افتاده است

روی خوب است و کمال هنر و دامن پاك
لا جرم همت[2] مردان دو عالم با اوست

هرچه هست ازقامت ناساز بی اندام[3] ماست
ور نه تشریف تو بربالای کس کوتاه نیست

بندهٔ پیر خراباتم که لطفش دائم است
ور نه لطف شیخ و زاهدگاه هست‌وگاه‌نیست

دانا چو دید بازی این چرخ حقه باز
هنگامه باز چید و در گفتگو به بست

در راه ما شکسته دلی میخرند و بس
بازار خود فروشی ازآن راه دیگر[4] است

اگر چه باده فرح بخش و باد گلبیز است
ببانگ‌چنگ‌مخورمی که محتسب تیز[5] است

میخواست گل که دم زند ازرنك وبوی‌دوست
از غیرت صبا نفسش[6] در دهان گرفت

آسوده بر کنار چو پر کار می شدم
دوران چو نقطه عاقبتم درمیان[7] گرفت

فرصت‌نگر که فتنه‌چودر عالم اوفتاد
عارف بجام می زد و[8] از غم کران گرفت .

(۱) تراچه افتاده‌است، یعنی توراچه شده. (۲) همت، توجه وهمدردی. (۳) بی‌اندام، بدشکل وبدنما . (٤) یعنی برای‌آن راه دیگری است . (٥) تیز ، تند وعصبانی . (٦) نفس دردهان گرفتن، دم‌فروبستن (۷) - درمیان گرفتن، احاطه کردن. (۸) زدن: بعجله وفرز وتند کاری‌را کردن. (مؤلف).

حاشا که من بموسم گل تـرك می کنم
من لاف عقل میزنم این کار کی کنم
ای مگس عرصهٔ سیمرغ نه‌جولانگه تست
عرض خود میبری و زحمت[1] ما می داری
دردمندان بـلا زهر هلاهل نـوشند
قتل این قوم خطا باشد هان[2] تا نه کنی

اکثر محاورات طوریست که درمقام صحبت و گفتگوو بی تکلفی استعمال میشوند و اهل قلم اینها راخیال میکنند برخلاف متانت بوده درتألیفات خودشان بکار نمی‌برند واستعمال نمیکنند اما بایددانست که آن‌ازوسعت زبان میکاهد و لذاشعرائی که باین نکته توجه‌دارند همهٔ این محاورات رامورد استفاده قرارداده وبکارمیبرند .

درزبان فارسی **خواجه** دامنهٔ محاوره ومکالمات روزانه‌را توسعه داده است . در کلام‌اومحاوراتی یافت میشوند که آن در کلام دیگران هیچ‌نیست ، تا اینحد که ازلحاظ صحبت و گفت وشنید محاورات زیادی نیز درکلامش دیده میشوند که نیاز بلهجهٔ خاص دارند وبدون آن‌لهجه نمیشود درست‌بمعنی‌آنها پی‌برد ،مثلا

ناصحم گفت که جز غم چه هنردارد عشق
گفتم ای خواجهٔ غافل هنری بهتر ازاین

«هنری بهترازاین» را بالهجهٔ خاصی بایدخواند تا ازآن معنی استفهام پدید آید . یعنی آیا بهترازاین هنری درعالم پیدا میشود ؟ مثال دیگر:

کنارو بوسه ووصلش‌چگویم چون نخواهد شد .

یعنی وقتیکه اینکار صورت نمیگیرد ازآن چه صحبت بدارم و ازاین قبیل شاهد مثال زیاد است .

خوش آهنگی

یکنفرصاحب ذوق‌اینرا کاملا حس میکند که در کلام **خواجه** یك نوع خوشگواری خاصی وجود دارد . شما میدانید کـه در شعر

(۱) زحمت کسی داشتن ، کسی را آزار رساندن است ۲ هان تا نکنی ، مواظب باش که هیچوقت اینطور نکنی(مؤلف).

مطرب عشق عجب ساز و نـوائی دارد
نقش هر پرده که زد راه بجائی[1] دارد

از راه نظر مرغ دلـم گشت هـوا گیر
ای دیـده نظر کن کـه‌بدام که‌در افتاد

چه مستی است ندانم که رو بما آورد
که بود ساقی ؟ و این باده از کجا آمد

بس تجربه کـردیم در ایـن دیر مکافات
با دردکشان هر کـه در افتاد[2] بر افتاد

رسیدن گل و نسرین به خیرو خوبی باد
بنفشه شاد و خوش آمد سمن صفا[3] آورد

از دیده خون دل همه بر روی ما رود
بر روی ما ز دیده ندانم چها[4] رود

من وانکار شراب ! این چه حکایت باشد
غالباً این قدرم عقل و کفایت باشد

آن شدای خواجه‌که در صومعه بازم بینی
کار مـا با رخ ساقی و لب جام افتاد

رطل گـرانم ده ای مر یـد خرابـات
شادی[5] شیخی کـه خانقاه ندارد

شراب و عیش نهان چیست کار بـی بنیاد
زدیم بر صف رندان هر آنچه بـادا باد

یـارب بوقت گـل گنه بنده عفو کن
این ما جـرا به سرو لب جوئبار بخش

(۱) بجائی دارد ـ موافق اصول و قاعده است . (۲) در افتاد ، نزاع کردن.(۳) صفا آورد ، هنگام‌خیرمقدم‌میگویند(٤)ـچهارود ، چطورمیگذرد.(٥)شادی‌شیخی ، با فتخار یا سلامتی.(مؤلف)

سلمان‌ساوجی آنرا رواج داده وتامدتی باشور وغلغلهٔ زیادجریان داشته است. این صنائع راشعرا عموماً ازحیث صنعت بخصوص بکار برده‌اند یعنی ازاین لحاظ‌که‌الزام بآن دقت‌آفرینی یاابداع وابتکاربوده که یکنوع کمال محسوب میشود. شاعرشهیر هم ازاین روش‌همگانی نتوانسته خودرا رهانیده وبر کنار باشد. چنانکه از صنائع نامبرده مانند مراعات النظیر وایهام وطباق در کلام اونیز جابجا یافت میشود. مثلا:

تا دل هر زه گرد من رفت بچین زلف او
زان سفر دراز خود قصد وطن نمی‌کند

سخا نماند سخن طی کنم شراب کجاست
بده بشادی روح‌وروان **حاتم** طی

لیکن **خواجه** بیشتردست بآن‌صنائع لفظی‌زده که‌ازآنها خوش‌آهنگی‌وخوشنوائی پیدا میشود:

اینکه میگویند آن بهتر زحسن   یار ما این دارد و آن نیز هم

دراین شعرمقابله ایکه‌بین این وآن هست یك آدم سطحی چنین خیال میکند که آن مراعات النظیر یا صنعت اضداد میباشد اما یك صاحب ذوق میفهمد که تناسب صدای ایندو لفظ طوریست‌که خود بخود بگوشها خوب‌ونغز معلوم میشود و ازحیث موسیقی ملاحظه شود گوئی که‌آن‌اجزاءوپرده های‌نغمه وآوازهستند.

مثال دیگر:

قاصد حضرت **سلمی** که سلامت بادا   چه شود گر بسلامی دل‌ماشاد کند

دراین شعر**سلمی**، سلامت، سلام الفاظی‌جورهم که‌آمده اند عامه اینرا صنعت اشتقاق خیال میکنند،لیکن دراصل‌این الفاظ‌متناسب که بفاصلهٔ کمی پهلوی هم واقع‌شده‌اند متوالیاً آمده بگوشها خوش‌آیند معلوم میگردد. یا این‌شعر:

ای صبا گر به جوانان چمن بازرسی
خدمت از ما برسان سروو گل‌و ریحان را

در اینجاسر و گل‌وریحان الفاظی که هستندعموماً نام آنرا مراعات النظیریاصنعت

موسیقی هم داخل میباشد وبدینجهت هر شعر که از موسیقی وخوشنوائی خارج‌شد از مقام شعری آن کاسته میشود . وصف مزبور در کلام **خواجه** از عوامل واسباب چندی پدیدآمده ، نخست اینکه بحرهای اکثرغزلیات را اوجوری تنظیم کرده که متناسب باموسیقی‌میباشد.آری‌ارکان واجزاء یاپاره‌های اشعار را طوری فراهم کرده که آن کار موزیك و نوا وآهنك را میکند واکثر آمدن الفاظی‌هموزن پی‌درپی و پشت سرهم کمك باین منظور میدهد وچنین‌بنظرمیرسد که آهنك‌ومقامی را دارند متوالیا مینوازند:

چو دردست است رودی خوش بزن مطرب سرودی خوش
که دست افشان غزل خوانیم و پا کوبان سر اندازیم

یکی از عقل می لافد دگر طامات میبافد
بیا کاین داوریها را به پیش داور اندازیم

اگرغم لشکرانگیزد که خون عاشقان ریزد
من و ساقی بهم سازیم و بنیادش براندازیم

شراب ارغوانی را گلاب اندر قدح ریزیم
نسیم عطر گردان را شکر درمجمر اندازیم

سروروان من چرا میل چمن نمی کند
همدم گل نمی شود ، یاد وطن نمی کند

دردم از یار است و درمان نیزهم
دل فدای او شد و جان نیز هم

گرز دست زلف مشکینت خطائی رفت رفت
ور ز هندوی شما بر من جفائی رفت رفت

دراینجا این‌نکته بطور خاص قابل ملاحظه است که در کلام قدما صنائع لفظی‌یعنی صنعت اشتقاق، ترصیع، ایهام خیلی بکثرت یافت میشود . مراعات النظیر (تناسب لفظی) که ازحد خارج شده‌وصورت عجیب و غریبی بخود گرفته ، باید دانست که

پیاپی شده وازآن صنعت استفهام پدید آمده است، لیکن قطع نظر ازاین، ملاحظه کنید که این الفاظ چگونه گوشها رابوضع خیلی متناسبی بیم داده ودرعین حال چقدر خوش آیند معلوم میشود.

خدا را رحمی ای منعم که درویش سر کویت
دری دیگر نمی داند، ره دیگر نمی گیرد

استواری بند و پیوند کلام

واین یك امر وجدانی است که نمیشود آنرا تحدیدوتعریف نمود لیکن ذوق سلیم آنرا بخوبی میتواند تمیزدهد. مثلا دراین اشعار باوجود اتحاد مضمون والفاظ درجمله بندی وپیوستگی الفاظ بهم فرقی که وجود دارد هر کس میتواند آنراحس کند:

سلیم

مشاطه راجمال تودیوانه میکند | کآئینه راخیال پری خانه میکند

صائب

دلرا نگاه گرم تو دیوانه میکند | آئینه رارخ توپری خانه میکند

غنی

هر کس که دیدروی تودیوانه میشود | آئینه ازرخ توپری خانه میشود

صائب

سر چشمهٔ حیات لب می چکان اوست
عمر دو باره سایهٔ سرو روان اوست

فطرت

عیش ابد بکام دل درد مند تست | عمر دوباره سایهٔ سرو بلند تست

صائب

همیشه صاحب طول امل غمین باشد | که چین بقدر بلندی در آستین باشد

بیدل

دستگاهت هر قدر بیش است کلفت بیشتر
در خور طول است چین جایی که دارد آستین

اعداد و غیره خواهند گذاشت، لیکن بحر این شعر خاصه آمدن این الفاظ متناسب الوزن درآخر یکنوع خوش نوائی وخوش آهنگی پدید میآورد که آن در صورت دیگر ممکن نبود پدید آید وحال اینکه آن صنائع ممکن بودباقی بماند.

در کلام **خواجه** درهرجا که اینقسم صنائع بنظر میرسند بغور ملاحظه شود درآنها اصلا خوش نوائی وخوش آهنگی ملحوظ میباشد. ذیلا ملاحظه کنید:

اعتمادی نیست برد ور جهان بلکه برگردون گردان نیزهم

ازبهر بوسهٔ زلبش جان همی‌دهم اینم نمی‌ستاند وآنهم نمی دهد

شیوهٔ ناز تو شیرین خط و خال تو ملیح

چشم و ابروی تو زیبا قد و بالای توخوش

بده ساقی می‌باقی که در جنت نخواهی یافت

کنار آب ر کنا باد و گلگشت مصلا را

گر ز دست زلف مشکینت خطائی رفت رفت

ور ز هندوی شما بر من جفائی رفت رفت

برق‌عشق‌ارخرمن پشمینه‌پوشی‌سوخت‌سوخت

جور شاه کامران گر بر گدائی رفت رفت

گر دلم از غمزهٔ دلدار تابی برد برد

ور میان جان و جانان ماجرائی رفت رفت

غور کنید دراین اشعار در هر جا الفاظ مکرری که آمده اند چقدر بگوشها خوش ومطبوع معلوم میشود. یکنفر ظاهربین آنرا صنعت تکرار خواهد نامید، لیکن آیا درهرجا ازتکرار وپیاپی آمدن لفظی در کلام لطف پیدا میشود؟

کاروان رفت وتو درخواب وبیابان درپیش

کی روی؟ره زکه پرسی؟چه کنی؟ چون باشی؟

درمصرع اخیر شما تصورمیکنید که خوبی آن صرف اینست که پرسشهائی

سلمان

عشق بر کشتن عشاق تفال میکرد　　اولین‌قرعه که زد برمن بدنام افتاد
خال‌مشکین‌تودرعارض گندم‌گون‌دید　　آدم آمد ز پی دانه و دردام افتاد

حافظ

صوفیان جمله حریفند و نظر باز ولی
زان میان **حافظ** سودا زده بد نام افتاد
در خم زلف تو آویخت دل از چاه زنخ
آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد

ازمقابلهٔ دوشعر اخیرباهم مفهوم‌حسن‌ترکیب واستواری‌بندوپیوند کلام‌برشما واضح‌وآشکارمیگردد . شعر **سلمان** ازلحاظ معنی‌بکلی‌ناموزون‌است‌چه‌چهره را بادام هیچ‌مناسبت نیست، برخلاف **خواجه** که ذقن را چاه وزلف رادام گفته‌است واین یك تشبیه عام مسلمی میباشد، لیکن‌استواری‌بند وپیوندجمله‌وحسن‌ترکیبی که درشعر **سلمان** است در شعر **حافظ** نیست .

(ع) «آدم آمد زپی دانه و در دام افتاد »

الفاظ آن‌بقدری مرتب وقشنگ‌وروان تشکیل یافته که در مصرع منتهادرجه برجستگی پیدا شده‌است . مصرع **خواجه** ومخصوصاًلفظ آه، مصرع رابکلی کم‌وزن کرده است .

سلمان

دام زلف تو از حلقه طنابی دارد
چشم مست تو بهر گوشه خرابی دارد
خون‌چشم من ازآن ریخت که تا ظن نبرم
که برش مردم صاحب نظر آبی دارد
رسن زلف تو سر رشتهٔ جان‌من و شمع
هر یك از آتش رخسار تو تابی دارد

خواجه همانطور که خودش درمواقع عدیده تصریح نموده است غزلیاتی روی غزلیات **سلمان** و **خواجو** نوشته است و از مقایسه و مقابله کردن این غزلها باهم در انسجام وحسن ترکیب و استحکام جملات فرقیکه بین آنها هست محسوس و آشکار میگردد .

حافظ	سلمان
گوهر مخزن اسرار همانست که بود	همچنان مهر توام مونس جانست که بود
حقهٔ مهر بدان مهر و نشان است که بود	همچنان ذکر توام وردزبانست که بود

درجواب قافیهٔ مونس جان، این شعر **خواجه** را ملاحظه کنید :

از صبا پرس که ما را همه شب تا دم صبح
بوی زلف توهمان مونس جان است که بود

حافظ	سلمان
عاشقان بندهٔ ارباب امانت باشند	شوقم افزون شد و آرام کم وصبر نماند
لاجرم چشم گهر بار همانست که بود	در فراق تو ولی عهد همانست که بود

دراین شعر **سلمان** ترکیب الفاظ وپیوستگی آنها باهم سست و ناموزون است. جای «درفراق تو» ابتدای مصرع اول است ولی از آنجا خارج شده ترکیبش با«ولی» بکلی نامطبوع و بی‌مزه شده است .

حافظ	سلمان
طالب لعل و گهر نیست وگرنه خورشید	کی بود کی که بگویند سراسر اغیار
همچنان درعمل معدن و کانست که بود	که فلان یار همان یار فلانست که بود
عکس روی تو چو در آئینهٔ جام افتاد	در ازل عکس می لعل تودر جام افتاد
عارف از پر تو می در طمع خام افتاد	عاشق سوخته دل در طمع خام افتاد

درقافیهٔ جام، اشعار دیگر **حافظ** رادر نظر بگیرید :

آن شد ای خواجه که در صومعه بازم بینی
کار ما با رخ ساقی و لب جام افتاد

بالا بلند عشوه گر سرو ناز من کوتاه کرد قصهٔ زهد دراز من

دیدمش خرم و خندان قدح باده به دست
وندران آئینه صدگونه تماشا می کرد
گفتم این جام جهان بین بتو کی دادحکیم
گفت آنروز که این گنبد مینا می کرد

زلفین سیه خم بخم اندر زدهٔ باز بخت من شوریده بهم بر زدهٔ باز
بر شیشهٔ صبرم زدهٔ سنك ولیکن باتوچه‌توان گفت‌که ساغرزدهٔباز

بعقیدهٔ ماشاهکاربزرك‌حسن کلام‌همین انسجام وحسن‌تر کیب میباشد و این قول از **جاحظ** است که‌میگویدمعنا ومضمون‌ازاموری‌است که‌حتی‌عوام مردم‌هم‌میتوانندپی بآن ببرند وتنها فرق وامتیازی که هست همانا لطف ادا و حسن تر کیب وانسجام‌ـ است. شواهد و امثلهٔ زیادی دراینباب‌موجود است که مضمونی‌را یك شاعر ساخته و شاعردیگر هم همان مضمون را بنظم در آورده که حتی اکثرالفاظ آنها مشترك میباشند، لیکن ازدرهم کردن‌الفاظوترتیب‌آن می‌بینید که‌آن‌مضمون از کجا بکجا رسیده است .

شوخی و ظرافت

در کلام **خواجه** شوخی‌وظرافت‌هم جابجا وجود دارد، لیکن نهایت‌درجه‌باریك ولطیف‌است، **شیخ‌سعدی** و**خیام** هم‌ظرافت وشوخی دارند لیکن زیاده واضح وآشکار میباشد. ذیلا لطافت شوخ طبعی**خواجه** را ملاحظه کنید :

واعظ شهر که مردم ملکش می‌خوانند
قول ما نیز همین است که او آدم نیست

یعنی مردم‌واعظ شهررا میگویند فرشته است وما هم‌اینرا تصدیق داریم که اوآدمی نیست. (اما اینکه فرشته است یاشیطان‌بعد تصفیه خواهد شد) !!

بکوی می‌فروشانش بجامی در نمی گیرند
زهی سجادهٔ تقوی که یك ساغر نمی ارزد

حافظ

آن که از سنبل او غالیه تابی‌دارد
باز با دل شدهگان ناز و عتابی دارد
چشم من کرد بهر گوشه روان‌سیل سرشک
تا سهی سرو ترا تازه به آبی دارد
ماه و خورشید نمایش ز پس پردهٔ زلف
آفتابی است که در پیش سحابی دارد

سلمان

آنکه زابرو و مژه‌تیروکمانی‌دارد   چشمها کرده سیه قصدجهانی‌دارد

حافظ

شاهدآن‌نیست که موئی‌ومیانی‌دارد   بندهٔ طلعت آن باش که آنی دارد

ازمقابلهٔ این اشعار باهم معنای استحکام جمله و حسن ترکیب و نیز نیروی آن باید بخوبی برشما معلوم شده‌باشد. اکنون اشعار ذیل **خواجه** را از این نظر نگاه کنید:

آن شمع‌سر گرفته دگر چهره برفروخت
و آن پیر سالخورده جوانی ز سر گرفت
آن عشوه داد عشق که مفتی ز ره برفت
وآن لطف‌کرددوست که دشمن حذرگرفت
زینهار زان عبارت شیرین و دل فریب
گوئی که پستهٔ تو سخن در شکر گرفت
من ایستاده تا کنمش جان فدا چو شمع
او خود گذر بمن چو نسیم سحر نه کرد
ماهی و مرغ دوش نخفت از فغان من
وان شوخ دیده‌بین که سرازخواب‌برنکرد

مضامین مسلسل یك اعتراض عمده که برطرز غزل گوئی شعرای شرق شده اینست که آنها فکری‌را نمی‌توانندبطورمسلسل ظاهرسازند. هرغزلی‌مجموعهٔ مضامین متعدد و مختلف بلکه متناقض میباشد . برای غزل مضامین اساسی که هست ازقبیل حسن ، عشق، سراپای معشوق ، وصل وهجرهزاران باربنظم درآمده، لیکن ازمیان آنها نسبت بیکی‌هم‌بیان مسلسل وتفصیلی نمیشودبدست آورد. اگرچه اینمطلب چندان قابل اعتراض نیست،زیرا که برای افکاروخیالات مسلسل، مثنوی صنف دیگرشعر تخصیص داده شده است وبعضی اوقات ازقصائد و قطعات هم اینکار گرفته میشود .

اساساً غزل تخصیص بدانصورت داده‌شده است که افکار وخاطرات‌مفرد کوچك کوچکی که دردل شاعرپدید میآیدنگذارند که آن‌ضایع‌شده‌ازمیان برود، برای‌این صنف ازسخن هم لازم‌است که سخنور نهایت درجه مسلط برسخن باشد . اروپا بطرز سخن وسخنگوئی خودمباهات دارد ، لیکن هیچوقت نمی‌تواند یك خاطره وفکری را در کمتر ازسه چهارشعر بیان نماید . برخلاف شعرای‌ما که نه‌فقط معانی کوچك کوچك بلکه مضامین ومعانی نهایت عمده ووسیع راهم دریك بیت ادا میکنند که بواسطهٔ اختصار فوراً اشاعت یافته ورد زبان عارف و عامی میگردد وبا وصف احوال اینرا نمیشود انکارنمود که‌بعضی‌معانی‌ومضامین‌طوریست‌که نه‌آنقدروسیع وطولانی‌است که برای‌آن وسعت قصائد یامثنوی‌لازم‌باشدونه اینقدر هم مختصر است که در یکی‌دوشعر گنجانده‌شود،اینجافقط‌غزل‌است که‌برای‌اینگونه‌مضامین‌مناسب‌میباشد، دراینصورت لازم است‌که غزل مسلسل باشد، یعنی‌تمام غزل‌یااشعار چندی‌ازغزل‌بیك مضمون تخصیص داده شود، گرچه رواج اینقسم غزل عام نبوده ولی‌آن جسته جسته بنظرمیرسد واول از همه **خواجه** آنرا ترقی داده است، اودر اکثر غزلیات خود یك فکرخاص ویامنظرهٔ‌مخصوصی‌راتام‌و‌تمام نشان داده‌است واینك مامطلع‌غزلهای‌چندی را نقل مینمائیم :

دوش‌وقت سحرازغصه نجاتم‌دادند　　　وندران‌ظلمت شب آب‌حیاتم‌دادند

گر ز مسجد بخرابات شدم عیب مگیر
مجلس وعظ درازاست و زمان خواهد شد

یعنی اگرمن از مسجد برخاستم و بمیخانه‌رفتم‌جای‌ملامت‌واعتراض نیست زیرا که وعظ دامنه اش درازوتامدتی‌باقی‌خواهدبود، من ساغرم رامیزنم وبرمیگردم.

محتسب‌خم شکست وبنده‌سرش   سن بالسن و الجروح قصاص

درقرآن مجید درآیهٔ قصاص‌مذکوراست که بجای‌جراحت‌جراحت است. مثلا اگر یکی دندان کسی راشکست دندان اوهم باید شکسته شود.

خواجه میفرماید که: محتسب خم شراب را شکسته بود منهم بموجب آیهٔ نامبرده سرش‌را شکستم.

پدرم روضهٔ رضوان به دو گندم بفروخت
نا خلف باشم اگر من به جوی نفروشم

من و انکار شراب این چه حکایت باشد
غالباً این قدرم عقل و کفایت باشد

من وانکارشراب !! غالباً اینقدرعقل و کفایت در من هست ومی‌فهمم که ترك شراب‌برای من هیچ زیبا نیست و زیاده‌ازاین هم عقل ودور اندیشی ضرورت ندارد.

نه من ز بی عملی در جهان ملولم و بس
ملالت علما هم ز علم بی عمل است

من ازبیکاری (یعنی عدم اشتغال بباده گساری وغیره) گرفته و افسرده ام.

راستی بی‌عمل و بیکار بودن چیزبدی است وبهمین جهت است که عالمان بی عمل هم وضعشان خراب‌وبداست.

نقد دلی که بودمرا صرف باده‌شد   قلب سیاه بود و بجای حرام رفت

قلب، بردل وسکهٔ مغشوش هردو اطلاق میشود وبنا برین میگوید که اگر قلبم درشرب‌ومیخوارگی صرف شده بایستی اینکار بشود چه:

(ع) مال‌حرام بود وبجای حرام رفت.

ابن یمین فریومدی

نام پدرش **محمود** ، نژادش ترك وموطن وی تر کستان بوده است. درزمان سلطان **محمدخدا بنده** بخراسان آمد و در فریومد که نام قریه ایست سکونت گزید . اراضی و املا کی هم در آنجا خریداری نموده واین درعهد فرمانروائی‌سلطان **الجایتو** بوده و **علاءالدین‌محمد** هم‌وزارت داشته است، وزیر نامبرده ازوی بغایت‌قدردانی‌مینمود ، اوشعر میگفت وما این‌رباعی راجهت نمونه درزیر نقل میکنیم :

دارم ز عتاب فلک بوقلمون   وزگردش روز گارخس‌پروردون
چشمی‌چوکنارهٔ‌صراحی‌همه‌اشك   جانی چو میانهٔ پیاله همه خون

ابن یمین درفریومد پیدا شده پدرش باوفن شعرآموخت، اوا کثر طرحهائی را که خود درآن شعرمیگفت بفرزندش هم میداد بگوید ، چنانکه طبق رباعی بالا اواین رباعی‌را گفته است:

دارم ز جفای فلك آئینه گون   پرآه‌دلی که‌سنك‌ازاوگرددخون
روزی بهزار غم بشب روزآرم   تاخودفلك ازپرده‌چه‌آرد بیرون

درابتدا **سربداورن** رامدح میگفت :

بالاخره بفقر وقناعت‌گرایید، از روابط ومشاغلیکه در دربار وقت‌داشت دست کشیده واز کاشت زمینی‌که مالك بود امرارمعاش میکرد . درجمادی‌الثانی ٧٦٩ ﻫ در گذشت واین رباعی‌را درهنگام وفات گفته است :

منگر که دل **ابن یمین** پر خون شد
بنگر که از این سرای فانی چون شد
مصحف به کف و چشم بر ه روی بدوست
با پیك اجل غمزه زنان بیرون شد

پایهٔ کلام

دیوانش درهنگامهٔ **سربداورن** ضایع ومفقود گردید، **غلامعلی** آزاد در یدبیضامینویسد : من دیوان اوراتاردیف دال دیده‌ام، لیکن ظن قوی اینست‌که آن، دیوان قطعات باشد . ازتذکره‌هامعلوم میگردد که‌او

بود آیا که درمیکده‌ها بگشایند گره از کار فروبستهٔ ما بگشایند

با مدادان که بخلوت گه کاخ ابداع
شمع خاور فکند بر همه اطراف شعاع

ای پیك پی خجسته چه نامی فدیت لك
هرگز سیاه چهره ندیدم بدین نمک

گر زدست زلف مشکینت خطائی رفت رفت
ور ز هندوی شما بر من جفائی رفت رفت

کنون که در چمن آمد گل از عدم بوجود
بنفشه در قدم او نهاد سر به سجود

دروصف بهار :-

یاد باد آنکه نهانت نظری باما بود رقم مهر تو برچهرهٔ ما پیدا بود

او در تمام غزل دلچسبی های اولیه را بیاد می‌آورد و هر شعر آن از « یاد باد » شروع میشود .

درتعریف شیراز میگوید :

خوشا شیراز و وضع بیمثالش خداوندا نگهدار از زوالش

بقاصد پیغام میدهد :

نسیم صبح سعادت بدان نشان که تو دانی
گذر بکوی فلان کن بدان زمان که تو دانی

غلط های کتاب

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۰	۱۵	مکو	مکر
۵۵	۱۶	پرقفا	برقفا
٦۲	۲۰	نخسند	بخسبند
۷۳	۱۵	غدر	عذر
۹۸	۲۰	بحت	بهت
۱۵۳	۲۱	اختار	اختیار
۱۵۳	۲۱	آزا	آزاد
۱۵۵	۱٦	سخوی	سخنوری

ابن یمین فریومدی

زدم از کتم عدم خیمه به صحرای وجود
از جمادی به نباتی سفری کردم و رفت
بعد از آنم کشش طبع به حیوانی برد
چون رسیدم بوی‌ازوی گذری کردم ورفت
بعد ازآن در صدف سینهٔ انسان به صفا
قطرهٔ هستی خود را گهری کردم و رفت
با ملائك پس از آن صومعهٔ قدسی را
گرد بر گشتم و نیکو نظری کردم و رفت
بعد ازآن ره سوی او بردم وچون **ابن یمین**
همه او گشتم و ترك دگری کردم و رفت

پایان